فرهنگ تلفظ لغات

با بیان معانی آن

مشتمل بر الفاظ متداول دیروزی و امروزی زبان دری

پوهندوی محمد حسین یمین
استاد پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل

حوت ۱۳۶۲

مقدمهٔ مولف

این مجموعه ازنگاه محتوی همه واژه های دری ولغات معمول دراین زبان را فرانمیگیرد زیرا در تدوین آن هدف دیگری در نظر بوده است و آن عبارت از کاوش، تدقیق وارائه درست آن عده کلمه های متداول درنوشته ها ومحاورهٔ امروزی دری می باشد که درطرز تلفظ آن دگرگونی ها یی دیده شده است

البته انگیزهٔ این کار آن بوده که ازمدتها قبل درمحیط خود مان درین جاوآنجا، این وآن کلمه را با طرز بیان مختلف وتلفظ گوناگون به کار برده وهنوز هم میبرند، حالانکه مقصود گوینده گان همان معنای واحد بوده است چنانکه تعدادی ازمردم ما واژهٔ بلند را به کسر اول وبعضی به فتح وبرخی هم درین اواخر بضم اول میگویند. ویا این لغات: « عنوان ، عزلت ، منار ، فرقت ، فروغ ، جدا، استوا » ونظایر آن را که گاهی وعده یی بضم اول وکسانی هم بکسر اول بکار میبرند ونیز این کلمات را : « مجله ، غیور، بهت ، صبور، موجب » وامثال آن بعضی بضم اول وبرخی به فتح اول استعمال نمایند ، وهمچنان این واژه ها: « وفق ،فراست ، غیبت ،صدارت ،

شیخ ، تعداد، بکتاش » و ما نند آن را که وقتی وعده یی بفتح اول وعده‌یی هم بکسر اول بیان میکنند . همینگونه‌لغات « عاقبت ، نارنج ، همگنان ، همگنان شادروان ، ارشد ، آشفته ، ما یحتاج » وغیره‌را با ختلاف سوم « سالگره،عناصر،تماخره تمشیت،تراجم،تجارب» و امثال آن را باختلاف پنجم تلفظ‌ میمایند همچنین میتوان گفت که‌ده‌ها گونه اختلافات تلفظی درمحاورات امروزی ما سایر ودایر است و البته این دگرگونی درتلفظ ، بعضاً کلمه رابی معنی می‌سازد وگاهی دراثر اختلاف تلفظ مفهوم کلمه تغییر میخورد و زمانی هم با تغییر حرکات حرف های مختلف یك کلمه مفهوم های گوناگون بدست می‌آید که‌همه درموارد خود بصورت جدی قابل توجه و رعایت کردن‌است. از همین‌جا است که‌دردستورهای‌جدید زبان ، اهمیت بزرگی بصوت شناسی داده شده ، چنانکه دران حصه اقسام گوناگون فونیم (واحد صوتی)مورد تدقیق ومطالعه قرار میگیرد تادر ثبت تلفظ درست الفاظ ازآنها استفاده‌شود، زیرا گذشتهٔ ازینکه‌در زبان‌دری‌اعراب معمول نیست‌همچنان دران یك حرف نمایشگر چند فونیم نیز می باشد ، خصوصاً حروف علت که دران ؛مثلاً : (و) و یااینکه (ی) بچندین گونه صوت ادا می شود .

به هرحال فعلادر زمینهٔ ثبت درست تلفظ‌لغات‌مشکلاتی‌در رسم الخط زبان وجود دارد وبر مالازم است که‌هنگام‌استعمال کلمه‌یی همچنانکه متوجه معنی‌می‌باشیم بطرز تلفظ همان کلمه نیزبایدتوجه‌نماییم تاکلام‌ما ازاشتباه‌برکنارماند.

همین نوع ناهمگونی هادرتلفظ کلمه ها واینکه یك کلمه‌راگوینده گان مختلف باتلفظ‌متنوع به‌عین‌معنی‌بکاربرده‌وامروزهم‌بکارمیبرند،مرابران داشت‌تا به کتب لغت وقاموسهای معتبر رجوع کرده‌طرز بیان درست آنها رادر یابم ، البته دراوایل این پژوهش که‌چندین سال قبل صورت گرفت وبشکل یادداشتهایی در آمد بفکر چنین مجموعه‌یی نبودم اما بعداً آنگاه که به تعداد آن افزود واز ده‌ها وصدهاتجاوز نمود برآن‌شدم تا دامنهٔ این تحقیق را بیشتر گسترش‌دهم وآنرا بشکل یك قاموس کوچك تلفظ کلمات

درآورم ؛ البته کوچک باین معنی که ساحهٔ آن محدود است به کلمات معمول ومتداولی که درتلفظ آنها دگرگونی هایی دیده میشود ؛ اما کلمه هایی که‌در تلفظ آنها اشتباهی دیده نمیشود وواژه هایی که‌در محاورات و نگارشهای عامه کمتر موردا ستعمال قرارمیگیرد وگاه گاهی مردم از زبان خواص وآنهم بدرستی می شنوند والفاظی که‌به ندرت وبا احتیاط بکارمیرود درین جاسورد بحث قرار نگرفته است،تا استفاده کننده‌گان به سهولت بتوانند لغات مشکوک‌را دریابند و به تصحیح تلفظ آنها بپردازند.

بدینصورت درمدت کم اکثر لغات دارای تلفظ های مختلف را فراخواهند گرفت وازمراجعه به کتب متعدد لغت که‌دستیابی اکثرآنها درهمه‌جا مقدور نیست بی‌نیاز خواهندشد.

طوریکه‌گفته‌شد اختلافات درتلفظ کلمات بصورت های متنوع دیده‌میشود چنانکه عده‌یی از الفاظ باتغییر تلفظ مخالف قیاس وسماع واقع شده معنای خودرا از دست میدهد؛ مثلاً قضات بضم اول و تخفیف دوم جمع قاضی است پس کسانیکه آنرا باتشدید دوم تلفظ میکنندغلط است، زیرا مطابق به‌دستور زبان عرب هراسم فاعل که‌ناقص باشدجمع آن‌همینگونه بنامیشود ؛ از همین قبیل است روات بضم اول وباتخفیف دوم جمع راوی ، وولات بضم اول وتخفیف دوم جمع والی .

همچنان کلمهٔ پاسخ را اگرطوریکه بعضاً تلفظ میکنند به کسر سوم بگوییم خطاست، چراکه مرکب است از (پاد) بمعنای ضد و(سخ) که مخفف سخن

و بضم اول است و هیچ گاه این کلمه به کسر اول نیامده است ، بنابران پاسخ بضم سوم درست و بمعنای ضدسخن ، مقابل سخن یعنی جواب میباشد ؛ برهمین گونه استده هالغت دیگر که با تغییر تلفظ معنی از دست میرود و ما نمونه های دیگر آنرا درمتن این قاموس بوضاحت می نگریم .

و ما هستند کلماتی که هرگاه باتغییر تلفظ ادا شوند معنی ازمیان نمی رود بلکه دگرگون میگردد ؛ مانند : خیام که به کسر اول وتخفیف دوم به معنای خیمه ها باشد و هرگاه بفتح اول و با تشدید دوم گفته شود خیمه دوز ، خیمه نشین و خیمه فروش معنی میدهد ؛ ازهمین قبیل است خمار که به ضم اول به معنای شراب زدهگی است و به فتح اول وتشدید دوم شراب ساز و شراب فروش ، و نیز کلمه های فراوان دیگر که عدهٔ زیاد و متداول آن درین مجموعهٔ گنجانیده شده است همچنان درین قاموس از اینکه برای بعضی کلمات چندین معنی داده شده است هدف اصلی نگارنده رهنمایی شاگردان و مراجعین در تلفظ کلمه بمعنای معمول آنست ؛ مثلاً درمقابل کلمهٔ ضیاع بهفتح اول معنای آن تباه شدن است و ارائه این تلفظ مقصود اصلی میباشد وبدین معنی بدرجهٔ نخست مشهور ومعمول است حالانکه اکثر آنرا اشتباها به کسر اول تلفظ میکنند ، اما متصلاً معنای این کلمه اگر به کسر اول تلفظ شود نیز داده شده است و آن زمین غله خیز ویاجمع ضایع میباشد که مطلب ازتقدیم معنای دوش این نیست که شاگرد در وقت انشا معنای دومی را که بسیار ناشناخته و مهجور است بکار ببرد بلکه مقصود آنست تاتفهیم گردد که اگر ضیاع به کسر اول تلفظ شود چه معنی میدهد. بنابران در اکثر موارد معنای دوم وسوم محض برای مزید معلومات خوانندهگان است نه برای اینکه کلمه را به معنای کم شناخته شده اش استعمال کنند .

بانظر داشت این همه دشواری ها د رزمینهٔ قاموس نویسی، برای ضبط این دسته کلمات به کتاب های مختلف لغات مراجعه شده است و آنچه د راکثر فرهنگ ها درزمینهٔ تلفظ کلمه‌یی صحیح پنداشته شده‌و مطابق به‌اساسات دستور زبان بوده است انتخاب و باذکر مأخذآن ضبط گردیده ،تعداد مراجع و مآخذی که درتدوین این مجموعه مورد استفاده قرارگرفته است به حدود بیست میرسد و د رینجابه معرفی مختصر و ذکری از آنها پرداخته میشود .

باید افزود که فرهنگ نویسی از همان اوایل تکامل زبان دری مورد توجه ادبا و دانشمندان بوده‌است، متأسفانه عده‌یی از آنها در همان اول مرحله ازمیان رفته و اما تلاش دران زمینه در هر فرصتی صورت گرفته است؛چنانچه ازقدیمترین فرهنگ هایی که‌در عالم‌زبان‌وادب‌دری همچوگلهای بهاری شگفتند و اماعمر کوتاهی‌داشتند یکی فرهنگ شعری است‌منسوب به‌ابوحفص‌سغدی ودیگری متعلق‌به‌رودکی‌و بنام تاج المصادر یاد شده‌است که‌هر دو ازمیان رفته وامروز چیزی جز نام ازآنها بجانمانده است .

ازاین هاکه بگذریم نوبت به‌لغت فرس اسدی می آید که مؤلف آن ابوالحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی می‌باشد و متعلق به‌قرن پنجم هجری است؛این قاموس اساس کار عده‌یی از فرهنگ نویسان بعدی قرار گرفته است و چنانکه درآغاز لغت فرس اسدی آمده، این فرهنگ محتوی لسان اهل ماوراءالنهرو خراسان بوده است .

قاموس های دیگری‌که به‌سلسلهٔ فرهنگ نویسی مقامی داشته ود راین‌زمینه مهم و با ارزش پنداشته شده و نیز درتهیهٔ این مجموعه ازآنها استفادهشده است عبارتنداز:

۱ـ کتاب **«ادات الفضلاء»** .تالیف‌قاضی خان‌بدرمحمددهلوی است که د رسال ۸۲۲ هجری بنام قدرخان ازامرای خانوادهٔ غوری مالوه‌نوشته شده است ودرجملهٔ فرهنگ های بنام دری قرارمیگیرد .

۲ـ **مؤید الفضلاء :** فرهنگی‌است که‌در اوایل قرن دهم هجری‌در هند تالیف شده ، نگارنده اش شیخ محمدبن شیخ لاد می‌باشد، تاریخ تألیف آنرامستشرق انگلیسی (بلاک من) سال ۹۲۵ هجری نوشته است؛ این فرهنگ طوریکه‌از محتوای آن بر می‌آید. بیشتر شامل لغات شاهنامهٔ فردوسی طوسی،خمسه،نظامی، هفت اورنگ جامی و دواوین خاقانی ، انوری، عسجدی ، سلمان ، حافظ، سعدی‌و بعضی دیگر است.

۳ـ **کشف اللغات** دراوایل قرن دهم تألیف شده و مؤلف آن عبدالرحیم بن احمد سوراست که‌معاصر نگارندهٔ مؤید الفضلا می‌باشد ؛کشف اللغات نخستین فرهنگی است که درآن الفاظ تصوفی آمده است .

٤ـ **مدارالافاضل :** از فرهنگ های ارزشمند دری است ودر سال ۱۰۰۱ هجری توسط الله داد فیضی بن اسدالعلماًعلی شیرسر هندی باختتام رسیده درین فرهنگ‌الفاظ‌باشواهد شعری آورده شده‌است .

٥ـ **فرهنگ جهانگیری :** فرهنگی‌است‌برازنده‌و مؤلف آن جمال الدین حسین انجو مدت درازی دران زمینه کار کرده و بسال ۱۰۱۷ هجری‌در زمان نورالدین جهانگیر فرمانروای مغولی‌هند آنرا باتمام رسانیده است‌وی مواد بسیاری جمع کرده، و هر قسمت آنرا بالغات اهل دیاری که مصنف و یاناظم‌از آنجابوده سنجیده است .

٦ـ **لطایف اللغات :** این فرهنگ توسط عبداللطیف بن عبدالله گجراتی معاصر شاجهان گردآوری‌شده‌مولف‌مدت‌دوازده‌سال‌در این مورد کار کرده ودرسال ۱۰۴۸ هجری جهان راپدرود گفته است این فرهنگ بیشتر شامل الفاظ‌مثنوی وعلاوه‌بر ان‌محتوی‌الفاظ‌شعری‌دیگران می‌باشد .

۷ـ **برهان قاطع :** ازمحمدحسین‌متخلص به‌برهان است ودرحیدرآباد دکن نگاشته شده . سال تألیف آن ۱۰٦۲ هجری می‌باشد ، این فرهنگ درقطارسایر فرهنگ های باارزش دری حایز اهمیت خاصی است .

۸ـ فرهنگ رشیدی : د وسال بعدازتألیف بر هان قاطع یعنی د ر ۱۰۶۴ هجری تدو ین شده و مؤ لف آن عبدالر شیدبن عبدالغفو ر الحسینی المدنیوا هل سند بو ده‌است ،در حقیقت فر هنگ ر شیدی خلاصهٔ فر هنگ جهانگیری‌است با بعضی تحقیقا ت مخصو ص به خود ش ،و نیز لغا تی چند برآن افزوده است

۹ـ منتخب اللغات : این هم تألیف عبدالرشیدالحسینی المد نی‌است که منتخبی از کتب معتبر چو ن قاموس، صحاح و صر اح به‌عبارت عام فهم بو ده و قبل از فر هنگ ر شیدی تدو ین شده است.

۱۰ـ سراج اللغات : تألیف سر اج الدین خان آر زو است که وی د ر ا کبر آباد هند میز یسته، این قاموس که درقر ن ۱۲ هجری بو جو د آمده‌است د ر حقیقت فر هنگ الفاظ شعر ای قدیم هند می‌باشد، گر چه قبل از مؤ لف در هند ،سه فر هنگ کامل یعنی فرهنگ جها نگیری و سر و ری و رشیدی مو جو دبو د،اما چو ن آر زو دانشمند محقیقی بو د احسا س کر د که آن فر هنگ ها د ر زمینهٔ تر تیب کلما ت کمبو د هایی داشته است بنابر ان وی الفاظ فر هنگ خو د ر ا به تر تیب حر و ف تهجی تدو ین کر ده تا مر اجعین به‌سهولت بتو انند حل مطلب کنند .

۱۱ـ بهار عجم : درسال ۱۱۵۲ هجری تو سط ادیب عالیقدری بنا م تیک‌چند متخلص به‌بها ر تألیف شده ،مؤ لف در ان اصطلاحات و استعا رات شعری عصر خو در ا باشو اهد بسیاری از استادان شعر آو ر ده ،از اینجا است که‌مو ر د استقبا ل مر دم واقع شده و در وقت حیا تش و بعد از آن چندین بار به‌چا پ ر سیده است.

۱۲ـ غیاث اللغات : این فر هنگ متعلق به‌قرن سیزد هم هجری‌است وتألیف آن د ر ۱۲۴۲ صو رت گر فته ،مؤلف آن محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن اشرف الدین ر ا مپو ری چو ن علم صرف عر بی ر ا خو ب میدانسته از عهدهٔ ذ کر اشتقاق الفاظ بخو بی بر آمده است.اما چون درعصر وی اردو زبان علمی مسلمانا ن هند شده بو د بنابر ان مؤ لف تااندازه یی تحت این تأثیر رفته گا هی تلفظ هندی ر ا برای لفظ د ری میدهد. باآنهم مرجع خوبی برای محققان وطلاب ادب دری شده میتو اند .

۱۳ـ فرهنگ آنندراج : تالیف‌آن درابتدای قرن‌چاردهم صورت‌گرفته، یعنی به‌سال ۱۳۰۰ هجری باتمام رسیده‌است و از فرهنگ های بزرگ حجم زبان دری می‌باشد، مؤلف آن محمدپادشاه متخصص به‌شاد بن غلام محسن‌الدین معروف به‌نسیم میرمنشی بهاراجه آنندراج، راجه، ولایت و یجی‌نگر هند بوده‌است این فرهنگ تعداد زیادی ازلغات عربی و دری را احتوا میکند .

۱٤ـ لغت نامهٔ دهخدا : آنهم به قرن چاردهم هجری تعلق دارد . این فرهنگ جامع و برازنده را علامه علی‌اکبر دهخدا (متوفی ۱۳۳٤ هجری شمسی) تدوین کرده و مواد‌آن را از روی متون معتبر دری و عربی و لغت نامه های چاپی وخطی وکتب تاریخ و جغرافیه وعلوم و هیأت و نجوم و ریاضی و حکمت و کلام و فقه و غیره فراهم آورده‌است..

۱۵ـ فرهنگ عمید : تالیف‌حسن عمید از دانشمندان‌سرشناس ایران، که شامل لغات دری، عربی و اروپایی است؛ اما بعضی از کلمات با تلفظ ایرانی ضبط گردیده ؛ مثلاً کلمهٔ بلندراتنها بضم اول قید کرده و همچنان (دربدر) به کسر (با) ضبط شده‌است . .

گذشته از فرهنگ‌های فوق درگرد آوری این مجموعه و تثبیت لغات معمول و متداول امروزی دری از منابع دیگری‌نیز استفاده بعمل آمده‌است ازقبیل‌لغات متشابهه و مشتقه با رهنمای المنجدنگارش‌مدرس‌گیلانی از انتشارات‌مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی؛ و همچنان لمنجد، صراح ابوالفضل محمد ، الصحاح فی‌اللغت ازجوهری‌وکنزاللغات ملا روف‌محمد و قاموس شیخ‌مجدالدین‌محمد فیروز آبادی به‌نقل ازمنتخب و غیاث‌اللغات‌و نیز فرهنگ‌جاویدکه‌مشتمل، بریک عده لغات از دواوین و آثارسخنورانی‌چون عنصری ، فردوسی، فرخی منوچهری ، مسعودسعد ، سعدی وحافظ است : همچنان سیتوان از فرهنگ اصطلاحات‌نوین‌تالیف محترم تالقانی که‌دراین‌اواخر تهیهٔ و نشرشده‌است‌یاد

آورشد که دراین زمینه آغاز یک کار اساسی میباشد .

البته استادان ،دانش آموزان و دیگرعلاقمندان گرامی که ازین کتاب استفاده میکنند خدمت عمده‌یی به فرهنگ وطن خود خواهند کرد اگر کمبودهای عمدهٔ این کتاب را از روی تجارب علمی خویش یادداشت کنند و درضمن تعدیلاتی راکه پیشنهاد میکنند برای مؤلف تحریری بسپارند تاآنکه همه درچاپ دوم مورد نظر باشد؛ بطورمثال امکان آن میرود که نگارنده در چاپ اول کتاب یکی ازلغات راکه تلفظ آن مورد شک خوانندگان میباشد ازقلم انداخته باشد، بنابران نیازمند وآرزومند بدست آوردن نظریات تحریری اهل ادب ،استادان ومحققان گرامی میباشد تادرزمینه بامؤلف از هیچگونه همکاری دریغ ننمایند .

پوهندوی محمد حسین یمین
استاد پوهنځی زبان وادبیات

کابل
حوت ۱۳۵۹

پیشگفتار پیرامون تلفظ لغات در زبان دری

هیچ زبانی در جهان نیست که باگذشت زمان یك نواخت و بی دگرگونی مانده باشد ویا از تغییر و تحول بر کنار باشد زبانهایی که امروز در ردیف زبانهای کامل قرار گرفته اند همه نتیجه وحاصل تحول و دگرگونی های متداوم و گسترده آنها است که در درازای حیات یك جامعهٔ لسانی آنرا پیموده اند زبان هم در مسیر زمان معروض به تحول است وهم در یك زمان معین در محیط های گوناگون جغرافیایی و اجتماعی به دگرگونی مواجه میباشد از همین جاست که موضوع گویش ها (لهجه ها) به میان می آید ، در لهجه های مختلف یك زبان و یا در واژه های دخیل یك زبان تغییرات در تلفظ واژه ها بیشتر مربوط به واکهای مصوت میشود و کمتر واقع شده که در این موارد واك صامت معروض به دگرگونی در تلفظ شده باشد . البته دگرگونی در تلفظ واژه های دخیل در زمینهٔ صامت وقتی صورت میگیرد که در زبان قرض گیرنده مخرجی به همان واك صامت وجود نداشته باشد بنابران آن صامت یا می افتد ویا به صامت مشابه و قریب المخرج خود در زبان گوینده

تبدیل و تلفظ میشود ؛چنانکه«ء» عربی در کلمه های قرضی عربی در دری به شکل «ا» یا«ه» یا «ی» گفته میشود مثلاً در کلمه های :افاده، احمد، یاجرأت (جر-ات)، مبدأ (مبده) منشأ(منشه) ـیا فائده (فایده)، مزائده (مز ایده)، سائل (سایل) و غیره وبعضاً از آخر کلمه در تلفظ و حتی در نوشتار می افتد؛ مثلاً: انشاء (انشا)، املاء (املا) ، اشیاء (اشیا) و امثال آن .

صامت «ع» نیز در تلفظ دری از آغاز ،میانه و انجام کلمه می افتد ؛چون: عمر (امر)«۱»، عیب (ایب)، عارف (آرف) ، شروع (شرو) معمور (مه مور) ونظایر آن همچنین است واک (ح) مثال : حلوا (الوا)، محصول (مه صول) ، تحویل (ته ویل)، صبح (صب) و غیره .

و اما صامت های (ذ ،ظ،ض) در کلمه های عربی دخیل در زبان دری هر سه به شکل و صوت مشابه خود یعنی «ز» در می آیند ؛ همچنان صامتهای «ث،ص» به گونه «س» در زبان دری تلفظ میشود و نیز صامت «ط» در تلفظ کلمه های دخیل عربی در زبان دری همگون «ت» اد امیشود .

البته در تلفظ واژه ها دگر گونی ها بیشتر در واکهای مصوت دیده میشود زیرا واکهای مصوت گرچه در تشکل کلمه نقش اساسی دارند با آنهم بیشتر متحول و تغییر پذیر اند، نقش اساسی به این معنی که واکهای مصوت عنصر اساسی و سازنده هجا اند چه مصوت ها هستهٔ هجا را تشکیل میکنندو بعضاً یک مصوت خود ش یک هجارا می سازد و هجا و اژه هاراتشکیل میکند؛ به حیث نمونه وقتی که میگوییم« آو از »متشکل ازدو هجاست یکی « آ» هجای متشکل از یك مصوت به تنهایی دیگر «واز» هجای متشکل از یك مصوت در وسط و دو صامت در جوانب آن، هجای آخری بدون مصوت که هسته آنرا

---

(۱) عثمان جان عابدی، لهجهٔ دری پروان ،اکادمی علوم، مجله خراسان، سال سوم، شماره اول، ص ۳۱

ساخته است نمیتواند به تلفظ آید.

از اینکه در ادای مصوتها جریان هوای تنفسی با زاست بنا بران گوینده در تلفظ کلمه ها بعضاً آنهارا حسب دلخواه خود کوتاه ودراز یاشدید و خفیف میسازد بدون آنکه معنای واژه دگرگون شده باشد، مثلاً درکلمهٔ آواز گاهی مخصوصاً درمحاوره مصوت اول کوتاه شده به شکل «اواز» درمی‌آید. اینجا مصوت دراز «آ» بدون دگرگونی معنای کلمه دراثر کوتاه شدن به مصوت دیگری عوض شده است که عبارت از «ا» است در اثرهمین تغییرپذیری مصوتهااست که دگرگونی تلفظی واژه ها درلهجه های مختلف به‌وجود آمده است؛ مثلاً : واژهٔ «خانه» در یکجا گفته میشود «خونه» نزدیك به کسر « نون » ودر جای دیگر «و» کوتاه‌تر گفته شده «خنه» به‌ضم اول گفته میشود ، یا کلمهٔ «خوردم» البته بافتح «دال» در بعضی لهجه ها گفته شود «خردم» به کسر اول وسوم ویا کلمهٔ «نوبت» به‌فتح اول بعضا تلفظ میشود به‌شکل «نوبت» باضم اول و «و» مجهول ؛ همچنان واژه های سوی ، روی ، بوی و نظایر آن هم باواو معروف وهم باواو مجهول تلفظ میگردد ودر کلمهٔ «دسته» مصوت «ه» درصورت اضافت هم به‌شکل «ی» مجهول مثلاً «دستی گل» تلفظ میشود وهم به صورت «ی» نیم مصوت ماقبل مکسور ؛ مثلاً «دسته‌ی گل» ونظایر آن بدین‌گونه در تلفظ واژه‌ها ودر کلمه های گوناگون یک‌زبان بیشترتغییرات تلفظی کلمه درمصوتها دیده‌می‌شود بنا بران برای توضیح این موضوع ودرزمینه تلفظ درست واژه های دری لازم می‌افتد که در مورد مصوتهای «ه، و،ی» بیشتر صحبت شود ، البته بحث دراین زمینه ایجاب میکند که موضوعات ذیل را دنبال نماییم:

تلفظ «ه» وانواع آن درواژه ها

تلفظ «و» وانواع آن درواژه‌ها

تلفظ «ی» و انواع آن در واژه‌ها

نخست ـ «های» ملفوظی وغیر ملفوظی :

شکل «ه» در کلمه ها و در نوشتار در زبان دری وا زدو واحد صوتی نماینده‌گی میکند یعنی در زبان دری دو واک وجود دارد که به همین یك شکل نمایش داده‌میشود از این دو واک یکی آن صامت است و دیگری مصوت. ازهمین جا ست که حرف «ه» را به دو نوع تقسیم کرده اند یکی «ه» ملفوظی و دیگر «ه» غیر ملفوظی یامختفی چون «ه» به نام «های» هوزبایك عده کلمه های عربی هم داخل زبان دری شده‌است از آنرو بعضاً تصور میکنند که این صوت در دری سابقه نداشته است حالانکه این حکم بر «ع» و «همزه» درست است نه درمورد «ه» زیرا «ه» ازصوتهای اصیل زبان دری است.

اکنون می‌پردازیم به بررسی پیرامون تلفظ «ه» وانواع آن در زبان دری.

۱ـ «ه» ملفوظی : این «ه» به‌سببی ملفوظی گفته میشود که به‌تلفظ می آید هم درآغاز ، هم درمیانه وهم درپایان کلمه وجوددارد وجز اصلی‌واژه میباشد ، «ه» ملفوظی ازجملهٔ واکهای‌صامت است ، واکت «ه» ملفوظ، هنگامیکه درانجام کلمه قرار داردمیتواندما قبل آن مضموم باشد؛ مثلاً : که (کوه)، انده (اندوه) نه (عدد۹) یا مفتوح باشد؛ مثلاً ره (راه) ، مه (ماه) ، بجه (ماضی‌آن (جهید) و یاسکه و رباشد ؛ چون : ده (قریه)، گره، بده (ماضی آن داد) و یا ساکن باشد یعنی بعد از مصوت آمده باشد؛ چون : دانشگاه ، ماه ، راه . . درهمهٔ این موارد باید درتلفظ ادبی این «ه» روشن تلفظ شود، متأسفانه زبان گفتاری دری که‌از اکثر جهت رعایت تلفظ کهن واصیل را میکند در این زمینه یعنی تلفظ «ه» مرتکب کوتاهی زیاد میشود، چنانچه‌سقوط «ه» و یا ابدال آن در زبان گفتاری عادی گاهی سبب صدمات بزرگی درخوانش نیمه باسوادان ما میشود ؛ مثلا درمثالهای ذیل :

تخفیف «ه» وادخال«و»نیم مصوت درواژه‌ها، مثلا

نهم - نه‌وم

دهم - ده‌وم

یازدهم - یازده‌وم

ابدال« ه»به «و»نیم مصوت،مثلاً:

آهو - آوو

کاهو- کاوو

سوهان — سووان (۱)

ابدال «ه» به‌نیم مصوت «ی» ؛چون :

ماهی‌گیر — مایی‌گیر

ماهی‌ها — مایی‌ها

گاهی — گایی

خواهش — خوایش

نهال — نیال

و نیز در کلمه‌های دخیل ؛ مثلاً:طاهر (طایر)،جاهل (جایل) ، کاهل(کایل)
سقوط «ه»با مصوت ماقبل آن و قرار گرفتن مصوت «ی» به‌جای آنها ؛ مثلاً :

فربه — فربی

شنبه — شنبی

سه — سی

دهقان - دیقان

مهمان — میمان

---

(۱) دستور زبان دری بخش نخست «فونولوژی و مورفولوژی» حسین یمین ، چاپ گستتنر پوهنځی زبان وادبیات، ۱۳۶۰ ، ص ۹۳

چهره — چیره

همچنان بعضاً «ه» ملفوظی درآغاز و میانهٔ واژه هااز تلفظ می‌افتد که نباید چنین کاهشی در زبان ادبی صورت گیرد .

سقوط «ه» و مصوت ماقبل آن و اثبات مصوت «و» مجهول به‌جای آنها در کلمه ؛ مثلاً :

کهنه — کونه

مهره — موره

زهره — زوره

نه — نو

سقوط «ه» و مصوت ماقبل آن از کلمه و قرار گرفتن واک مصوت «آ» در محل آنها ، چون :

شهر — شار

پهلو — پالو

شهکار — شاکار

سقوط «ه» از آغاز کلمه ؛ مثلاً

هرگز - ارگز

همان — امان

هرات — ارات

هسته — استه

سقوط «ه» از پایان کلمه ؛ چون :

کوه — کو

انبوه - انبو

تنبیه — تنبی

بایدگفت که تلفظ عامیانهٔ مادرادای این واک صدمه زیاد رسانده است و حتی آن را از تلفظ انداخته است که متأسفانه در تلفظ ادبی نیز گاهی سرایت کرده است،

باید جلو این نقیصه را گرفت یعنی که تلفظ «ه» باید رعایت شود .

۲-« ه» غیر ملفوظی : این واک از جملهٔ مصوتهای کوتاه یعنی فتحه است چون تلفظ آن کوتاه و خفیف است «ه» مختفی و غیر ملفوظی گفته‌شده است .«ه»غیر ملفوظی همواره درآخرواژه آید و بیانگر فتحهٔ ماقبل باشد ازاینکه میگویند این واک درلهجه های قبلی آریایی (پهلوی) به‌شکل «ک» بوده است وامروز جانشین آن صوت است درست نیست (۱)زیرادرآن‌صورت هم این صوت در کلمه در ماقبل «ک» وجود داشته است ؛ مثلاً :در کلمه نامک (نامه ـ ک) ، بندک (بنده ـ ک) خجستک (خجسته ـ ک) وگاه «ه»در پایان واژه به مفهوم دستوری یعنی به حیث یک واژک (مورفیم) بسته‌به صورت (وند)به‌کار رود ؛ مثلاً درواژه‌های دسته ،ساله هفته، سبزه ،هسته ، کوبه ، خنده ،ناله ونظایرآن. درمورد کلمه‌های مأخوذ ازعربی چون سکه، مدینه، آسنه،فاطمه،معلمه‌وامثال آن همان گونه تلفظ معمول است یعنی تلفظ مصوت اخیر این واژه‌ها چه‌دری و چه عربی درزبان ادبی و نیز درزبان گفتاری فتحهٔ مطلق است اما در تلفظ گفتاری وحتی ادبی‌تهران وبعضی مناطق دیگراین فتحه متمایل به کسره شده است .دردری‌تنها دریکی دوکلمه این مصوت بیانگر کسره‌است که درزبان قدیم‌آریایی‌نیز چنین‌بوده است ؛مثلاً :«که» و«چه» به‌حیث مثال : «آنرا که‌دیدم.» یا « آنچه گفت» (تذکر از ر.ف.)

دوم«واو» مجهول ومعروف ودیگر انواع‌آن :

شکل «و» درواژه ها ودرنوشتار، درزبان دری‌ازچهارواک نمایندگی‌میکند یکی «و»مجهول دیگر«و» معروف ،سوم «و» معدوله ،چهارم «و»نیم

---

(۱)محمد معین، مفرد و جمع، چاپ سوم ،۱۳۵۶، ص ۷۲،حسن ناظمی، دستور نو، چاپ سوم ، ۱۳۴۳،ص۴۱ ، مهرداد اوستا،دستورزبان ، ۱۳۴۸، ص۳۴.

مصوت اینک میپردازیم بهشرح پیرامون هر کدام :

۱- «و» مجهول : این «و» در زبان دری نسبت به «و» معروف کوتاهتر تلفظ میشود ؛ «و» مجهول مصوت میانی و «و» معروف مصوت بالایی است و این یگانه مشخصهٔ قابل تمییز این دوواک میباشد. «و» مجهول درلهجه های قدیمی آریایی هم به گونه مشخص وجود داشته و تلفظ آن رعایت میشده است و این مشخصهٔ آن امروز هم در زبان دری معمول و قابل رعایت است یعنی از آن پاسداری شده است. امااین مصوت درلهجهٔ تهران مشخصهٔ بارز خود را از دست داده است یعنی که همگون «و» معروف تلفظ میشود بنابران مطابق به آن لهجه «و» در کلمه های اندوه، کوه، شور، توپ، انبوه و نظایر آن با «و» کلمه های مزدور، دور، زود، صبور و امثال آن یکسان تلفظ میگردد و بنابر همین تحول کلمهٔ شوی (اصل ماضی آن شست) و شوی (شوهر) همگون میشود حالا نکه در زبان دری این واکها مشخصهٔ خود را حفظ کرده است و باید این پاسداری ادامه یابد.

«و» مجهول درآغاز کلمه هم میآیداما بایك الف درجلو، درنگارش نمایش داده میشوند، مثلاً در کلمه های اوشان، اوبه (نام محل درهرات) واما در میانه و پایان کلمه ها به کثرت آمده است و اینست مثالهایی ازآن: «آبرو، آشوب افروخت، افسوس، انبوه، اندوخت ، ، سروش ، سوخت ، شوخ ، غوره، فرود، گوه، گور، گوی، گوسفند، گوشت، توبه ' نیرو، هنوز، وغیره.

دراثر عوامل فونتیکس (واك شناسی) بعضاً کلمات عربی دارای «واو» معروف درزبان دری به واو مجهول تلفظ میشوند، مثلاً درواژه های یوسف یونس که باید درزبان ادبی باواو معروف تلفظ گردد.

۲- «و» معروف ازجمله مصوتهای درازو بالایی است، تلفظآن نسبت به «و» مجهول شدیدتر و کشیده تر میباشد. طوریکه گفته شد درزبان دری فرق

میان تلفظ «و» معروف و مجهول مشهود است امادر لهجه تهران این افتراق از میان رفته هر دو یکسان و به شکل «و» معروف تلفظ میشود گویا دران لهجه این دو مصوت به یك صوت تقرب جسته است.

ازینکه درلهجه های کهن ومیانهٔ آریایی فرق این دو مصوت قابل تشخیص بوده و هر کدام مصوت جداگانه بوده اند بنابران باید در دری این پاسداری حفظ شود. واو معروف درآغاز واژه ندرتاً واقع شود وآنهم درنوشتار بایك الف درجلو نما یش داده شود ؛مثلاً در کلمه مجا و ره وی اونها (آنها) ،اونجه (آنجا) ...ودرمیان وانجام واژه هایه کثرت آید ،مثال: آسوده، آلو، آلوده، اردو،افزود، بود، بوره، تنباکو، تنبور، جادو ،خروس، دو، دور، زنبور، زود، کبود، نمود، هندو،.....

۳- «و»معدوله : این«و» اگر چه درنوشته آید اما در تلفظ بسیار خفیف ادا میشود البته درلهجه های کهن ومیانهٔ آریایی بصورت ابتدا به ساکن با واک قبلی خود یکجا به تلفظ آمده است چنانکه باصامت قبلی خود یکجاصامت مرکب را ساخته است. «و» معدوله همواره بعداز(خ) واقع میشود (۱)و پس ازآن درواژه ها، صامت های «د، ر، ز، ش، ن»و یا مصوتهای «ا، ی»می آید.

این «و»به نسبتی معدوله گفته شده است که تلفظ آن ازضمه به کسر و فتحه عدول میکند البته این گونه تغییر صوتی درآن بنابر تأثیر واکهای مابعدش صورت گیرد، چنانکه اگر درجلو «د، ر، ز، ش، ن»آمده باشدبه شکل ضمه تلفظ میشود ،مثلاً :درواژه های : خور ،خورد، خورشید ،خود ،خوش خوزستان ،آخوند و خونسار.هرگاه این «و» پیش از«ی» قرار گرفته باشد به صورت کسره به تلفظ آید، چون خویش، خویله، خویشتن.

واگر درجلو «ا» واقع گردد به شکل فتحه یاالف ممدوده ادا میشود ؛چون : خواه، خواب، خواهش، خواهر ،خواجه، خوست ،خوان و غیره

(۱) محمدرضا دایی جواد، رهنما ی دستور زبان، ۱۳۳۴ ،ص ۱۶۴

درتلفظ این‌گونه واژک ها و واژه ها رعایت این نکات و رعایت صورت درست تلفظ آن ضروری است. تلفظ درست واو معدوله در دری پاسداری از تلفظ صحیح این گونه واژه هاست که هم در گفتار وهم درشکل نگارش باعث رفع اشتباه با کلمه های مشابه آنها است که در واقع دارای معانی مختلف اند: مثلاً کلمه های

خوار — خار

خواست — خاست

خوان — خان . . .

در ایران تلفظ واو معدوله حتی درزبان ادبی باقی نمانده است، واو معدوله درعربی نیست یعنی «و» کلمه های خوارج ، خواص ، خواطر معدوله نیست بلکه نیم مصوت است، حتی درکلمه های دری نیز بعضاً «و» بعد از «خ» معدوله نیست مثلاً :»خوازه، خوید به‌وزن رسید» وغیره.

۲-«و» نیم مصوت: این «و» به سببی نیم مصوت و ملفوظی گفته میشود که گاهی به حیث مصوت و گاهی به حیث صامت در واژه ها آمده است؛ به‌حیث واک صامت هم در آغاز ،هم در میان کلمه آید و در این صورت به‌حیث هستهٔ هجانه ، بلکه به‌حیث جوانب هجابه تلفظ آید و در همین جاهاست که ملفوظی گفته شود ؛مثلاً در واژه های: وند، واکنش ،ودود ، وازد ،وی ،بیضه‌وی، کره‌وی ، پیوند، پیوسته ، لوا ونظایر آن «و»نیم مصوت به‌حیث مصوت وقتی به‌تلفظ آید که درواژه با یکی ازمصوتهای «آ، الف مفتوح ،فتحه ،یای معروف یا مجهول »درما قبل خود به صورت یک‌واحد صوتی یایک‌واک هستهٔ هجا را بسازد .یعنی آنگاه این «و» با یکی ازآن مصوتها در یك هجابه حیث یك‌واحد صوتی به‌شمارآید و تلفظ شود. واین واحد صوتی مرکب را مصوت مرکب (دفتا نگ)گویند؛ مثلاً در کلمه های : پاو ،گاو ،او لاد ، او رنگ ، نو ، پلو ، جلو ،درو ، روزن ،روشن ،سوگند،غوغا....

این گونه مصوت درلهجه های کهن آریایی وجود داشته و بعضاً به«وه»

مجهول تحول نموده‌است ؛مثلاً کلمه های روشن وگودال که بعداًروشن

با«واو» مجهول ونیز گودال با«واو»مجهول آمده‌است‌واسروزهم‌بعضاًدر

افغانستان معمول است واین مطابق تحولات تاریخی این زبان است امادر

باقی موارد درتلفظ این گونه مصوت مرکب پاسداری شده است حالانکه‌در

لهجهٔ تهران با«و» مشابه به «و» معروف‌تلفظ گرددکه مطابق تدریس ادبی

درافغانستان نیست .

سوم ـ «یای» مجهول ومعروف‌ودیگرانواع آن :

«ی» درواژه‌های دری ودخیل ازچهارواک‌،نمایندگی‌میکند یعنی‌چهارواحد

صوتی به‌همین‌یک شکل نمایش داده می‌شود، یکی «ی»مجهول‌دوم«ی»معروف

سوم«ی» نیم مصوت وچهارم «ی» موسوم‌بهالف مقصوره.

۱ـ «ی» مجهول: این «ی» ازجملهٔ واکهای مصوت میانی‌وجلوی‌است‌درواژه

ها واک ماقبل‌آن مکسور وخود«ی» نسبت‌به «ی» معروف‌کوتاه‌و به‌شکل

اشباع کسره ادامی‌شود؛ مثلاً در کلمه‌های بید، بیدار، بلی‌و نظایرآن؛«ی»

مجهول درلهجه‌های قدیم آریایی نیزوجود داشته است‌واین واک‌درزبان

دری درافغانستان درزبان معیاری وتدریس ادبی حفظشده است، حالانکه در

لهجهٔ تهران تلفظ آن تغیر کرده‌وهمگون با«ی» معروف تلفظ میشود،

بنابران در دری لهجهٔ معیاری کابل میان تلفظ‌واژه‌های شیر (حیوان‌معروف)

وشیر (لبن) همچنان سیر (وزن مخصوص) ویا (مملو ازغذا) وسیر

(گیاه معروف) ونیز زیر (مقابل سر) وزیر(مقابل بم)به‌صورت عادی‌فرق

وجود دارد واما درلهجهٔ تهران این فرق ازمیان رفته‌است یعنی‌آنجا«ی»

مجهول به‌شکل معروف تلفظ میشود ،پس باید در

دری این پاسداری راحفظ کردا زاین که دراین جاهم بعضاً درعده یی از کلمه ها،
مثلاً : دیوار ، دیوانه، جمشید، پیشانی، پیراهن ، بیوه ، بیمار ، همیشه، ...
«یاهای » مجهول معروف تلفظ میشود صواب نمی‌نماید زیرا رعایت اصالت تلفظ واژه‌هابهتر و منطقی تراست ، مخصوصاً ازاینکه بعضاً باعث تغییر معنی در کلمه ها میگردد .

تعداد واژه ها یی که دارای «ی » مجهول اند زیاد است و ما اینجابه حیث نمونه چند تای آنرا ذکر میکنیم : آمیز ،ابریشم، ایشان ، بیخت، بیش ، بیگانه ، پرویز ، پیشه، تیغ ، دلیر ، ریسمان ، زیبا،سیب ، شیرازه ، فیروز ، سیز ،میش ، ، نیک ، همیشه ،هیزم ....
«ی » مجهول درآغاز کلمه کمتر می آید آنهم درنگارش به شکل یك الف درجلو نمایش داده میشود ؛ مثلاً درواژهٔ ایشان ودراخیر کلمه بعضاً به‌حیث یك واژک (مورفیم) بسته به‌مفهوم پسوند استمرار درگذشته ؛مثلاً :گفتمی (میگفتم)، گفتی (میگفت)، گفتندی(میگفتند) به کارمیرفت. و یابه مفهوم پسوند نکره وو‌حدت استعمال میشود ؛ مثلاً :روزی ،دوستی، کتابی وامثال آن .

۲-«ی» معروف : وآن یکی ازمصوتهای بالا یی وجلوی است وماقبل آن در واژه مکسور بوده وخودش نسبت به«ی »مجهول‌درازتر وشدیدتر ادامی شود شکل تلفظ آن درهمه لهجه های دری یکسان است ؛ مثلاً «ی » درکلمه های : شیر (لبن)، تیر ،زمین، کمین ، چین ، پیر ، زیست، بیست ، زین، نوشین ، کین، دی (دیروز) ،می وغیره .

این واک درآغاز واژه کمتر می‌آید وآنهم درنگارش بایك‌الف درماقبل خود نمایش داده میشود ؛ مثلاً در کلمه این ، ایست وغیره

«ی » معروف بعضاً درپایان واژه ها به حیث واژک (مورفیم) بسته به‌مفاهیم‌زیادبه کارمیرود،مثلاً :

پساوند اسم ساز بااسم وصفت ؛ چون : خوبی، بدی ، خوردی ،بزرگی ...

پساوند خطاب و به‌حیث نشانه شخص دوم مفرد باسم، اصل ماضی و حال؛
چون: طفلی (طفل هستی) عالمی (عالم هستی) رفتی، گفتی، سیروی، بنویسی ..
پساوند نسبتی با اسمها، چون: بلخی، هراتی، شهری، هنری...
پساوند لیاقت و لزوم باسم فعل؛ چون: خوردنی، دیدنی، گفتنی.......

۳- «ی» نیم مصوت: این واک میان کامی است یعنی در وقت ادای آن یك قسمت از زبان به‌میان کام می چسپد، نیم مصوت «ی» گاه به‌حیث صامت می‌آید و آن وقتی است که به‌حیث هستهٔ هجا نباشد بلکه جوانب آنرا تشکیل داده باشد و در این صورت در آغاز و میانه واژه قرار دارد؛ مثلاً: یك، یخن، یخ، یزد، یواش، یابو، یازید، بیا، گویا، سویك، پیام، نیام.

واما به حیث مصوت وقتی به‌حساب می‌آید که در یك هجا بایك واول (مصوت) درماقبل خود آمده و هستهٔ هجا را تشکیل کرده باشد در این صورت این «ی» باواول (مصوت) ماقبل خود حیثیت یك واك را داشته به نام مصوت مرکب (دفتانگ) یاد میشود. البته در این زمینه «ی» غالباً بامصوت‌های «آ؛ الف مفتوح، فتحه، واو مجهول و یامعروف» درما قبل خود می‌آید، مثلاً: پا، نای، جای، می، نی، پیوند، پی، ایوان، شیدا، پیرامون، پیراستن پشیمان. پیغام، پیک، پیکان، پیما، جاوید، خیلی، خورشید، گیسو، ویران، نیزه هویدا، بوی، سوی، روی، شوی، (ماضی آن شست)، شوی (شوهر)....

این گونه مصوت مرکب در لهجه‌های قدیمی آریایی نیز بعضاً معروض به تحول شده در برخی از کلمه ها به یك مصوت یعنی «ی» مجهول تبدیل شده است و این گونه تحول امروز هم به همان اصل در زبان دری در بعضی از این گونه مصوت ها صورت گرفته است؛ مثلاً در کلمه های: امید، پیرامون، پیراستن، پشیمان، جاوید، خورشید، خیلی، گیسو ازاینکه این «ی» بعضاً به‌صورت «ی» مجهول تلفظ میشود که ماقبل مکسور است و این هم البته نوعی از رعایت اصول تحول

تاریخی درزمینه است. و ازاینکه این گونه کلمه ها رادرزبان دری باصوت مرکب ادامیکنند آنهم پاسداری ازصورت اصلی کلمه است. اما اینکه آنهارا درایران با «ی» معروف تلفظ مینمایند آن تلفظ مطابقت بهشیوه تدریس ادبی درافغانستان ندارد و نباید ازآن گونه تلفظ پیروی کرد.

۳- «ی» موسوم به الف مقصوره: آنست که درنوشتار به شکل «ی» می آید ولی درتلفظ وگفتار بهصورت «آ» اما خفیف ترادامیگردد، یعنی نسبت به الف ممدوده کوتاه و مانند الف ملینه گفته میشود، این واک مخصوص زبان عربی است و با واژه های دخیل وارد زبان دری شده است و دراین زبان مانند «آ» تلفظ میشود بنابران درنگارش دری نیز باید آنرابهشکل «ا» نوشت چنانکه درغالب کلمه ها این تحول صورت گرفته است از قبیل: تمنی(تمنا)، انتهی (انتها)، اعلی (اعلا)، ادنی (ادنا)، لیلی (لیلا)، دعوی (دعوا)، معنی (معنا) ....

تلفظ این واک بهصورت «ی» معروف ناد رست است باید ازآن گونه تلفظ خودداری کرد ونبایدگفت: لیلیبهوزن قیچی ومعنی بهوزن مخنی ونظایرآن

مطالب عمومی در تلفظ لغات عربی

برای آنکه این مجموعه بیشتر مفید واقع شده باشد، اینک درین جا بحث هایی مختصر درپیراسون قواعد مهم زبان عربی ارائه میگردد، البته ازینکه تعداد زیاد کلمات مستعمل در زبان ما را الفاظ عربی تشکیل میدهد بنابران این بخش ها جهت تلفظ درست و تثبیت صحیح کلمه ها خیلی مفید واقع میشود.

ما همچنان که دربکار بردن واژه های عربی معمول در زبان دری ناگزیریم به همانگونه درمورد این قواعد مهم وسودمند، نیز چاره یی جز این نیست که از آن خود را آگاه داریم.

قاعده هایی در همزه در زبان عربی: در کلمه های دری همزه نه از نگاه تلفظ ونه از نظرشکل مورد بحث قرارمیگیرد، اما ازاینکه کلمه های همزه دار عربی در زبان دری بکار برده میشود از بیان قواعد همزه دردری گزیری نیست همزه درالفاظ یادرآغاز یادر میانه و یادر آخر آید:

۱- همزه درآغاز کلمه بر یخت الف آید: چون اسمأ، اکرام، امور و غیره.

۲- همزه در میانهٔ کلمه یاساکن باشد یامتحرک:

همزه ساکن درمیانهٔ الفاظ برحرف حرکت ما قبل خود نوشته میشود، یعنی اگر ماقبلش مفتوح بود با لای الف آید؛ مثلاً: رأس، یأس، بأس، رأی، تألیف، تأثیر، تأسین، تأکید؛ اگر ماقبلش مکسور باشد بالای خانهٔ (ی) نوشته شود؛ مثلاً: بئر، ذئب، ائتلاف، بئس؛ واگر ما قبلش مضموم باشد بالای واو آید؛ مثلاً: مؤمن، مؤتمن، مؤتر، مؤذن وغیره

و اما همزهٔ متحرک در میانهٔ کلمه اگر ماقبل آن ساکن باشد بر حرف حرکت خودش نوشته شود :

مثال از همزهٔ مضموم ماقبل ساکن : مسؤول ، طاؤوس، مرؤوس، مشؤوم ...

مثال از همزهٔ مکسور ماقبل ساکن: قائم،قائل،دائم،افئده،اسئله....

مثال از همزهٔ مفتوح ماقبل ساکن :مسأله مسأل (مطلب) . . . .

و همزهٔ متحرک اگر ماقبل آن نیز متحرک باشد همزه بر حرف حرکت ماقبل خود نوشته شود؛

مثال از همزهٔ متحرک ماقبل مضموم: مؤثر،مؤدب، سؤال، شؤون.رؤوس، فؤاد ، مؤنث ،رزما....

مثال از همزهٔ متحرک ما قبل مکسور: شئان (جمع شأن)، رئال (چوچهٔشتر مرغ).

اماتنها همزهٔ متحرک ماقبل مفتوح بر حرف حرکت خودش نوشته میشود؛ مانند: رئیس، رؤف ،لؤم. . . .

۳-همزه هرگاه درآخر الفاظ آیددر صورتی که ماقبل آن ساکن باشد جدا و بدون کرسی نوشته شود ؛ مثلاً : جزء،شئ‌ء، سوء، کساءو غیره .

و درصورتی که‌ما قبل آن متحرک باشد برحرف حرکت ماقبل خود آید

مثال از همزهٔآخر ماقبل مضموم : هیؤ(آماده شده) لؤلؤ....

مثال از همزهٔ آخر ماقبل مفتوح : منشأ ، مبدأ ملجأ . . .

و تنها اگر ماقبل آن‌مکسور باشد بدون کرسی آید؛ مثال از همزهٔ آخر ماقبل مکسور: قارء (قاری) ، بارء (باری) ، ظمیء (تشنه‌شد) ...

۴- همزهٔ هرگاه درآخر لغات آیدو بعد ازآن (ة)تأنیث قرار گیرد، درصورتی که ماقبل آن صحیح وساکن باشد همزه بالای الف آید؛ چون : نشأة جرأة . . .

واگر ماقبل آن معتل وساکن باشد، پس از (ی) برخانهٔ همان حرف قرار گیرد؛ مثلاً خطیئة' بریئة، هیئت. . . . .

و بعداز الف و واو بدون کرسی آید؛ مانند: قراءة (قرائت)، براءة (برائت) سرءة و(سروت) . . .

واما هرگاه در ینصورت ماقبل آن متحرک باشد همزه برحرف همجنس حرکت ماقبل خودش نوشته شود؛ مانند: امرأة، لؤلؤة (مؤنث لؤلؤ) فئة، تبرئته وغیره (۱)

قاعده هایی دراوزان مصدرومشتق درزبان عربی: (مجرد ومزید فیه): هرگاه همه حروف اسم و فعل اصلی باشد آنرا مجرد گویند و اسم به اعتبار حروف اصلی سه شکل دارد که بنام ثلاثی، رباعی و خماسی یاد میشود.

ثلاثی؛ مثلاً: زید، فرس وغیره

رباعی؛ مثلاً: جعفر، درهم، عقرب وغیره

خماسی؛ مثلاً: سفرجل (بهی)، جحمرش (پیره زن)، قذعمل (شتر قوی) وغیره.

واما فعل ازین نگاه تنها دو شکل دارد: ثلاثی و رباعی؛

ثلاثی؛ مثلاً: ضرب، علم (آموخت)، فتح وغیره.

رباعی؛ مثلاً: دحرج (سنگ غلتانید)، برقع بفتح اول وسوم وچارم (برقع پوشانید)، بسمل بفتح اول وسوم وچارم (بسم الله خواند) وغیره.

هرگاه اسم و فعل علاوه برحروف اصلی حرف زائد هم داشته باشد آنرا مزید فیه میگویند؛ ازانرو برای امتیاز حرف اصلی و زائد، دانشمندان وزن مقرر کرده اند بدینقرار:

---

(۱) لغات متشابهه و مشتقه بار هنمای المنجد ازمدرس گیلانی تهران ص ص ۱۱۰-۱۱۱؛ بحثی دراملا وانشااز داکتر جاوید طبع گستتنر ص ص. ۲-۲۱؛ قاموس المنجد طبع بیروت ۱۹۳٦؛ یادداشت های نگارنده.

(۱) میزان اسم و فعل ثلاثی مجرد (ف ، ع ،ل) است که مجموعش فعل می باشد ؛پس هر اسم و فعل که حروفش به آن موافقت کند ثلاثی مجرد است؛ مثلاً :رجل بروزن فعل ، ضرب بروزن فعل وغیره .

حرکت وزن همیشه تابع حرکت موزون میباشد ؛ و اگر حروف اسم یافعل خارج ازحرف میزان باشدآنرا مزیدفیه گویندو هر حرفی که در موزون زیاد آمده باشدعیناًآنرادروزن زیاد باید کرد ؛ چنانچه اخرج بروزن افعل مزیدفیه ثلاثی است چراکه قبل از (فا) همزه یی زاید آمده است؛همچنین درضارب که بروزن فاعل میباشد (الف) بعد از(فا) زاید آمده است.

(۲) میزان اسم و فعل رباعی (ف ، ع ، ل ، ل) میباشد که مجموعش(فعلل) است ؛ چنانچه جعفر بروزن فعلل ، دحرج بروزن فعلل باشد ؛ اماقندیل که بروزن فعلیل است مزید فیه گفته میشود ، چراکه حرف(ی) بعدازلام اول دران زائد آمده است ودر تدحرج(ت) قبل از(فا) زائدباشدچراکه بروزن تفعلل میباشد .

(۳)میزان خماسی که مخصوص اسم است (ف ، ع ، ل ل ل) باشدکه مجموعش (فعللل) میشود ؛ مثلاً سفرجل بروزن فعللل وجحمرش بروزن فعللل خماسی مجرد استواما خندریس (شراب کهنه) خماسی مزید فیه گفته میشود ، زیرا بروزن فعلليل است ودران (ی) بعداز لال دوم زائدآمده است .

ابواب ثلا ثی مجرد : ابواب ثلا ثی مجرد شش است که سه باباول آنرا اصول وسه باب باقیمانده رافروع گویند ؛ بدینقرار:

۱ـباب فعل یفعل ؛درین باب (ع) کلمه درماضی مفتوح ودرمضارع مکسور است ؛ مثلاً ضرب ، یضرب .

۲ـباب فعل یفعل ، درین باب (ع) کلمه درماضی مفتوح ودرمضارع مضموم ، باشد. مثلاً نصر ینصر .

۳ـباب فعل یفعل ، درین باب (ع) در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح است ؛ مثلاً : علم ، یعلم.

۴ـباب فعل یفعل ، درین باب (ع) کلمه درماضی و مضارع مفتوح باشد ؛ مثلاً: فتح ، یفتح .

باید گفت درین باب شرط است که(ع) کلمه یا(ل) کلمه یکی از حروف حلقی باشد وحروف حلقی عبارت است از(ء ،ه،ح،خ،ع،غ).

۵ ـباب فعل یفعل ، دراین باب (ع) کلمه درماضی مفتوح و در مضارع مکسور باشد ؛ چون حسب ، یحسب.

۶ـفعل یفعال ، درین باب (ع) کلمه درماضی و مضارع مضموم است ؛ مثلاً : شرف ، یشرف .

هر قدر ثلاثی مجرد که درزبان عرب پیدا میشود از حیث حرکت (ع) کلمه درماضی و مضارع از ین شش باب که درفوق ارائه شد بیرون نمیباشد، و اما او زان مصادر ثلاثی قیاس معینی ندارد ، بلکه آنرا او زان گوناگون است؛ شناختن آنها از راه سماع است با آنهم آنچه که نسبتاً معلوم است از قرار زیر آمده :

(۱) آنچه درلغةعرب دلالة بر پیشه کند بر وزن فعاله (بکسر فا)آمده ، چون : زراعت، تجارت ، عمارت و غیره .

(۲) آنچه دلالت بر امتناع وخود داری کند بر وزن فعال (بکسر فا)است؛ مثلاً : اباء ، جماح (سر کشی کردن اسپ)

(۳) آنچه دلالت بر اضطراب و پریشانی کند بر وزن فعلان (بهفتح فاو عین) آمده است ، کلمات زیادی از ین وزن در زبان دریمعمول است که باید درست تلفظ شوند، ازقبیل غلیان ، سیلان ، فوران ، جریان ، حیوان، دوران ، ذوبان ، طیران و نظایر آن حالانکه در دری امروزی بهسکون دوم شایع شده اند.

(۴) آنچه دلالت بر بیماری کند بر وزن فعال (بضم فا) است ؛چون : صداع زکام ، دوار وغیره .

(۵) آنچه دلالت بر سیر وگردش کندبر وزن فعیل (به‌فتح فا)آمده :چون: رحیل، دحیف (دویدن شتر) دلیف (آهسته رفتن.)

(۶)آنچه دلالت بر آواز و صوت کند بر وزن فعال (بضم فا) و فعیل (بفتح فا) آمده است؛مثلاً: صیاح (سخت‌آواز کردن)،زحیر (آواز و نفس‌سردو سخت‌بر آوردن)

(۷)آنچه دلالت بر رنگ و لون کند بر وزن‌فعله (بضم‌فا) آمده است ؛چون: حمره (سرخ بودن) ، خضره (سبز بودن)، صفره (زرد بودن).

و اما هرگاه بر هیچ یك از معناهای فوق نبود بیشتر آن برچهار وزن ذیل باشد:

۱-فعل (بضم عین) مصدرش بر وزن فصوله یافعاله باشد؛ چون :سهولت، فصاحت.

۲-فعل (بکسر عین)لازمی وده مصدرش بر وزن فعل (بفتح عین) است؛ مثلاً : فرح ، عطش.

۳-فعل (بفتح عین) لازمی‌بوده مصدرش بر وزن فعول باشد، چون ، قعود، خروج.

۴-فعل (بکسر عین) فعل (به‌فتح عین) متعدی بوده ،مصدرش بر وزن **فعل** (بفتح اول وسکون دوم) آمده است؛ مانند: فهم ، نصر.

ابواب ثلاثی مزید فیه : اوزان‌ثلاثی مزیدفیه همه‌قیاسی‌است‌بدینقرار:

(۱)باب افعال (بکسر اول) ؛ مثلاً :اکرام ، احسان ، اقبال ، احداث‌و نظایر آن ؛ البته درماضی آن پیش ازفای کلمه همزه زیاده باشد؛ مثلاً :کرم و اکرم (بفتح اول) حسن واحسن (بفتح اول) وغیره.

(۲)باب تفعیل، چون: تکریم، تفریچ، تبلیغ‌و غیره

همچنان مصدر این باب بر وزن تفعله (بکسر عین) نیز آید ؛ مثلاً :توسعه، تجربه و غیره .و اما اگر فعلش مهموز اللام باشد مصدر آن غالباً بر وزن تفعله آید و بر وزن تفعیل اندک بکار رود ؛مثلاً: توطئه تهنئه و غیره.باز هرگاه فعلش معتل اللام باشد مصدرش همیشه بر وزن تفعله آید ؛ مثلاً : تزکیه تقویه و غیره ؛ همچنین مصدر این باب گاهی هم بوزن تفعال (بفتح اول)آید؛ مثلاً : تکرار.

در ماضی این باب عین کلمه مکرر یعنی مشدد گردد ؛مثلاً: کرم ،قدس (هر دو باتشدیددوم گفته شود)

(۳)باب مفاعله (بفتح عین است) مثلاً :مقابله،مکالمه، مجادله ، محاوره مرافعه ، محاربه ، مقاتله ،مکاتبه، مصاحبه و نظایر آن که همه بفتح عین گفته شود . البته مکافات ،مجازات ،مراعات و امثال آن نیز بر وزن مفاعله باشد،زیر معتل اللام (واوی) یا(یایی) باشند بنابران لام کلمه در ین باب به الف تبدیل شده است .

همچنان مصدر این باب بر وزن فعال (بکسر فا) نیز آمده ؛ مثلاً :قتال ،جدال و غیره . درماضی این باب الف بعد ازفای کلمه زاید آید ؛مثلاً : قاتل، جادل، حارب و غیره.

(۴)باب تفعل (بفتح اول و دوم و باتشدیدسوم که مضموم باشد)؛مثلاً : تصرف ، تقرب ، تقدم و غیره ؛اما هرگاه فعلش معتل اللام باشد، الف اخیرش قلب به(ی) خواهد شد و ماقبل (ی) مکسور میگردد؛ مانند: تأنی، تغنی، تعدی ،تجلی و امثال آن که همه بفتح اول و دوم و باتشدیدسوم که مکسور است تلفظ شود .

درماضی این باب قبل ازفای کلمه (ت) زائد آید و عین کلمه مکرر یعنی مشدد گردد ؛ چون :تقدس ، تجرد (هر دو بفتح اول و دوم و باتشدید سوم که مفتوح است گفته شود) .

(٥) باب تفاعل (بضم عین)؛ چون تغافل ،تقارب ، تمایل ، تصادف ، تقاطع وغیره : اما اگر فعلش معتل اللام باشد الف آخرش قلب به(ی) خواهدشدو ماقبل (ی) مکسور میشود؛ مانند: تعاطی،تمادی ، تقاضی و غیره.

درماضی این باب (ت)قبل ازفای کلمه و الف بعد ازعین زائد آید! ؛مثلاً تقارب ، تغافل وغیره (همه بفتح چهاریم تلفظ شود)

(٦) باب افتعال (بکسر اول) ؛مثلاً:اکتساب ، اعتبار ،اشتراک،اختتام و امثال آن ؛درماضی آن همزه قبل ازفای کلمه و (ت) بعداز آن زائد آید؛ چون : اکتسب، اشترک وغیره

(٧)باب انفعال؛ مثلاً: انکسار ، انصراف ، انقباض،انزجار انحلال، انجلا، وغیره ؛این باب لازم بوده فعل مجهول و اسم مفعول نمیدارد ؛ و درماضی آن همزه و نون قبل ازفای کلمه زائدآید؛ مثلاً: انکسر ،انصرف،(بکسر اول است)

(٨) باب افعلال(بکسر اول و فتح سوم)،این باب بمعنای رنگ یا عیب آید؛مثلاً: احمرار(سرخ شدن)، اعوجاج (کج شدن). این باب چون لازم میباشد صیغهٔ مجهول و اسم مفعول ندارد و درماضی آن همزه قبل ازفای کلمه زائدآید و لام کلمه مکرر گردد ؛ مثلاً :احمر (بکسر اول و فتح سوم و باتشدید چهارم)

(٩) باب استفعال؛ مثلاً: استخراج استغفار ،استقلال ،استعمال و نظایر آن.

درماضی آن (است)بکسر اول قبل ازفای کلمه زائدآید؛چون: استفعل؛ واگر استفعل معتل العین باشد،عین الفعل مقلوب به الف یاالف زائدش حذف گردد و بجای محذوب (ت) بیاورند، مثلاً : استقامت.

(١٠)باب افعیعال (بکسر اول) ؛ مثلاً : اخشیشان (ثلاثی مجردش خشونت یاخشن بمعنای زشت و درشت بودن) ،احدیداب (کوژ پشت شدن).

(١١)باب افعوال (بکسر اول و سوم وبا تشدید چارم)و افعیلال (بکسر اول)؛ هردو برای مبالغت آید؛ مثلاً: اجلواذ(مجردش جلذ بمعنای تیز رفتن) احمیرار(بسیار به سرخی رو نهادن) و این دو می به عیبها نیز اختصاص دارد.

ابواب رباعی: فعل رباعی مجرد یك باب دارد که مصدرش بروزن فعلله (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وچارم) وفعلان (بکسر اول) آید؛ مثلاً: دحرجت وزلزلت یادحراج وزلزال.

واما رباعی مزید فیه سه باب دارد بقرار ذیل:

(۱) باب تفعلل (بفتح اول ودوم وسکون سوم وبضم چارم)؛ مثلاً: تدحرج که رباعی مجردش دحرج باشد.

(۲) باب افعنلال (بکسر اول وسوم)؛ مثلاً: احرنجام (انبوه شدن شتران) ورباعی مجردش حرجم باشد.

(۳) باب افعلال (بکسر اول وسوم و وباتشدید چارم)، مثلاً: اقشعرار (موی خیز شدن بدن) ورباعی مجردش قشعر باشد.

مصدرمیمی: ازفعل ثلاثی بروزن مفعل (بفتح اول) می‌آید؛ مثلاً: منظر، مضرب (زدن ورفتن وجای زدن)، منطق (سخن وسخن گفتن)، مفخر (نازیدن بچیزی) وامثال آن.

چند لفظ محدود ازین وزن برخلاف قیاس آمده؛ مثلاً: مرجع، مسیر (رفتن وجای رفتن)، مصیر (بازگشتن وجای بازگشتن)، مشیب (پیر شدن)، مقیل (نیمروز خفتن وچاشت شراب نوشیدن).

اما اگر لفظی معتل الفای واوی (مثال واوی) وصحیح اللام باشد مصدرمیمی آن مطلقاً بروزن مفعل (بفتح اول وکسر سوم) آید، خواه عین الفعلش درمضارع مکسور باشد وخواه مفتوح؛ مثلا مورد، موعد، موجل وغیره. مصدر میمی در مافوق ثلاثی بروزن مضارع مجهول باتبدیل حرف مضارع به میم مضموم می‌آید، مثلاً: مکرم، مزدحم، مدحرج وغیره.

باید افزود که مصدرمیمی واسم مفعول، واسم مکان وزمان ازثلاثی بابرخی ازقراین معنوی ازهم جدا ومتمایز میگردد وبس.

اسم های مشتق: مصدررا درزبان عرب مشتق منه میگویند زیرا از—

هر مصدر فعل ماضی، مضارع ، امر و نهی و اسم فاعل ، اسم مفعول و اسم ظرف ، اسم آله و اسم تفضیل ساخته میشود و ازبعضی مصدر ها صفت مشبهه و اسم مبالغه نیز می‌آید ؛و مادر ینجا تنها نظر مختصری بر اسم های مشتق می اندازیم .

اسم های مشتق همه ازفعل مضارع ساخته میشود بدینقرار :

(۱) اسم فاعل : که از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل (به کسر سوم) می آیدو آن از مضارع معلوم ساخته میشود بدینگونه که حرف مضارعت را از آن حذف کرده بعد از فای کلمه الف می آورند و عین کلمه را اگر مکسور نبود مکسور می‌سازند ؛ مثلاً :ضارب ، عالم، فاتح ، کاسب و غیره

بنای اسم فاعل ازمافوق ثلاثی چنین است که درمضارع معلوم بجای حرف مضارعت میم مضموم را بیاورند و ماقبل آخرش را مکسور سازند ،مثلاً مکرم ، متقدم ،مجتنب ،مدحرج و غیره .

(۲) اسم مفعول : که از ثلاثی مجرد بروزن مفعول آید واز فعل مضارع متعدی بناشود چنانکه در مضارع بجای حرف مضارعت میم مفتوح آورندوبعداز عین کلمه واو ساکن افزوده حرف ماقبل را ضمه دهند؛مثلاً :مضروب ،مأخوذ، معلوم موصوف ، و امثال آن .

و امااسم مفعول ازما فوق ثلاثی با تبدیل کردن حرف مضارعت به میم مضموم وفتح ماقبل آخر آن بنا شود؛ مانند: مجرد ؛مستخرج ، مکرم ؛مجتنب و امثال آن .

(۳) اسم ظرف : که زمان و یامکان فعل را نشان میدهد ؛از ثلاثی بر وزن مفعل بفتح عین آیدهرگاه عین فعل مضارعش مضموم یامفتوح باشد؛ مثلاً مکتب، مطبخ ،منبر ، مفتح ،مذبح و غیره که همه بفتح اول و سوم گفته شود.و اما بر وزن مفعل بکسر عین آید هرگاه عین فعل مضارعش مکسور باشد ؛مثلاً: مضرب، مجلس، منزل وغیره؛ البته این چندلفظ ازاین دستور بیرون رفته ؛چنانکه عین

الفعل آنها بکسور آمده باآنکه عین مضارع آنها مضموم است از قبیل: مسجد، مشرق، مغرب، مسکین، منسک (عبادتگاه وجای قربانی حاجیان و کار حج) ومسقط.

اگر فعلی معتل الفا (مثال) باشد اسم ظرف آن پیوسته بروزن مفعل بکسر عین آید، چون: موعد، مورد، موضع، موقع، موجل وغیره. بایدگفت که اسم ظرف از ثلاثی مزید فیه ورباعی همان صورت اسم مفعول است. اسم ظرف مؤنث ندارد یعنی مؤنث و مذکرش یکسان آید بنابرآن برای زن که بعضی عفت مآبه ویا عصمت مآبه می آورند نادرست است صحیح آن عفت مآب وعصمت مآب باشد و مآب بمعنای جای بازگشتن است.

(۴) اسم آله: که دلالت برابزار کار کند، جز از ثلاثی متعدی ساخته نمیشود البته ثلاثی مزید فیه ورباعی اسم آله ندارد؛ اسم آله سه وزن دارد:

مفعل بکسر اول وفتح سوم؛ مثلاً: مضرب یعنی آله زدن.

مفعله بکسر اول وفتح سوم، چون: مکنسه یعنی جاروب که اسباب جاروب کردن میباشد؛ مفعال بکسر اول، مثلاً: مقراض (قیچی)، مفتاح (کلید).

(۵) اسم تفضیل یا افعل التفضیل: برتری فاعل را در کاری نسبت به آن دیگر نشان میدهد، وزن مذکرش افعل بفتح اول می باشد؛ مثلاً: اضرب (یک مرد زننده تر)، اقبح (زشت تر) وغیره ووزن مؤنث آن فعلی به فتح اول باشد مانند ضربی (یک زن زننده تر) اسم تفضیل بوزن افعل بمحض ثلاثی مجرد می آید بشرطیکه معنای رنگ وعیب در آن نباشد و اگر معنای رنگ یا عیب داشت صفت مشبهه است؛ چون: احمر بفتح اول بمعنای سرخ، اعور بفتح اول بمعنای یک چشم وغیره:

(۶) صفت مشبهه: که دلالت کند به صفتی در موصوف بی قید زمان یعنی بطور ثبوت ودوام به موصوف قایم باشد؛ صفت مشبهه از فعل ثلاثی ساخته میشود وسماعی است، اوزان معروف آن بدین قرار می باشد:

۱ ـ وزن فعیل بفتح اول وکسر دوم؛ چون: کریم، رفیق وغیره؛
این وزن گاهی بمعنای اسم فاعل باشد؛ مانند: امین (امانت دار) وگاهی بمعنای اسم مفعول باشد؛ مثلاً: قتیل (مقتول).

۲ ـ وزن فعل بفتح اول ودوم؛ مثلاً: حسن (نیکو).

۳ وزن فعل بفتح اول وکسر دوم؛ چون: فرح (خوشحال)، خشن (درشت).

۴ ـ وزن فعل بفتح اول وسکون دوم؛ چون: صعب، سهل.

۵ ـ وزن فعل بکسر اول وسکون دوم وسوم؛ چون: صفر (میان تهی).

۶ ـ وزن فعل بضم اول وسکون دوم وسوم؛ مانند حر (آزاد)

۷ ـ وزن فعل بفتح اول وباتشدید وکسر دوم؛ چون: میت (مرده).

۸ ـ وزن فعال بفتح اول وتشدید دوم؛ مانند: جبان، نطاق.

۹ ـ وزن فعلان بفتح اول وسکون دوم؛ مثلاً: شبعان (پر)، جوعان (گرسنه) عطشان (تشنه).

۱۰ ـ اگر فعل دلالت به رنگی یاعیبی کند صفت مشبهه ازآن قیاسی سازند، چنانکه برای مذکر بر وزن افعل بفتح اول آید؛ چون: احمر، ابیض واعرج (مردلنگ)، و برای مؤنث بر وزن فعلا بفتح اول آید؛ چون: حمرا، بیضا و عرجا (زن لنگ).

اما مافوق ثلاثی صفت مشبهه بر وزن اسم فاعل آید وهمیشه از فعل لازم ساخته میشود؛ مثلاً: مطمئن، مستقیم وغیره.

(۷) صفت مبالغه: که مقصود از آن دلالت بر کثرت اتصاف موصوف به صفتی است؛ یعنی صفت مبالغه بمعنای اسم فاعل بطریق مبالغه وتکثیر باشد، صیغهٔ مبالغهٔ تنها از ثلاثی مجرد آید، واوزان آن همه سماعی است که مشهور آن اینهاست:

۱ ـ فعال بفتح اول وتشدید دوم؛ مثلاً: ضراب (بسیار زننده)، علام (بسیار داننده) وغیره. این وزن بیشتر درمورد پیشه وران بکار رود، مثلاً: خیاط، بقال، حداد، بزاز، قصاب وغیره.

۲ ـفعال بضم اول و تشدید دوم ؛ مثلاً: کبار (بسیار بزرگ) ، ملا (بسیار پر).

۳ ـفعاله بفتح اول و تشدید دوم ؛چون: علامه (بسیار دانا) برای مرد و زن یکسان است.

۴ ـفعیل بکسر اول و تشدید دوم ، چون :صدیق.

۵ ـ مفعیل بکسر اول ؛مثلاً : مسکین ، منطیق (پرگوی).

۶ ـمفعال بکسر اول ؛ مثلاً : معمار (بسیار تعمیر کننده).

۷ ـفعول بفتح اول مانند: ودود ، حمول.

۸ـ فاعول بضم سوم مثلاً: فاروق، شاغول.

۹ـ فعل بفتح اول و کسر دوم ؛مثلاً : حذر، شره.

۱۰ ـ فعله به ضم اول و فتح دوم : مثلاً : ضحکه ، همزه (بسیار عیب کننده)

اسم مذکر و اسم مؤنث : اسم مذکر نیازمند به نشانی مذکر بودن نیست و اما اسم مؤنث سه نشانی دارد .

۱ ـتای مربوط در آخر کلمه، مثلاً: فاطمه، عالمه ، کلمه، نعمه ، قدرة که در دری اینگونه تاها را در از نویسند بصورت : نعمت ، قدرت و غیره.

۲ ـ الف مقصوره که در آخر کلمه بصورت (ی) نوشته میشود، مثلاً عذری (بضم اول) ، فضلی ، علمی (زن داناتر) کبری.

۳ـالف ممدوده که بعد از آن همزه باشد ؛مثلاً : سوداء ، صحراء ، باحمراء

پس هر اسمی که در آخر یکی از علامات سه گانه فوق را داشته باشد خواه ذیروح بود خواه غیر ذیروح مؤنث گفته شود و اما اگر در آخر اسم مذکر علامهٔ تانیث هم باشد مذکر است، چون حمزه ، طلحه وغیره .

یکنوع مؤنث دیگری نیز هست که نه علامت مؤنث دارد و نه حقیقتاً مؤنث باشد ، اما در زبان عرب به قسم مؤنث آمده، این را مونث سماعی گویند.

مثلاً: ارض، عقرب، جحیم، سقر، دلو، خمر و غیره بهر حال نامهایی که استدلال بر تأنیث آنها لیشود چهار است:

۱- اعلام اناث؛ مثلاً: مریم، زینب و غیره.

۲- اسمای مختص به زنان؛ چون: اخت، ام و غیره.

۳- نام مناطق و قبایل؛ مثلاً: شام، مصر، قریش و غیره.

۴- نام بعضی از اندام های جفت بدن؛ مثلاً: عین (بفتح اول و ضم دوم) کتف، عضد و غیره (۱).

قاعده هایی درجمع عربی واوزان آن: درزبان دری کلمه های جمع عربی به تعداد زیاد بکار میرود. پس لازم میآید که از آن مختصر ذکری بعمل آید تادر تلفظ آنها خطایی رخ ندهد؛ جمع در زبان عربی بدو دسته تقسیم میشود.

۱- جمع سالم که بنای واحد در آن تغییر نمی خورد، جمع سالم یامذکر است، و یامونث.

جمع مذکر سالم آنست که درآخرش واو ما قبل مضموم درحالت رفع یا یای ما قبل مکسور درحالت نصب وجر افزوده باشند و بعد از آن نون علاوه کنند؛ مانند: روحانیون، بادیون، معلمین، منسوبین و امثال آن.

و جمع مؤنث سالم آنست که در آخرش (ات) درآورده باشند؛ مانند: ثمرات، شجرات، مریمات...

---

(۱) صرف و نحو عربی برای مدارس، تألیف پوهاند بیتاب ملک الشعرا ریاست دارالتألیف وزارت معارف، چاپ مطبعه معارف، ۱۳۳۲ ه.، کتاب نغزک زیرک شرح زرادی، طبع لاهور، ۱۹۱۲ م.، لغات متشابهه و مشتقه بارهنمای المنجد، تألیف مدرس گیلانی، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ دوم؛ یادداشتهای نگارنده.

اما وقتیکه (تای) ملحق در آخر مفرد باشد باآوردن نشانهٔ جمع (ات) می افتد، این حذف ناقص شدن آن مفرد رانمی رساند، زیرا از اصل کلمه نمی باشد؛ مثلاً؛ کلمات ، معلمات، مکالمات ، محاورات و غیره.

۲- جمع مکسر یاجمع تکسیر: آنست که مفردش درحالت جمع تغییر یافته باشد و تکسیر سه قسم است : نخست باابدال حرکاتش؛ مثلاً: اسد که جمع آن اسد (بضم اول و دوم) باشد؛ دوم باحذف یکی از حروفش ؛مثلاً :رسول که جمع آن رسل بضم اول و دوم باشد؛ سوم باافزودن حرفی بر آن ؛مثلاً: رجل که جمع آن رجال باشد.

جمع مکسر دو بخش عمده دارد : جمع قلت و جمع کثرت :

جمع قلت آنست که دلالت به سه تاده کند وآنرا چار وزن است :افعل بفتح اول وضم سوم جمع فعل بفتح اول ؛مثلاً: انفس جمع نفس،اعین جمع عین،انجم جمع نجم . . .

افعال بفتح اول جمع فعل به بفتح اول ودوم؛ مثلاً :اظفار جمع ظفر ،اقمار جمع قمر ، اشجار جمع شجر . . .

فعله بکسر اول جمع فعال بفتح اول ؛ مثلاً : فتیه جمع فتی ، صبیه جمع صبی . . .

افعله بفتح اول و کسر سوم جمع فعال بفتح اول و بکسر اول ؛

مثلاً : ازمنه جمع زمان ، امتعه جمع متاع ، اسلحه جمع سلاح ...

و جمع کثرت بسیار است و اماتنها ده وزن ازآنها قیاسی است بدینقرار :

فعل بضم اول و فتح دوم جمع فعله بضم اول ، مانند : نقط جمع نقطه،صور جمع صورت . . .

فعل بکسر اول و فتح دوم جمع فعله بکسر اول ؛ مانند : قطع جمع قطعه ، ملل جمع ملت : . . . .

فعالل بفتح اول و کسر چارم جمع است برای هر رباعی مجرد ؛ مثلاً : بلابل جمع بلبل، عناصر جمع عنصر ؛ و نیز برای هر خماسی مجرد و مزید ؛ مثلاً : سفارج جمع سفرجل . . . .

فعائل به‌فتح اول و کسر چارم جمع برای مؤنثی که‌سومش مد باشد، مثلاً: صحایف جمع صحیفه ، رسائل جمع رساله.

افاعل بفتح اول و کسر چارم جمع افعل (بفتح یابکسر و یابضم اول) ؛ مثلاً : اصابع جمع اصبع، اجادل جمع اجدل ، اکابر جمع اکبر....

افاعیل جمع برای افعول وافعوله به ضم اول مثلاً / اسالیب جمع اسلوب، اراجیز جمع ارجوزه،اقالیم جمع اقلیم .

فواعل به‌فتح اول و کسرچارم ،جمع برای هرثلاثی مزید؛مثلاً: جواهرجمع جوهر، خواتم جمع خاتم فعالیل بفتح اول جمع برای رباعی که‌افزوده شده باشد برماقبل آخرش مدی ؛ مثلاً : عصافیر جمع عصفور ، قراطیس جمع قرطاس . ..

مفاعل به‌فتح اول و کسر چارم جمع برای مفعل بفتح اول و کسر سوم و مفعل بفتح اول و سوم و مفعله بفتح اول و سوم ؛ مثلاً : مساجد جمع مسجد، محافل جمع محفل، مکاتب جمع مکتب ، مدارس جمع مدرسه . . .

مفاعیل جمع برای مفعال بکسر اول و مفعیل بکسر اول و مفعول ؛مثلاً: مفاتیح جمع مفتاح، مساکین جمع مسکین،مکاتیب جمع مکتوب(۱)

---

(۱) قاعده های جمع در زبان‌فارسی،داکتر معین ص‌ص۶۱-۶۶ ؛لغات‌متشابهه و مشتقه بارهنمای المنجد، مدرس گیلانی ص ص ۹۶-۱۰۰ ؛ غیاث اللغات طبع نولکشور ص ص ۱۲۲-۱۲۵ ؛یادداشت های مؤلف.

باید گفت که در زبان دری بدون در نظر گرفتن قلت و کثرت این دو گونه جمع یکی بجای دیگر نیز استعمال میشود ، مثلاً : لفظ انجم که جمع قلت است و برسه تاده ستاره اطلاق میشود در محل جمع کثرت بکار رفته ؛ مثلاً در این شعر مولینا که مقصود همه ستارگان است:

شه حسام الدین که نور انجم است　　طالب آغاز سفر پنجم است

همچنان در دری جمع های عربی غالباً امروز بسیاق جمع در همین زبان بکار برده میشود ؛ مثلاً میگویند کلمه ها ، مکتب ها ، محصلان ، عاقلان وغیره و سنایی نیز انجم را به سیاق دری جمع بسته :

ازنور در ان ایوان بفروخته انجم ها　　وز آب برین مفرش بنگاشته الوانها

کلمات قابل توجه

در ینجا تلفظ ، معنی و املای بعضی از کلمه های دری و عربی معمول درمحاوره و نوشته های امروزی مامورد بحث قرار میگیرد ؛ البته این بخش نیز در شناخت درست الفاظ و در بکاربردن صحیح کلمات خیلی مفید و سودمند است :

ابن: این لفظ هرگاه بصورت پیشاوند باسم های خاص پیوندد اسم کنیه را میسازد و در هرجا بکسر اول خوانده میشود؛ مانند ابن سینا، ابن قاضی، ابن یمین و امثال آن . واگر میان دو اسم خاص بیاید احتیاج به نوشتن الف نیست ؛مثلاً نصر بن احمد(بطوریکه کسرهٔ «را » که در اخر نصر آمده به«ب» ملحق میشود) اما هیچگاه نباید آنرا مستقلاً (بن) بوزن (جن) خواند بلکه بدون الف هم ابن خوانده میشود؛ هرگاه اسم پیش از ابن دارای الف مقصوره باشد حرف پیش از الف مقصوره با حرف بای (بن) وصل خوانده میشود مثلاً: عیسی بن مریم و علی بن ابراهیم ؛ چنانکه منوچهری گفته :

علی بن براهیم از شهر موصل　　　بیامد به بغداد درشعر خوانی

و نیز حافظ گفته:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل　　　یحیی بن مظفر ملك عالم و عادل

و اما در صورتیکه کلمهٔ پیش ازاین مختوم به(ة) باشد صوت (ة)بابای (بن) بصورت وصل تلفظ میشود ؛ مثلاً : حمزة بن‌حسن و هوذة بن‌علی؛ چنانکه منوچهری میگوید :

شنیدم که‌اعشی به شهر یمن   سوی هوذة بن‌علی یمانی

اعرابی: اعرابی‌به‌فتح اول و بمعنای یك تن‌عرب بیابانی است و اعراب بفتح اول به کسانی ازقوم عرب گفته میشود که‌در بیابان زندگی کنند ومفرد آن همان کلمهٔ اعرابی بفتح اول‌است بقیاس‌اسم های جنس که‌مفرد آن به(ی) درآخر کلمه تشخیص میشود ؛مانند: روم و رومی‌و غیره .

بنابران کلمهٔ اعراب بفتح اول اسم جنس است وجمع عرب نیست وعرب‌به شهرنشینان این قوم اختصاص دارد (درزبان عربی جمع عرب‌بصورت‌عروبه می‌آید ودرزبان دری عرب ها) .

کلمهٔ اعرابی‌درشعر مولوی بلخی بمعنای مفرد بکاررفته است :

همچواعرابی که‌آب ازچه کشید   آب حیوان ازرخ یوسف چشید

و یا :یك شب اعرابی زنی مرشوی را
گفت وازحد برد گفت وگوی را

ونیز همو گفته :

یاتشنه چو اعرابی درچه فگند دلوی
دردلو نگارینی چون تنگ شکر یابد

و اماعرابی مخفف اعرابی است ، چنانکه دری زبانان‌نه‌تنها درین مورد بلکه در بسامواردِ دیگرنیز اینگونه تصرفات را درالفاظ روا دارند ؛مثلاً شتر ، شکم ، سطرلاب،عوان که اصلاً : اشتر، اشکم ، اسطرلاب ،اعوان بوده است؛ عرابی مخفف اعرابی درین شعر مولوی بلخی آمده است :

آن عرابی از بیابان بعید   بر در دارالخلافه چون رسید

و فرخی‌گوید : هرچه نگرم قصهٔ من با کرم او
چون قصهٔ آن اشتر و ماه است و عرابی

اعلام ـ اعلان: اعلام بکسر اول مصدر عربی بمعنای آگاه ساختن و خبر دادن است: مثلاً : اعلام خطر و غیره و از همین جهت ورقه یی را که از طرف دولتی یاجمعیتی منتشر میشود و مطلبی را با طلاع عموم میرساند اعلامیه گویند ؛ مثلاً : اعلامیه مشترک،اعلامیه حقوق بشر و غیره و اعلام بفتح اول علم های فوج و نشانه های لشکریان ، وبمعنای اسمهای مردم ، نام های شهر و کوه و امثال آنست .

و اما اعلان بکسر اول نیز مصدر عربی و بمعنای آشکار و علنی کردن وظاهر ساختن است،مانند اعلان تجارتی،اعلان مفقودی ونظایرآن ، از همین بابت ورقه یا نوشته یی را که به وسیلهٔ آن مطلبی به اطلاع مردم رسانیده میشود اعلان گویند.

بازگو کردن ـ باز گفتن : هردو ترکیب بمعنای دوباره شرح وبیان کردن موضوعی است و اما نخستین آن یک ترکیب زشت و ناپسنداست،درحالیکه دومی یعنی بازگفتن بسیار فصیح ، دلنشین و پسندیده می باشد ؛بنابران بایدبجای نخستین ،دومی را بکار ببریم، مثلاً درجاییکه میگوییم: وی موضوع را چنین باز گو کرد ،باید بگوییم :وی موضوع را چنین باز گفت .

علاوه بران اسم فعل اولی در برابر دومی یک ترکیب زاید و نادرست است، زیرا اسمفعل ترکیبی هنگامی ساخته میشود که اسم فعل اصلی موجود نباشد؛مثلاً:سرمه کردن،بازی کردن، خوش شدن و غیره همچنان اسمفعل های: درقید قلم آوردن ، برشتهٔ تحریر کشیدن، نوشته کردن و تحریر کردن در برابر اسم فعل های نوشتن و نگاشتن، ترکیبات زاید ،بیهوده و غیر فصیح است.

برله ـ بر علیه : بجای این دو کلمه بهتر است بگوییم (بسود یابه نفع) (به زیان یابضرر).و اگر گاهی خود آنها بکار برده میشوند از استعمال کلمهٔ (بر) باید خودداری کرد؛ چه آوردن کلمات (علی) و (بر) یکی عربی و دیگری دری که عین معنی را دارد بی مورد است؛در ترکیب (بر علیه او) اول دو ضمیر یکی عربی و دیگری دری آنهم پشت سر یکدیگر غیر فصیح میباشد و استادیتاب

ملك اشعرا درین مورد گفته است:«استعمال این دو کلمه (بر له و بر علیه) یکی از (لام) جاره و ضمیر مرکب است و دیگری **از** (علی) حرف جاره و ضمیر درفارسی(؟) قطعاً جایز نیست نه تنها و نه همراه بر»(۱)

بعض: کلمه های «بعض و قسمت» عربی و کلمه های «برخ و بخش» دری اندو مورد استعمال مشابه دارند؛ چون «بعض» در اصل مختوم به (ی) نمی باشد بنابران در حالت اضافی مانند آن دیگر کلمه ها بدون (ی) نوشته میشود؛ مثلاً: بعض مردم، قسمت وسط، برخ چارم، بخش آخر و غیره.

امادر موارد تنکیر و گاهیکه باواژکهای (از، درو امثال آن) واقع شود (ی) نکره به آنها می چسپد؛ مثلاً: بعضی میگویند، بعضی از مردم، بعضی به این عقیده اند، برخی ازان، به هر کس بخشی و قسمتی تعلق گرفت ....(۲)

تبادل : به فتح اول وضم چارم است بمعنای باهم عوض کردن، بدل کردن باهم؛ پس کسانیکه آنرا بشکل تبادله و به مفهوم مبادله استعمال میکنند غلط میباشد، زیرا اصلاً در اوزان مصادر عربی بوزن تبادله مصدری وجود ندارد، بنابران صورت درست آن تبادل بدون های آخر است و یا میتوان بجای آن مبادله را بکاربرد یعنی بعوض «تبادلهٔ اموال تجارتی» باید «تبادل اموال تجارتی» ویا «مبادلهٔ اموال تجارتی» را استعمال کرد.

تعاطی : به فتح اول اصلاً بمعنای جرأت واقدام است وازاینکه امروز آنرا بمعنای عطا کردن استعمال میکنند نادرست باشد، بنابران بجای اینکه بگویند «تعاطی افکار کردند» بایدبگویند «تبادل افکار کردند».

اینست مثال تعاطی بمعنای اصلی آن یعنی جرأت کردن :

نیست عاشق را تعاطی تابیند روی دوست .

نیست همدم را تلطف کافگند از رخ نقاب

---

(۱) بحثی در املا و انشاء، داکتر جاوید، طبع گستتنر، ۱۳۳۶، ص. ۳۰ .

(۲) آیین نگارش دری ، نگهت سعیدی ، طبع گستتنر، ۱۳۴۵، ص ۶۲.

و یا : ازتعاطی لقمه از کام پلنگ آو ر بر و ن

دید ۀ احسان بو د نامر د ر ا سو ی لئیم

حسب الخوا هش : ترکیب های حسب الفرمایش، حسب الفرمان و نیز حسب الخواهش و نظایر آن باین صو رت نادرست است؛ زیرا (ال) تعریف مخصوص زبان عربی بوده دراول کلمات عربی می‌آید، همچنان کلمه‌های دری و عربی را طبق قواعد زبان عربی نمیتوان باهم ترکیب کرد، بنابران اگر (ال) تعریف پیش از الفاظ دری آورده شود غلط و دورازقواعد هر دو زبان است.

البته شکل درست آن بدون (ال) تعریف می‌باشد ،مانند: حسب خواهش، حسب فرمایش، حسب فرمان . . . یابنابر خواهش ،بنابر فرمایش، بنابر فرمان یانظر بخواهش ،نظربفرمایش ،نظر بفرمان. . . و یابر حسب خواهش ،- برحسب فرمایش، برحسب فرمان . . .

تلفظ (برحسب) درشعر گاهی به‌سکون(س) آمده است و چنانکه- اثیرالدین اخسیکتی گفته:

قرب‌دوسال‌شد که‌نه برحسب آرزو دورم‌ازاین‌جناب‌خجسته‌به‌اضطراب

و حافظ گوید:

شکر خدا که‌ازمددبخت کارساز برحسب‌آرزوست‌همه کارو باردوست

همچنان در ترکیب های حسب‌حال و حسب الحال کلمۀحسب بسکون(س) آمده است؛چنانکه حافظ پرداخته است:

حسب‌حالی‌ننوشتیم و شد ایامی چند

محرمی کو که‌فرستم به‌تو پیغامی‌چند

سعدی راست:

بپایان آمداین دفتر حکایت همچنان باقی

بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

و اماتلفظ کلمۀ (بر حسب) بفتح (س) ارجح است؛حافظ گوید:

نیل مراد بر حسب فکر و همت است

از دوست نذر خیر و ز توفیق یاوری

و یا: سیر سپهر و دو رقمر را چه اعتبار

درگردشند بر حسب اختیار دوست

رضائیت ـ رضایت : شکل درست آن رضایت است و به غلط عده‌یی آنرا به صورت رضائیت بکار برند، زیرا درینصورت این کلمه نه‌از نظر ساختمان و نه‌از رهگذر املا درست می‌باشد، چه اصل کلمه مانند کتب و کتابة دو شکل مصدری دارد ازقبیل رضاو رضایة، بنابران (رضایت)صورت درست‌آن است نه درآن همزه وجود دارد و نه (یت) مصدری .

شامل ومشمول : کلمه های شامل و مشمول یکی شکل فاعلی و دیگری صورت مفعولی دارد امابعضاً آنهارا اشتباهاً یکی بجای دیگر بکار میبرند، پس باید متوجه بود تاچنین خطایی رخ ندهد، مثلاً :بایدگفت :«مشمولان تیم فتبال حاضر شوند»نه‌شاملین ،چراکه معنای فاعلی دارد، مشمول بمعنا ی‌از همه سو فراگرفته‌شده و احاطه کرده شده باشد.

شاکرومشکور : کلمهٔ مشکور را مترادف ممنون بکار بردن غلطا ست و باید گفت :

من از شماممنون و شاکرم.

فرخی در ینجا کلمه های شاکر و مشکور هرکدام را درجایش بکار برده :

کریم‌طبعی‌و آزاده یی خداوندی

که‌خلق یکسر ازو شاکرند و او مشکور

و مشکور را در زبان دری اینگونه بکار برده و میبرند: سعی شمامشکور باد، یعنی امیداست که‌کوشش شماطرف شکران قرارگیرد.

منوچهری گفته است:

اگر باری ز من خشنود گردد — بود درکار من سعی‌تو مشکور

مشکور بمعنای پسندیده و ستوده باشد.

طبیعی ـ طبعی : شکل درست آن طبعی است که به فتح اول ودوم گفته شود وآن منسوب است به طبیعت، چراکه حرف سوم را قرار قواعد عربی از اینگونه الفاظ در حالت نسبت حذف کنند! از همین قبیل است کلمه مدنی که منسوب است به مدینه واگر طبعی به سکون دوم گفته شود درآن صورت منسوب به طبع باشد

طما نیت ـ طما نینت : اصل کلمه طمانینت بادو نون است، بضم اول و کسر نون اول و یای معروف و بفتح نون دوم، بمعنای سکون قلب، آرامی و آسایش؛ کسانیکه آنرا به فتح اول و بیک نون گویند ونویسند و نون دوم را حذف کنند خطا ست؛ همچنان طمانین بمعنای آرام وآسوده باشد.

عجوزه ـ عجوز : صورت درست آن عجوز است که بفتح اول بمعنای پیر زن باشد و کسانی که آنرا باهای آخر بکار میبرند خطاست، چراکه در وزن فعول که به معنای اسم فاعل باشد مذکرومؤنث یکسان استو عجایزجمع آن باشد؛ خاقانی عجوز را این چنین بکاربرده است.

عجوز جهان درنکاح فلک شد

که جز عذرزاد نش رائی نیابی

و اما عجوز بضم اول بمعنای ناتوان گردیدن باشد.

فر مان و فر مانبردار : فرمان کلمهٔ دری است، بنا برآن جمع آن به (فرامین) که از اوزان مخصوص عربی میباشد خطاست، و شکل درست جمع آن فرمانها باشد.

و امافرمانبردار را بعضی از محققان بضم (با) دانندنه بفتح آن وگویند که(ار) علامت صفت فاعلی است ازفعل بردن وبعد از اصل فعل ماضی آید؛ مانند: خریدار، پرستار وغیره؛چون (برد)اصل ماضی است و بضم اول تلفظ

میشود بنا بران عقیده دارند (بردار) در ترکیب فرمانبردار نیز بضم (با) میباشد و میگویند اگر احیاناً از برداشتن میبود مطابق قاعدهٔ زبان باید برداشتار میشد.

اما باید گفت که فرمانبردار بفتح (با) درست تر است، زیرا فرمان‌برداشتن معنی‌فرمان بردن را دارد وصفت فاعلی تنها از اصل ماضی باپساوند(ار) ساخته نمیشود بلکه از ترکیب‌اسم‌با‌بعضی‌از‌اصل های حال‌هم ساخته میشود مانند: چوب شکن،موتر ران، راهزن و نظایر آن بدینطریق فرمانبردار نیز مرکب‌است از اسم(فرمان)و اصل حال(بردار) که بفتح اول‌است ،همچنان است ترکیب‌های قلمبردار، دست بردار، علم بردار و امثال آن.

کرام ـ گرامی : کلمهٔ کرام عربی و جمع کریم‌است وگرامی کلمهٔ دری از اصل پهلوی گرامیک بمعنای عزیز میباشد ؛ لفظ گرامی را بشکل گرام بکار بردن خطاست زیرا کلمهٔ گرام اروپایی ودرمورد اوزن اشیاء استعمال میشود ، پس نباید دوستان گرانقدر خود را به‌گرام که وزنی‌است بسیار کوچک وزن کرد ؛ اماترکیب های حضار گرامی وحضار کرام هر دو درست‌است؛ ترکیب نخست دری ودومی عربی است دران صفت مطابق ومتابع موصوف جمع دربرابر جمع آمده است.

کلمهٔ گرامی درنظم و نثر فصیح هیچگاهی بدون (ی) دیده نشده است ؛ فرخی گفته:

شاه گیتی مرا گرامی داشت

نام من‌داشت روزوشب بزبان

درین مصرع نیز گرامی بشکل درست آن بکار رفته است :

«فدای خاک ره دوست بادجان گرامی»

گزارش ـ سپا سگزار : کلمهٔ گزارش بمعنای راپور وخبروتر جمه است وبا(ز) نوشته میشود ، جمع آن گزارشهاست؛این لفظبمعنای‌ترجمه‌در یکی از متون قدیم دری یعنی شاهنامهٔ ابو منصوری‌چنین بکار رفته‌است: «پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند وگزارش کردند .»

همچنان گزارنده بمعنای مترجم با(ز) است و درین ابیات فردوسی که‌در مورد نظم کلیله و دمنه توسط رودکی ، پرداخته استعمال شده است :

بفرمود تاپارسی دری

بگفتند و کوتاه شد داوری

گزارنده را پیش بنشاندند

همه نامه بر رودکی‌خواندند

و نیز ازینکه گزاردن بمعنای اداکردن است پس سپا سگزاری و شکرگزاری که بمعنای سپاس اداکردن و شکر اداکردن است با(ز)آید ؛ اینست شکر گزاری درشعر سعدی :

چگونه شکر این نعمت گزارم که‌زور مردم آزاری ندارم

همینگونه وام گزاری که بمعنای وام اداکردن است درین بیت چنین به کار رفته :

ای خنک آنرا که او ایام پیش

مغتنم دارد گزارد وام خویش

و هم حق نعمت گزاری به‌معنای حق نعمت بجا آوردن باشد در کلیله و دمنه چنین استعمال شده است : «پس واجب است بر تو که‌حق نعمت بگزاری ؛ . . . »

همچنین نمازگزاری بمعنای نماز ادا کردن است و با(ز) آید؛

و امااگر آن همه الفاظی که در بالا بیان شد با(ذ) آورده شود معنای آنها معکوس گردد و مطلب ازآن ترک کردن شود؛ زیرا اصل فعل گزارو اسم فعل آن گزاردن است که بمعنای ذیل میباشد :

بجاآوردن ، انجام دادن، تادیه کردن، تفسیر، شرح و ترجمه. از جانب دیگر گذاردن که متعدی و گذردن که لازمی باشد بمعنای ذیل است عبور کردن ،عبوردادن ، ترک کردن ، نهادن و بعضی از ترکیبات آن عبارت است از نیزه گذار ، گوش گذار ، گذرنده ، گذر ،گذرگاه ، رهگذر ،گذاره، گذران و غیره .

مخوف : به‌فتح اول وضم دوم ازمصدر خوف بمعنای ترسیده و هراسیده باشد؛ بعضاً گویند که‌خوف مصدر لازم است بمعنای ترسیدن لهذا از آن‌صیغهٔ اسم مفعول ساختن محل تأمل است؛ و اماحرف جر درین لفظ مقدر باشدیعنی دراساس مخوف عنه بوده ؛چنانکه لفظ مشترک که‌از مصدرلازم است در حقیقت مشترک فیه بوده‌است.

و مخوف بضم‌اول وفتح دوم‌وباتشدیدسوم که مفتوح باشد اسم مفعول از تخویف‌است و معنای‌آن ترسانیده شده و ترس آمیز باشد ،ومخوف بضم‌اول وفتح دوم باتشدیدسوم که مکسور باشد اسم فاعل و بمعنای ترساننده و ترس آورمیباشد.

مصون : کلمهٔ مصون بدون همزه درست‌است وآن اسم مفعول است از صون وصیانت که همزه ندارد ومعنایش محفوظ باشد؛ پس کسانیکه آنرا باهمزه می‌نویسند و یاتلفظ میکنند نادرست باشد.

موفق : بضم اول وفتح دوم و فتح سوم باتشدید بمعنای کامیاب شده است و بدون همزه آید زیرا مصدر آن همزه دار نیست و موفق هرگاه بکسر سوم گفته شود توفیق دهمعنی میدهد؛ همچنان کلمه های موظف، موقت، موثق، مولع، موحش ومودع همه بدون همزه می آیدوآنهارا با همزه بکار بردن خطاست.

معاف : بضم اول دراصل معافی بود بروزن منادی ، صیغهٔ اسم مفعول ازباب مفاعله که مصدرش معافات بروزن مناجات ومأخوذ ازعفو باشد، پس دراستعمال دری زبانان الف ازآخر معافی که مقلوب است از(ی)ساقط شد؛ همچنان است لفظ صاف که دراصل صافی بود صیغهٔ اسم فاعل و دراستعمال دری گویان (ی)ازآخر آن افتاده است، همینگونه است لفظ متعال که درنخست متعالی بودسپس(ی)ازآن درحالت وقف ساقط شد ، بنابران معاف بفتح اول چنانکه شهرت دارد خطاست و بضم اول درست باشد.

معظم : کلمهٔ معظم به ضم اول فتح دوم و باتشدید سوم که مفتوح است اسم مفعول ازمصدر تعظیم و بمعنای بزرگی باشد ازلحاظ کیفیت و احترام؛ چنانکه درین شعر جبلی غرجستانی:

ساقی بیار باده که نوروز عالمست

روز خجسته چون رخ شاه معظمست

و اما کلمهٔ معظم بضم اول سکون دوم و فتح سوم باتخفیف آن اسم مفعول است ازمصدر اعظام و افادهٔ معنای بزرگی میکند از لحاظ کمیت و مقدار؛ چنانکه درین شعر سعدی :

گرت مملکت باید آراسته

مده کار معظم به نوخاسته

نخواهی که ضایع شود روزگار
به ناکار دیده مفرمای کار

نامبرده : وقتی دریک جمله نام کسی ذکر شدد رجملهٔ بعدی بجای نام آنکس، کلمهٔ نامبرده را بکار میبرند؛ مثلاً :نامهٔ نامبرده راخواندم ؛دروجه نامبرده حواله شود، بحساب نامبرده اجرا گردد. . .

اما بکاربردن این کلمه از دو جهت درست نیست: نخست اینکه (نام) در دری بمعنای شهرت و آبروست، بدینصورت نام برده ضمناً کسی است که آبرو و شهرت خودرا ازدست داده است؛ دیگر اینکه درقدیم کلمهٔ نامبرده بمعنای نام آور و نامدار استعمال میشد؛

چنانچه فردوسی گفته است:

ببر لشکر نامبرده بجنگ
بر آن جهان دیدهٔ تیز چنگ

بنابراین بهتر است بجای لفظ نامبرده ضمیر های (او ،وی، همو) بکار برده شود.

نواقص و نقایص : کلمهٔ نواقص جمع ناقص است به معنای کمی وعیب ازنگاه کمیت؛ مثلاً :این کتاب دارای نواقص است؛یعنی ورق هایش کم است.

و نقایص جمع نقیصه باشد بمعنای کمی و کمبودی و عیب از لحاظ کیفیت؛ مثلاً :این کتاب دارای نقایص است یعنی غلطی ها و اشتباهات دارد .و اما کلمهٔ نقص بفتح اول درست و بمعنای عیب است و آنرا به غلط بشکل نقص (یادرزبان گفتاری نخس) بضم اول میگویند؛ چون نقص بفتح اول است از همین جاست که شعرا آنرا بارقص قافیه بسته اند.

سنائی غزنوی گفته:

همه ترتیب شان به زلت و نقص
همه تحریض شان به بازی و رقص

و مولانای بلخی گوید:

دل بخواهد یادراید زو برقص
یاگریزد سوی افزونی زنقص

و خاقانی پرداخته است:

باشعر من حدیث معزی فروگذار
کاین ره سوی کمال برد آن بسوی نقص
چون نشئهٔ ضمیر من او را دهد برون
جان معزی آنجا معزی کند برقص

درینجا باید افزود که کلمهٔ نقصان بضم اول درست است **وشاید تلفظ غلط** نقص بضم اول ناشی از تأثیر همین تلفظ نقصان **باشد** که درمورد **نقصان بهضمه** درست است.

یافت شد ـ یافت میشود ! این دوترکیب ونظایرآن **ازاصل(یافت) که** امروز کم و بیش درمحاوره ها و نوشته هابه کارمیرود ازنگاه **قواعددستور** زبان نادرست است، زیرا(یافت) اصل ماضی است، حالانکه بهغلط درمحل **و به** مفهوم اسم مفعول وصنعت مفعولی استعمال شدهاست، پس باید متوجه **این نادرستی** شد وازارتکاب چنین اشتباهی درزبان جلوگیری کرد؛ **مثلاً اگربگوییم:** قلمم که دیروز مفقود شدهبود یافتشد. یک جملهٔ غلط استوباید بگوییم: قلمم که دیروز مفقود شدهبود یافتهشد؛ چنانکه درموارد دیگرنیز خوانده، خورده، نوشتهو امثال آنرا میآوریم و هیچگاه نمیگوییم: کتاب خواندشد، غذا خوردشد، مکتوب نوشت میشود. . .

بلکه میگوییم: خوانده شد، خورده شد، نوشته میشود و نظایر آن.

البته اگر یافت‌را بمعنای اسم فعلی بگیریم (مثلاً درکلمهٔ دریافت) آ نگاه «یافت

شد» دارای معنی میشود ،چنانکه میگویند: بیمار صحت شد.اما درست‌تر است که بگوییم یافته شد و بیمار صحت مندشد.

نشانه های اختصاری برای نمایش‌فرهنگها در متن

۱-مؤیدالفضلا،	شیخ محمدلاد	مد
۲- فرهنگ رشیدی ،	ملاعبدالرشید	فع
۳- برهان قاطع،	محمدحسین برهان	بح
۴- فرهنگ جهانگیری،	جمال‌الدین حسین	فج
۵- کشف اللغات،	محمدعبدالرحیم	کمع
۶ - منتخب اللغات،	ملاعبدالرشید	مع
۷- سراج اللغات ،	سراج آرزو	سج
۸- غیاث اللغات ،	محمدغیاث‌الدین	غی
۹- بهارعجم،	تیک چند	بک
۱۰- کنز اللغات،	ملارؤف محمد	کف
۱۱- صراح ،	ابوالفضل محمد	حف
۱۲ لطایف‌اللغات،	عبداللطیف	لف
۱۳ - قاموس ،	شیخ مجدالدین محمد	قس
۱۴ - الصحاح ،	جوهری	جص
۱۵-فرهنگ‌آنندراج،	منشی‌محمدبادشاه	ند
۱۶- لغت‌نامه دهخدا،		هد
۱۷- فرهنگ‌عمید		عد

آ

آبشخور :
« آبش+خور » خوُر ابتدا بساکن و واو معدوله است؛ آبشخور بروزن نزدیک به‌دانشور گفته شود و بضم خا نادرست باشد؛
۱- بمعنای نصیب و قسمت باشد.
۲- سرچشمه‌و کنار دجله و رود خانه و تالاب و استخر و جای آب خوردن مردم و حیوانات وظرب آب خوری را هم گفته اند.
۳- بمعنای توقف و مقام کردن و جای آب و دانه هم هست .
(بک،غی ، عد ، هد)
بمعنای توقف و مقام ، فردوسی گفته:

به‌بهرام داد آن زمان دخترش
بدان تابچین باشد آبشخورش

به‌معنای نصیب وقسمت، ناصرخسرو گوید:

دستش نگیر دحیدرم دستم نگیر دعمرش
رفتم پس آبشخورم او ازپس آبشخورش

آبنوس :
بواو مجهول و بروزن خاکبوس درست و بواو معروف خطاست ؛
۱- درختی با شد سیاه و مشهور،اگر برآتش نهند مانند عود بگد از دو بوی خوش دهد،اگر باآب بسایند و درچشم کشند شب کوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بزداید
۲- نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ.
(ند،غی،هد،بک، کمع)
فردوسی آنرا باگوس که‌به واو مجهول است هم قافیه کرده است:

سپاهی که‌شد دشت چون آبنوس
بدریدگوش پلنگان زکوس

آجر : بضم‌جیم صحیح ویکسر آن غلط است وآن معرب آگور است به معنای خشت پخته .
(کمع،عی، مع، هد)

آخر :
۱ - بفتح خابمعنای دیگر ،دگر ،غیر یکی از دو چیز یادو کس تأ نیث آن اخرا بضم اول ؛
۲- بکسر خابمعنای پسین، باز پسین، پایان، سر انجام،ضداول،تأنیث آن آخره

۳ـ بضم خا بمعنای استخوان بالای سینه و زیر گردن بطرف راست و چپ چنبر، بعربی ترقوه گویند و در زبان عام طوقک گردن؛

۴ـ و نیز بضم خا مخفف آخور باشد.
(سج، بح، بک، کمع، غی، مد)

آذر : بفتح ذال صحیح تر است؛

۱ـ بمعنای آتش؛

۲ـ نام فرشته یی نیز هست که موکل آفتاب باشد، قرار عقیدهٔ آریاییان قدیم امور و مصالحی که در روز آذرماه واقع شود به این فرشته تعلق دارد.

۳ـ نام ماه نهم از سال شمسی و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی؛ قرار رسم آریاییان باستان چون نام روز با نام ماه موافق میشد عید میگرفتند، بنابران در این روز از این ماه جشن برپا میکردند و آتشخانه ها را جاروب و پاک می نمودند و در این روز ناخن چیدن، موی سر گرفتن و به آتشخانه رفتن نیک پنداشته میشد.

۴ـ کنایه از عشق هم است. فردوسی، گوید، در معنی آتش :

پرستش کنان پیش آذر شدند
همه موبدان دست بر سر شدند.

آزر: بفتح زا است؛

۱ـ نام پدر ابراهیم (ع) و اهل تاریخ گویند که نام عم اوست و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند بنابران خلاف نیاید؛

۲ـ اسپی که هر دو ران سپید دارد و دو پای پسین سیاه یا برنگی دیگر؛
(مع، غی، کمع، هد)

آزردن :

بفتح (زا) درست و بضم آن نادرست است، چراکه مخفف آزاریدن است بمعنای آزار دادن، رنجاندن، رنجه ساختن، رنجیده شدن، دلتنگ شدن، آزاریدن و آزاردن هم گفته اند؛ اینکه بضم (زا) متداول شده در اثر تقلید دیگر افعال چون : برده خورده، سترده وغیره است.

فردوسی آنرا بافعل دارای فتحه هم قافیه کرده است.

مشو شادمان گر بدی کرده ای

که آ زرده گردی گر آزرده ای

آستر : بسکون سین، کلمهٔ دری به معنای پارچهٔ درون لباس .

آشفته : بضم شین درست و بکسر آن نا درست است ، اسم فعل آن آشفتن به‌ضم‌شین باشدبه معنای پریشان شدن ، بهم بر آمدن، خشمگین شدن، شوریدن آشوبیدن، با کلمهٔ آشوب همریشه است.

(عد ، هد، ند)

فردوسی گفته :

به‌سهراب گفت این چه آشفتن است

همه بامن از رستمت گفتن است

مولوی بلخی باقتضای قافیه شکل آشوفتن آنرا بکار برده ؛

دود مطبخ گرد آن پاکوفتن

زاشتیاق و وجدو جان آشوفتن

آشیان و آشیانه : بسکون‌شین درست است،(در پهلوی:آشانک) ؛دراثر آواز «ی» مابعداست که گاهی شین را مکسور تلفظ میکنند ؛

۱ـ خانهٔ پرنده‌گان ؛

۲ـ سقف‌خانه ؛

(بك، عد، هد)

آصف : بفتح صاد درست‌وبکسر آن خطاست و آن نام پسر برخیا است و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان پیغمبربود و علوم‌غریبه‌و سیمیا باومنسوب باشد، اواست که به یک‌طرفة‌العین تخت‌بلقیس‌معشوقهٔ‌سلیمان(ع) رااز دوماه راه دور آورده بود مجازاً بمعنای وزیریا هر وزیر بخردو باتدبیر.

این کلمه را اشتباهاًاز باب فاعل عربی شمرده و به کسر صادتلفظ کرده اند.

(بح ،غی،مع ،هد)

آگندن و آگنیدن : بفتح گاف‌درست وبه کسرآن‌غلط است، بمعنای‌پر کردن‌و انباشتن، آکندن وآکنیدن‌به‌فتح کاف هم گفته شده است ؛ همچنان آگنده آکنده بفتح گاف وکاف درست باشد بمعنای انباشته، پر کرده شده ،

(بح ،غی،عد، هد)

فردوسی گوید:

گهی‌گنج راروزآگندن است

بسختی و روزی پراگندن است

و یا: توخوانیش کاید رمرابنده‌باش

بخواری و زاری تن آگنده باش

آوخ : بفتح واوصحیح است وبضم ؛ یابسکون آن غلط باشد؛ آه، افسوس ، آوه وآواخ هم گفته شود،آخ شکل کوتاه تر آنست

(کمع ،غی،بح ،لف)

آوخ بیشتر درنظم بکارمیرود ؛ سوزنی میگوید:

زدمزعشق رخش پیش‌او هزارنوا

کنون زخارخطش میزنم هزارآوخ

آورد : بفتح واو درست است ؛

۱- ضد برد باشد؛

۲-جنگ ،پیکار ،نبرد، کارزار و حمله.

(فج،بك،غی،عد)

طغرا گفته :

چو کلکش سر به حل کاری برآورد

طلا کوب زرخود شد گل‌زرد

ا

ابریق : بکسراول درست‌است ؛ ظرف سفالی لوله‌دار باد سته ، برای آب یاشراب؛ آفتابه واین معرب آبریز است اماالف درعربی مکسور شده است؛ جمع آنا باریق باشد.

(کمع ،غی،حف،عد)

مولوی بلخی گفته:

پس فروشد ابله ایمان را شتاب

اندران تنگی بـه یك ابریق آب

ابدال :

۱- بکسراول بمعنای بدل کردن و عوض کردن ؛

۲- بفتح اول جمع بدل «بکسراول وسکون دوم » است بمعنای مردم صالح و نیکوکاروگروهی ازاولیا چون‌اولیاءشریف‌وکریم‌خلایق‌اندایشان راابدال‌بفتح‌اول‌گفته‌اندواین‌اگرچه‌جمع است امادردری ودرتصوف بمعنای مفرد بکاربرده شود ؛

۳-ونیزابدال بفتح اول جمع

که بمعنای بدل چیزی باشد؛ چون یکی از اولیأ بمیرد دیگرکس بجای او مقررشود، بنابران آنها را ابدال نامیده اند؛

۳- واما ابدال بکسر اول دراصطلاح ادب بحثی است که دران تبدیل شدن یك حرف بحرف دیگرد رکلمه مورد بحث قرار میگیرد؛ چنانکه تبدیل شدن (ج) به(ژ) در کلمه (کاج وکاژ) یا (کج وکژ) ویا (باج وباژ) . . . . .

و (خ) به(ه) در کلمه(خستو وهستو) و (ذ) به(د) در کلمه (گنبذو گنبد) یا(مؤبذومؤبد)؛ و (پ) به(ف) در کلمهٔ (سپیدوسفید) ؛و (گ) به(ج) در کلمهٔ (نرگس ونرجس) یا(گوزگانان وجوزجانان) و (ر) به(ل) در کلمهٔ (دیواروديوال) و نظایر آن .

(بک ، غی، مع، عد)

ابکار :

۱- بفتح اول جمع بکرو بکره و- کشت وزراعت؛

۲- بکسر اول بمعنای صبح کردن، بامداد کردن ؛ از کلمه بکرة بضم بابمعنای بامداد .

(غی ،لف، عد ، هد)

ابکار بفتح اول و بمعنای زرع و کشاورزی.ناصر خسرو گوید :

چو ورزه به ابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

ابکم :

بفتح اول وسوم درست و بضم سوم نادرست است بمعنای گنگ ، زبان بسته.

(کف ، غی ، عد)

سنایی گفته:

کرد عقلم نصیحتی محکم
که نکوگوی باش یا ابکم

ابهت :

بضم اول و بای مفتوح ومشدد وفتح سوم درست و بفتح اول و سکون دوم غلط است، بمعنای بزرگی، بزرگواری ، نخوت ،شکوه و جلال.

(غی،مع،عد،هد)

ابیات :

بفتح اول وسکون دوم درست و به کسر دوم و تشدید سو

خطا ست، جمع بیت، خانه‌ها، ثغر ها

(لغات متشابهه و مشتقه ،عد)

اپار تما ن : بفتح اول‌ضم‌تا کلمهٔ فر انسوی بمعنای بخش معین اقامتگاه

اتبا ع :

۱- بکسر اول و بو زن اهدا در پی رفتن، در پی فرستادن، رسیدن، رساندن؛

۲- و نیز بکسر اول در اصطلاح ادب آو ردن کلمه‌یی دنبال کلمهٔ دیگر که‌شبیه و همو ز ن کلمهٔ‌ماقبل باشد و سجع را تشکیل کند، در حالیکه لفظ د و م معنا یی غیر از تأ کید لفظ او ل نداشته باشد؛ چو ن حسن وبسن، قبیح و شفیح و غیره،

۳- بفتح اول و بو زن انوا ع بمعنای پیر وان جمع تبع ؛

۴- بکسر اول و تشدید دو م و بو زن اتفاق بمعنای پیروی کر دن، از پی رفتن، برات و حواله گر فتن باین‌معنی کمتر متداول است .

(غی، مع ، هد، عد)

اتباع بفتح اول بمعنای پیر وان به اصطلاح امروز تبعهٔ کشور ، مو لوی بلخی میگو ید ؛

و ان امیر ان دگر اتباع او

کر دعیسی‌جمله را اشیاع او .

اخبار :

۱- بکسر اول خبر دادن ،

۲- بفتح اول جمع خبر است **وبمعنای** احاد یث نبوی و تواریخ نیز می آید.

(غی، مع ، ند)

اخطار :

۱-بکسر اول تهدید کر دن‌و متو جه ساختن از خطر ؛

۲- بفتح اول جمع خطر .

(کمع ، غی، مع، ند)

اخو ت :

۱- بضم اول و دوم‌و باتشدیدسوم بمعنای بر ادری ، بر ادر شدن؛

۲- بکسرا و ل وسکون دو م و فتح سو م « اخوه» بمعنای بر ادر ان .

(مع ،غی ، کمع ؛

اذان :

۱-بمعنای بانگ نماز؛

۲- وآذان‌به الف ممدو دهٔ

اول جمع اذن بضم اول یعنی گوشها است و بمعنای بانگ نماز درست نیست.
(کف، ند)

اذن :

۱- بضم اول یا بضم اول و دوم به معنای گوش

۲- بکسر اول بمعنای امر و فرمان
(مع ، غی ؛ کف)

اذیت :

بفتح اول و کسر دوم و با تشدید سوم درست و بکسر اول نادرست باشد، بمعنای رنج، آزار، گزند، آسیب.
(مد، غی، عد، هد)

ارجل :

۱- بفتح اول و سوم بمعنای بزرگ پا، اسپی که یک پایایک دستش سفید باشد و این رایکی ازعیوب نفس اسپ میشمردند و و تصور می کردندنحوست دارد ؛

۲- بمعنای مرد بزرگ و کامل و قوی؛

۳- بفتح اول وضم سوم بمعنای پاها وپیاده‌گان که این جمع رجل بفتح اول پیاده گان وجمع رجل بکسر اول پاها باشد
(غی، عد، هد)

انوری گفته :

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

خاقانی گوید.

اندر حرام زادگی از استران دهر
آن ارجل درشت سر و نرم سم تویی

۴- درزبان عامیانه ارجل بمعنای پایین مرتبت و کم درجه ودرهم آمیخته ازمعنای اول آمده باهمان تلفظ.

ارشد :

بفتح اول وسوم به وزن ابجد درست و بکسر سوم خطاست؛ بمعنای رشیدتر، برتر، برومندتر، کسیکه درمیان همگنان خود دارای درجه ومقام بالاتر باشد .
(غی،عد، ند، هد)

اریب :

بضم اول وکسر دوم و با

یای مجهول کلمهٔ دری :

۱- کج، خمیده ؛

۲- تکه، کاغذ، زمین و یاچیزی باشد که سر کج داشته باشد، اریو هم گفته شده ؛ بعضاً گویند که این کلمه اماله وراب است بعدازا بدال واوبه همزه؛

۳- اما اریب بفتح اول کلمه عربی به‌معنای عاقل، خردمند، بصیر، ساهر، دانا، آگاه باشد.

(مع ، غی ، لف ، عد)

اریب ، بضم اول، مولوی بلخی آن‌را با یای مجهول هم قافیه ساخته :

یك قدم چون رخ زبالا تا نشیب
یك قدم چون پیل رفته دراریب

ازاء :

بکسر اول درست است به‌معنای مقابل، برابر، رو برو، قبال؛ و (درازاء) بمعنای بجای، درعوض و دربدل باشد.

(کف ، کمع، غی، هد)

ازخ : بفتح اول و به وزن ملخ دانه های سختی باشد که‌ازبدن آدمی برآید و درد نکند کلمهٔ دری است ؛آنرادر عربی ثولول یا تؤلول میگویند؛ به‌شکل آزخ وآژخ نیزآمده است‌و ودردری گفتاری افغانستان زخ گویند.

(عد، هد، بح)

ازمنه :

بروزن افعله بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم درست وبفتح سوم نادرست باشد، به‌معنای زمان‌ها وزمانه‌ها وبرهمین وزن است امثله جمع‌مثال وابنیه جمع بناو نظایرآن . (غی،عد،هد)

اسپ :

حیوان معروف ، آوازاخیر کلمه (پ) می باشد وتلفظ یا تحریر (ب) دراخیر (چنانکه درایران معمول‌است) مخالف ریشهٔ کلمه است وآن درزبان های قدیم نیز (پ) داشت .

استر :

به فتح اول وسکون دوم‌و فتح سوم است، بمعنای قاطر ؛ریشهٔ‌آن در زبان آریایی قدیم اسوه تره باشد یعنی مانند اسپ.

استر :
آستر دیده شود .

استرون :
بفتح اول وسوم و پنجم
است بمعنای استر مانند، نازاینده مانند استر (قاطر) ، نازا ، عقیم، زنی که بچه نیاورد ؛ «ون» پساوند تشبیه است؛
سترون بفتح اول هم گویند.
(غی، فع، عد، بح)
ناصر خسرو گفته :

سهل نماید بر استرونان
محنت زاییدن آبستنان

استواء :
بروزن افتعال بکسر اول و سوم درست است و بضم اول خطاست.
۱- برابر یکدیگر شدن، راست شدن، برابری و یکسانی ؛
۲- در اصطلاح جغرافیا خط استواء دائرهٔ فرضی را گویند که مانند کمر بند کرهٔ زمین را احاطه کرده و زمین را بدو نیمکرهٔ شمالی و جنوبی قسمت کرده است؛
۳ - وقت نیمروز هم گفته شده .

انوری گفته :

ازغیرت رایتت فلک دید
درخط شده خط استوارا

منوچهری گوید:

روزی بود کاین پادشاه بخشد ولایت مرترا
ازحد خط استواء تا غایت افریقیه

استوار :
به ضم اول وسوم درست است وبکسر اول نادرست ؛ بضم اول وسکون سوم نیز صحیح باشد زیرا «وار» وظیفهٔ پساوند را دارد ، به معنای محکم ، پاید ار ، پابرجا، راست
(بح ، غی، بك، عد)

استوانه : بضم اول وسوم است و به کسر اول خطاست ؛ هرجسمی که دردوسر آن دو دائرهٔ موازی یکدیگر باشد ؛ درعربی بشکل اسطوانه آید.
(غی، مع، عد، هد)

اسد :
۱- بفتح اول ودوم شیر نر یا ماده، نام شخص و نام برجی ازسال، ترسیدن ومدهوش شدن ازدیدن شیر ، خشم گرفتن وشیری نمودن ؛

۲ـ بضم اول و دوم جمع آنست یعنی شیرها
۳ـ بفتح اول و تشدید آخر ، صفت تفضیلی است از سدید یعنی سدیدتر :
۴ـ به کسر اول و تشدید دوم بز کلان سال .
(مع ، عد، هد)

اسرار :

بفتح اول است جمع سر یعنی رازها.

اسطبل (اصطبل) :

به کسر اول و فتح سوم و سکون چهارم درست است مأخوذ از اصل یونانی و بمعنای طویله، جای بستن چارپایان، در عربی بشکل اصطبل هم گفته و نوشته شود.
(غی، مع ، حف)

اسطرلاب (اصطرلاب) :

بضم اول وسوم معروف اما به فتح اول و سکون دوم وسوم وضم چارم صحیح است و آن آلتی بوده برای پیدا کردن موقعیت ستاره گان ؛ اصل کلمه یونانی از کلمه (استر) بمعنای اختر است؛ استر به فتح اول و سکون دوم وسوم وچارم به معنای ستاره و لاب از لامب یونانی بمعنای گرفتن (یعنی گرفتن موقعیت ستاره) ؛ قاموس نگاران و ادبای شرق اشتباهاً اسطر را ترازو ولاب را آفتاب تصور کرده اند؛ چنانکه امیرخسرو بلخی گفته:

به یونانی اسطر ترا زو بود
که در سکهٔ عدل سازاو بود
وگر معنیم باز پرسی زلاب .
بود هم بگفتار روم آفتاب
پس آنکو مر اد و زسطرلاب جست
ترا زوی خورشید باشد درست

اسطوره :

بضم اول درست است بمعنای افسانه و جمع آن اساطیر باشد

اسلحه :

بفتح اول و کسر سوم درست و بفتح سوم نادرست باشد، بمعنای آلات و اسباب جنگ، جمع سلاح.
(غی، عد، هد)

اشباح :

بفتح اول درست است بمعنای شخص ها، بدنها، جسم ها ؛ و این جمع شبح به فتح اول و دوم است که بمعنای کالبد باشد .

(مع، غی، عد)

سنایی گفته :

نقد عشق ازسرای ارواح است
نه زاشخاص وشکل اشباح است

اشباه :

۱ـبفتح اول بمعنای امثال و نظایر باشد؛

۲ـ و نیز جمع شبه بفتح اول و دوم به معنای بسیار مشابهت دارنده؛

۳ـو جمع شبه بکسر اول بمعنای مشابهت

۴ـبه کسراول مانند کردن مانند شدن به چیزی، عاجز و ضعیف شدن.

(غی، مع، عد، هد)

مولوی بلخی گفته :

صد هزاران این چنین اشباه بین
فرقشان هفتاد ساله راه بین

اشراف :

۱ـبفتح اول جمع شریف، اعیان ؛ بزرگان، جاهای بلند ؛

۲ـ بکسر اول بالا برامدن واز بالا بزیر نگریستن، و اقف شدن بر امری .

(مع، کمع، غی، هد)

اشربه :

بفتح اول و کسر سوم درست است، جمع شراب که بمعنای مطلق هر چیز رقیق است ازجنس آشامیدنی.

(غی، عد، هد)

اشعه :

بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم باتشدیدآن درست و باسکون دوم خطاست، جمع شعاع .

(غی، عد، هد)

اشهر :

۱ـ بفتح اول وسوم بمعنای مشهور تر، معروف تر، آشکار تر ؛

۲ـ بفتح اول وضم سوم جمع شهر یعنی ماه ها بزبان عربی.

((مع، عد، هد)

اصابت :

بکسر اول صحیح و بفتح آن غلط است؛

۱ـبمعنای رسایی، رسیدن ؛

۲ـ بمعنای صواب یافتن

(کمع، کف، غی، لغات متشابهه ومشتبه)

اصرار :

بکسر اول و بمعنای محکم

شدن وپافشاری در اسری اما اسرار بفتح اول‌وجمع سریعنی رازهاو پنها نی‌ها.
(غی،عد، لغا ت متشا بهه‌و مشتقه)

اضحی :

به‌فتح او ل‌و سکو ن‌دوم وباالف مقصوره در آخر بمعنای‌قر بانی ؛عیداضحی یعنی عیدقر با ن (ضحی‌دیده‌شو د)

(غی،ند، مع)

اطباء :

بفتح او ل‌و کسر دو م‌وباتشدید سوم درست‌است‌بمعنای‌طبیب ها٠ جمع طبیب ؛

و بر همین و زن‌د رعر بی‌اخلا جمع خلیل یعنی د وستان

(عد، ند، هد)

اطعمه :

بفتح اول و کسرسوم صحیح با شد بمعنای خو رش ها، جمع طعام؛بر همین و زن است اسکنه جمع مکان‌و البسه جمع لباس و غیره؛

(غی، عد،ند، هد)

اطنا ب :

بکسر او ل‌در ست‌است؛

١- دراز کردن و دراز گفتن؛

٢- در اصطلاح ادب اطناب،ادای معنی است به‌عبارت زائداز اعتدال؛مانند اینکه درمورد پیر سر دی‌گو یند:
استخو ان های بد نش سست و مو های سر ش سفیدگشته است .

یعنی کهن‌سال شده‌است .

اطناب به‌مفاهیم گو ناگو ن‌بکار میرو د مثلا در زمینهٔ ذ کر خاص‌بعداز عام:

او اصل و جو د کاینات‌است
فر عش همه انبیاو آدم

اگر چه آدم (ع) درانبیا داخل‌است و لی به سبب فضیلت‌ا و که‌ابو البشر است ، جداگانه ذ کر شده ؛

جهت‌ایضاح بعداز ابهام:

دو تلا ع کفر ند با هم مصا حب
یکی تیغ خسر و یکی کلک صا حب

نخست دو تلا ع کفر مبهم‌ذ کر شده بعدبه تیغ خسر و و کلک صاحب‌تفسیر آ ن را کر ده ؛

برای تکمیل و تتمیم: :

در رفتن‌جان‌از بدن گو یندهر نو عی‌سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

(بچشم خویشتن) تتمیم است
که به‌عرض تاکید آمده ؛

نسبت دعا وثنا بصورت جملهٔ معترضه:

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکر خارا

(عمرش دراز باد) زائدوبرای دعاآورده‌شده؛
و اما اگر در زیادتی عبارت کدام فایده
نبود آنراحشو گویند مانند:

گرمی نرسم به خدمتت معذورم
زیرا رمد چشم و صداع سرم است

حالانکه رمد به‌معنای چشم دردی
و صداع بمعنای سر دردی بوده ذکر
چشم و سر بعداز انها حشو باشد .

اعجوبه :

بضم اول درست وبفتح آن نادرست است،
چیز عجیب ،شگفتی آور ؛ جمع آن
اعاجیب. بهمین ردیف می‌آید اسطوره
که جمع آن اساطیر است یعنی افسانه ها.

(ند، غی، عد)

اعجوبه در کلام جامی هروی.:

زجدگرچه هزار اعجوبه‌سازی
نخند دطبع کودک جز به بازی

اغنیه :

بضم اول وکسرسوم ویای مشدد درست
باشد، بمعنای رود، آواز، نوعی ازسرود،
آنچه به آن ترنم کنند، جمع آن اغانی

(هد، مع عد)

افزار ـ ابزار ـ اوزار :

بفتح اول وسکون دوم، بمعنای هر یک
ازآلات پیشه‌وران ، کلمهٔ دری که گاهی
اشتباهاً جمع عربی پنداشته‌می‌شود.

افسر :

بفتح اول وسکون‌دوم و فتح سوم ؛
۱ـ کلمهٔ دری بمعنای تاج سلطانی؛
۲ـ کلمهٔ انگلیسی بمعنای صاحب منصب
که اقتباس شده است و اصلاً دری نیست
،ازلاتینی به انگلیسی رفته‌است.

اقحوان :

بضم اول وسوم درست است بمعنای بابونه،
گل بابونه،آنراشجرة الکافور نیز گفته‌اند.

(مد، بج،غی ،ند)

اقربا :

بفتح اول وکسرسوم صحیح است وبفتح سوم

نادرست، به‌معنای نزدیکان، بستگان، خویشاوندان، جمع قریب.
(غی، عد، ند، هد)

اکسیر :
بکسر اول و بوزن دلگیر درست و بفتح آن خطاست؛
۱- در اصطلاح کیمیاگران جوهری است که ماهیت جسمی را تغییر بدهد؛ مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند، چنین جوهری هنوز کشف نشده است؛
۲- مجازاً هر چیز بسیار مفید و کمیاب را هم میگویند؛
۳- در تصوف نظر مربی و مرشد کامل که ماهیت شخص را تغییر دهد؛
(عد، بک، ند)

اکنون :
بضم اول است، بمعنای حالا، شکل کوتاهتر آن در نوشته کنون است؛ حالانکه اصلاً اینجا الف و کاف قلب شده (به‌آن کلمه مراجعه شود)

البسه :
بفتح اول و کسرسوم بروزن‌فاعله بمعنای لباس‌ها؛ به‌فتح باد رست نیست

(ند غی، مع)

السنه :
بفتح اول و کسر سوم درست است؛ جمع لسان؛ بر همین وزن است اقمشه جمع قماش و غیره.
(کمع، مد، غی، عد)

امتعه :
بفتح اول و کسر سوم صحیح است بوزن افعله، بمعنای کالاها جمع متاع، و بر همین ردیف است امسیه جمع مسا، امعیه جمع معاً.
(ند، عد، غی)

امرد :
بفتح اول وسوم درست است، کلمه عربی؛
۱-جوانی که هنوز صورتش موی برنیاورده، ساده زنخ؛
۲- شاخ درخت بی برگ؛ جمع آن امارد بفتح اول و کسر سوم
(غی، عد، کمع، ند)

اموی :
بضم اول و فتح دوم صحیح است، منسوب به‌امیه (بضم اول و تشدید سوم)، سلسله خلفای معروف اسلامی.

(غی ،عد،ند)

امید :
بضم اول و کسر دوم و با یای مجهول است؛ در پهلوی امیت بضم اول و یای مجهول و در پازند امذ بضم اول بمعنای آرزو،
تلفظ این کلمه بروزن جنید مخالف ایجاب تلفظ قدیم و تدریس استادان افغانستان است.

(مد، غی،ند،هد)

اثیرالدین اخسیکتی نیز آنرا با (ی) مجهول آورده: که دایم چو دارای با اعتمید شتا بد سویم چون به مقصد امید
البته تلفظ ادبی افغانستان با یای مجهول است مانند سفید و تلفظ ادبی ایران یای معروف مانند رسید باشد.

انابت :
به کسر اول بمعنای بازگشتن به خدای متعال و توبه کردن.

(غی ،ند،مع)

اناث :
بکسر اول درست است، بمعنای زنان، جمع انثی (بضم اول) و تلفظ اناث بضم اول نادرست باشد.

(مع ، کف،لف، هد)

اناس :
بضم اول است بمعنای مردمان و این مفرد است مگر به معنای جمع آید.

(کف،ند مع ،غی)

اندام :
به فتح اول کلمهٔ دری و مفرد است، وآن از روی شباهت جمع عربی شناخته میشود ؛ به معنای تن یا هر یک از اعضای تن باشد .

انس :
۱- بضم اول خوگرفتن، آرام گرفتن به چیزی ، همدمی؛
۲- بکسر اول مردم که اناس و اناسی جمع آنست ؛
۳- بفتح اول و دوم کسی که با او انس گرفته شود ؛ نام یکی از اصحاب کرام ؛
۴- و نیز بفتح اول ودوم گروه بسیار، مردم و قبیله که در یکجا مقیم باشند، جمع آن آناس .

(کف ،مع ، غی، ند)

انعا م :

۱- به کسر او ل عطا و بخشش؛

۲- بفتح او ل بها یم ، چار پایان.

(غی،عد،لغات‌متشابهه ومشتقه)

انعام در ین شعر حا فظ نخستین به کسر اول ودومی به فتح اول است:

ای‌گدایان خر ابات‌خدایار شماست
چشم‌انعام مدارید زانعامی چند.

انفس :

۱- بفتح اول وضم سوم جمع نفس بسکون فا؛

۲- بفتح اول وسوم بمعنای نفیس‌تر گرانمایه‌تر.

(عد،لف،ند)

انموذج :

بضم اول وفتح پنجم درست‌است بمعنای نمونهٔ ، نمودار ، معرب نمونه یانموده.

(غی،قس،عد)

انوشه :

بضم اول ودوم درست است به‌معنای خرم ، خوشحال ، نوجوان ، همین کلمه است که جزءاول لفظ نوشیروان(انوشه+روان) قرارگرفته است.

(فج،غی،فع)

اولی :

۱- بضم اول والف مقصوره‌درآخر وآن مؤنث اول است ؛

۲- بفتح اول بروزن افعل به‌معنای‌سزاوارتر ، شایسته‌تر.

(مع، غی، حف)

اولی به‌فتح اول حافظ گفته:

چون پیرشدی‌حافظاز میکده‌بیرون شو
رندی‌وخرابا تی درعهد شباب اولی

اودر :

به فتح اول وکسر سوم درست است گرچه‌به ضم سوم هم‌در زبان‌عام شنیده میشود ، بمعنای برادر پدرکه‌به‌عربی عم‌گویند ؛بشکل افدرنیز آمده است.

(کمع ، بح ، فع ، غی)

ایالت :

ایالت: بکسر اول درست‌وبفتح آن نادرست باشد؛

۱- بمعنای سیاست ، نگاهداشتن ؛

۲- قسمتی از یك کشور، جمع آن ایالات بکسر اول .

(مع ، کف، غی، عد)

ایماق :
بضم اول وسکون دوم درست و بفتح اول نادرست است؛ تبار، نام قبیله یی.

(غی، عد، ند)

ایمان :
۱-بفتح اول بروزن افعال، سوگندها، قوت‌ها، دست های راست جمع یمین؛
۲- بکسر اول وسکون دوم ،گرویدن امان دادن .

(مع ،حف، غی)

ایمن :
۱- بفتح اول وسوم بمعنای راست طرف راست، مبارك ، نیك بخت،
۲- بکسر اول وسوم بمعنای دراسان، آسوده خاطر و بی خوف و این مماله وشکل تغییر یافته آمن باشد.

(غی، عد، ند)

ایوان :
به‌فتح اول وسکون دوم بمعنای نشست گاه بلند که بران سقف باشد، کوشك و دالان بزرگ ؛ تحول مابعد تلفظ این کلمه به کسر اول ویای مجهول بوده است

ب

باد افراه (باد افره):
بفتح الف دوم درست است و آن مخفف باد آفراه بمعنای جزا و مکافات بدی باشد، این کلمه به (پ) نیز آمده است بشکل پادافراه بفتح الف دوم و پاد آفراه و هر دو ضد باداش و باداشن و یا پاداش و پاداشن باشد که جزا و مکافات نیکی را گویند.

(بح ، ند، هد)

بادافراه ، عنصری گوید :

هر چه واجب شود زباد افراه
بکشید و جزا ین ندارم راه

فرخی میگوید :

شتاب گیرد و گرمی بوقت پاداشن
صبو گردد و آهسته گاه بادافراه همو گفته:

شتابکار تر از باد وقت پادا شن
در نگ پیشه تر از کوه وقت باد افراه

مسعود سعد گوید:

هزار گردون باشد به وقت باد افراه
هزار دریا باشد بروز بادا شن

معزی راست:

موافقان تراو مخالفان ترا
ز مهر و کین تو پاداش است و بادافراه.

بالکانه :
بسکون لام درست است؛

۱- دریچهٔ مشبکی راگویند از فلز یا ازچوب که از درون خانه بیرون را توان دید وا زبیرون درون نتوان دید؛ پنجره و دروازهٔ مشبک ازآهن یافلز دیگر؛

۲- غرفه و برج و بروج فلکی، بهمین معنی در کیمیای سعادت آمده: «چون نفقیبان همیشه گرد این بالکانه همی برآیند و از هر بالکانها فرمانی از نوع دیگر بایشان همی رسد.»

۳- کلمهٔ بالکانه یابالکن بضم کاف (بالکن) که فرانسوی است شبیه می باشد و آن بمعنای مهتابی، ایوانچه و پیش برآمدگی در طبقهٔ دوم هر ساختمان است که معمولا به داخل اطاق راه دارد.

(بح، ند، هد، صحاح الفرس)

بالکانه، رودکی گوید.

زعود و چندن او را آستانه
درش سمین و زرین بالکانه

سنائی میگوید:

وآنگه ز بالکانهٔ روحانیون چو دل
جای روان بدیده و بادل روان شده

خاقانی راست:

قصر بلقیس دهر بین که پری
حارس بام و بالکانهٔ اوست

باله (بالت- Ballet):
کلمهٔ فرانسوی است وبکسر لام درست باشد، بمعنای نوعی رقص دسته جمعی؛ رقص باگروه که قسمتی از آداب و عادات جمعی را نشان دهد اساس بالت است.

بتول : بفتح اول وضم دوم درست و بضم اول نادرست است؛

۱- بمعنای قطع کننده؛

۲- لقب فاطمة الزهرا؛

زیرا بتول بروزن و معنای قطوع باشد که صیغهٔ فاعل است بمعنای قطع کننده(چون حضرت فاطمهٔ قاطع علایق دنیا بود بتول گفته شد).

(لف، غی، ند)

بحار :
بکسر اول درست است، بمعنای دریاها، جمع بحر.

(غی، عد، لف)

بحبوبه :
بضم اول درست است و بفتح اول خطاست، به معنای میان یاوسط چیزی یا امری، میان خانه.

(مع، عد، فج)

بحیره :
۱- بضم اول وفتح دوم بروزن عبیده، بمعنای بحر کوچک،
۲- بفتح اول و کسر دوم ناقه یی که گوشش را شگافته باشند؛ جمع آن بحایر.

(عد، ند، لف)

بدایت :
بفتح اول درست است، بمعنای ابتداء آغاز، اول چیزی، ندرتاً بکسر اول هم آمده است.

بدخشان :
ولایت شمال شرقی افغانستان، بفتح اول و دوم و سکون سوم باشد؛ بدخش بفتح اول و دوم مخفف آنست و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشانی گداخته شده و عبارت از شراب سرخ باشد.

(غی، ند)

براق :
۱- بفتح اول و تشدید دوم بروزن فعال، بمعنای برق دار، درخشان، بسیار درخشنده؛
۲- بضم اول و تخفیف دوم، نام اسپی که پیغمبر (ص) در شب معراج بران سوار شد.

(غی، عد، ند)

برزگر :
بفتح اول و دوم و بسکون سوم، بمعنای زارع، کشاورز؛ برزیگر و بزرگر هم گفته شده است.

برص :
بفتح اول و دوم درست باشد و بسکون دوم غلط است، داغ های سفید یا سیاه که بر اندام پدید آید.

(مع، غی، ند)

برقع :
به‌ضم اول وسوم درطت است و در تلفظ امروزی افغانستان بفتح سوم نیز گفته‌شود، رو بند، نقاب جمع آن براقع
(عد، ند، لغات‌متشابهه و مشتقه)

برکه :
بکسر اول درست باشد بمعنای تالاب، حوض آب، لفظ عربی است.
(مع، کف، غی)

برنا :
بضم اول بمعنای جوان ودر پهلوی بشکل اپرناک بفتح اول وضم دوم باشد.

برو مند :
بفتح اول وواو مجهول بروزن تنومند درست است؛
۱- بمعنای بارور، میوه‌دار، میوه دهنده، خرم و شاداب؛
۲- بمعنای کامیاب ؛
۳- مخفف آبرومند
(سج، غی، عد)

برهنه :
بفتح اول ودوم صحیح است، بمعنای عریان، ناپوشیده؛ همچنان بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نیز گفته شده است .
(غی، عد، ند)

بساتین :
بفتح اول بروزن افاعیل درست و بضم اول نادرست باشد، جمع بستان معرب بوستان؛ و معنای آن باغها باشد.
(غی، عد، ند)

منوچهری گفته :
تاچون زدرباغ دراید مه نیسان
ازدیدن آن تازه شود روی بساتین

بسنده (بسند) :
بفتح اول ودوم صحیح است، بمعنای کافی و کافی شدن، بدون های آخر نیز گفته شده .
(سج، غی، فع، عد)

بسند درشعر فردوسی:
ترا شهر توران بسند است خود
چراخیره سی‌دست یازی به‌بد

و نیز درشعر سعدی:

همیشه بسند است اگر بشنوی
که گر خار کاری سمن ندروی
بسنده در کلام منوچهری:
ترا بسنده بود لاله‌ای تو لاله مجوی
بنفشه ای تو، ترا بس بود بنفشه مچین

بسیج :

بفتح اول و به یای مجهول درست است و به یای معروف خطا؛
کلمهء دری به معنای آمادگی ساختن کار، تحضیر به زبان عربی، امروز «به شکل بسیچ نیز آمده است»
(عد، مد، بح، ند، هد)

فردوسی آنرا بایای مجهول قافیه کرده:
گنهکار یزدان مباشید هیچ
به پیری به آید برفتن بسیچ
فرخی گوید:
تدبیر ملک راو بسیج نبرد را
بهتر ز بهمنی و فزون از سکندری

بشارت :

۱- بضم اول و نیز بکسر اول، بمعنای خبر خوش.

۲- بشاره بفتح اول و باتشدید دوم بمعنای مژده دهنده.

(کمع، مد، مع، ند)

بشره :

بفتح اول و دوم درست است بمعنای ظاهر پوست بدن، روی پوست بدن انسان، و انسان را از آن جهت بشر گویند که بواسطِ بشره دیده می‌شود و نمایان می‌باشد؛ این تلفظ کلمه در المنجد نیز تصدیق شده است و تلفظ متداول بضم اول و سکون دوم نادرست می باشد.

(غی، کف، کمع، عد، مع)

بصارت :

بفتح اول درست است به معنای بینا شدن، بینایی؛

(مع، غی، کف، عد)

بضاعت :

بکسر اول صحیح است و بفتح آن غلط، بمعنای سرمایه، دارایی، مالی که باآن تجارت کنند، جمع آن بضایع،

(غی، عد، ند)

بعث :

به فتح اول و سکون یا فتح دوم؛

۱- فرستادن، رسول ساختن؛

۲ـ بر انگیختن، بیدار کردن، زنده کردن، جمع بعوث،

۳ـ بعث بکسر اول متهجدی که خواب نکند .

(المنجد، مع، کف، غی)

بکارت :

بفتح اول درست و بکسرآن خطاست، دوشیزه بودن، دوشیزه‌گی

(کمع، مع، حف، غی)

بکر :

به کسر اول و بسکون دوم و سوم ؛

۱ـ دوشیزه ؛

۲ـ تازه و بدیع .

بگاه (پگاه) :

بکسر اول صحیح است، به معنای زود، سروقت، صبح زود؛ بگه و پگه هم گویند.

(عد، ند، لف)

بکتاش :

بکسر اول صحیح است، نام یکی از امرای عصرسامانی، وآن مرکب است از (بگ) مخفف بیگ بمعنای صاحب و امیر، و (تاش) به معنای غلام ونیز نشانهٔ اشتراک باشد ؛ بنا بر ان بکتاش بمعنای صاحب غلامان و یا هم خداوند باشد؛ اوست که رابعهٔ بلخی باو دل داده بود.

(بح، نع، غی، سج، لف)

بلسان :

بفتح اول و دوم درست است، کلمهٔ مأخوذ درعربی از یونانی، و آن درختی دارای صمغ است.

(مع، کمع، غی)

بلند :

به هر سه حرکت اول درست باشد،

۱ـ بمعنای عالی و برین.،

۲ـ بمعنای چوب چارم دروازه که ازسه چوب دیگر بالاباشد؛

۳ـ هرچیز درازچون: زلف بلند به معنای زلف دراز؛

۴ـ بمعنای عظیم الشان و بزرگ چون رأی بلند، قیمت بلند و غیره،

بهر حال بلند ضد پست است، ریشهٔ کلمه

دراوستا ابتدا بساکن بوده‌و بنابران تلفظ معمول ادبی‌گفتاری افغانستان‌به کسر (ب) قابل قبول است، زیراهر چه درزبان قدیم ابتدا بساکن بود حرکت یافته است و آوردن کسره درآغاز برای ایجاد تفاوت بافتحهٔ‌لام واقع شده است، تلفظ ب به ضمه چنانکه درایران معمول‌است نظر به‌ایجاب‌آواز (ب) می باشد که‌واک ضمه راتولید می‌کند ؛

اگر بفتح (ب) تلفظ شود گویاتقلیدو اتباع فتحهٔ لام شده‌است وآنهم‌قابل قبول است . نتیجه اینکه تلفظ کلمه باکسر (ب) مطابق معمول کابل و بافتح (ب) مطابق تلفظ هرات‌قابل‌قبول می‌باشد .

(غی، بح، فع، بک، سج)

بلوچ :
بضم اول ودوم‌درست است

۱- نام قومی است صحرایی وشجاع ؛

۲- تاج خروس رانیز گفته‌اند؛

اصلاً بلوچ درقدیم به واومجهول‌بوده امابه واومعروف هم متداول گردیده است .

(عد، فج، ند)

بنفش (بنفشه) :
بفتح اول ودوم‌درست است، کبود رنگ ،نیلگون، رنگ‌گل‌معروف .

(غی ، بح ،مد ، کمع ، عد)

بوفه :
بضم‌اول وواومعروف وکسرسوم ، کلمهٔ فرانسوی ؛

۱- الماری ظروف طعام ؛

۲-تقدیم غذای‌ضیافت‌بر روی‌میز که‌از آن مهمانان‌دربشقاب خودبردارند.

بهت :
بفتح اول وسوم صحیح وبضم اول خطاست؛

۱- شادمانی وسرور؛

۲-شادابی ، خوبی وتازه‌گی.

(کمع، کف، مع ،غی)

بهلول :

بضم اول درست‌است، درتلفظ ادبی افغانستان به واومجهول آمده اما چون کلمه نزدعرب مستعمل

بوده به و او معروف هم متداول است؛

۱- مرد دانا، خنده رو، نیکوکار و بزرگ قوم.

۲-نام مردی که در زمان هارون الرشید میزیسته و کارهای او لطیفه انگیز و عبرت آمیز بوده است.

(مع، کمع، غی، عد)

بیذق :

بفتح اول بر وزن احمق است

۱- بمعنای رهنما در سفر؛

۲-معرب پیاده؛

۳-نام یکی از مهره های شطرنج است جمع آن بیاذق.

(بک، غی، عد)

بیغوله (پیغوله) :

بفتح اول و واو مجهول درست است؛ بمعنای کنج، گوشه، بیراهه، ویرانه، گوشه یی دور از مردم؛ بیغله وپیغله هم گفته شده.

(فج، بح، مد، کمع)

بیگاه :

به کسر اول و یای مجهول،

۱-وقت غروب، شامگاهان؛

۲-دیشب (در زبان روستای کابل)

بیلقان :

بفتح اول درست و به کسر آن خطاست، اما بسکون و بفتح سوم هر دو گونه گفته اند و آن نام شهری است در ایران.

(بح، مد، غی)

پ

پاسخ :

بضم سوم درست است، و آن مرکب است از (پات) در پهلوی بمعنای ضد و مقابل و (سخ) مخفف سخن یعنی گفتار که جمعاً بمعنای ضد سخن، مقابل پرسش و جواب باشد.

(بح، کمع، فع، مد)

فردوسی آنرا بافرخ قافیه ساخته:

رود فریدون فرخ دهم
سخن هرچه پرسند پاسخ دهم

همو گوید:

نشستم بره برکه تاپاسخم
بیارد مگر اختر فرخم

پا میر :

سرزمین کهسارقرغزنشین درشرق واخان ولایت بدخشان ـ افغانستان بایای مجهول و معروف تلفظ میشود .

پتك :

بضم اول وسکون دوم صحیح باشد، بمعنای ، خایسک چکش آهنگری و زرگری وامثال آن باشد وآنرا بعربی مطراق یامطرقه خوانند.

(بح ،غی،عد، هد)

فردوسی پرداخته است:

سرسروران زیر گرزگران
چوسندان بدو پتک آهنگران

منو چهری گوید :

برآمد بزیر آن تگرگ ازهوا
چنان پتک پولاد آهنگران

پدر :

بکسر اول وفتح دوم بروزن پسر تلفظ قدیمی و درست است، در پهلوی نیز (پی‌تر) گفته شده است؛ به‌[illegible] شود مطابق اثر

اسیملیشن واول خواهد بود یعنی فتحه دوم حرکت اول را فتحه‌سازد .

(مد، غی، هد)

پرستو :

بکسر اول ودوم درست باشد ، طایریست کوچک وسیاه؛ همریشه‌است باکلمهٔ فرستادن زیرا که پرستوفرستادهٔ عالم قدس بشمار می‌آمد؛ تلفظ دوفتحه متکی براین اشتباه خواهد بود که گویا ریشهٔ کلمه «پر»می‌باشد و چنان نیست.

(فج،بح ، غی)

پرور دگار :

به‌سکون چارم درست است وبکسرآن نادرست، زیر امرکب است‌از(پرورد) که‌ماضی و بمعنای مصدر میباشد پساوند (گار) که افادهٔ معنای فاعلیت کند؛ پس‌پروردگار مجموعاًبه معنای‌پرورنده بوده‌اکثر اطلاق آن برخداوند شود .

(غی ، ند)

پر یشا ن :

اکثرقاموس ها آنرابـــه

فتح اول ضبط کرده‌اند و بعضاً هم به کسر اول گفته اند؛ امادر هر حال به کسر دوم درست و به فتح دوم خطا است و نیز کسانیکه آنرا بضم اول تلفظ میکنند نادرست است؛

۱- بمعنای پراگنده ،آشفته؛

۲- بمعنای دست تنگ،بینوا .

(هد ، بح ، فج، بک)

پزشک :

۱- بکسر اول ودوم وبروزن سرشک صحیح است، کلمهٔ قدیم دری بمعنای طبیب وجراح؛

۲- بفتح اول و دوم بمعنای جغد باشد که پرنده‌یی‌است معروف ومطابق عقاید عوام منحوس . (فج،بح،فع،عد)

پزشک بکسر اول ودوم را فردوسی چنین در قافیه آورده:

همه دیده هاز و شده پرسر شک
جگر پر ز خون شدنه پیدا پزشک

پژمان :

بفتح اول است، درپهلوی نیزبه فتح اول آمده ؛

۱- افسرده ؛ غمگین ؛

۲- پشیمان ؛

۳- ترسنده .

(غی ، کمع ، مد ، فج)

پژمرده :

بکسر اول آمده است و تنها سراج اللغات بکسر اول و هم بفتح اول آورده و نیز قابل قبول است به معنای بیرونق؛بی‌طراوت ، غمناک.

(فج، بح ، غی،سج)

پسر:

بکسراول وفتح دوم درست است ، البته‌درمحاوره امروزی دری چنین است، اما ریشهٔ آن (پوثره) باشد؛ ازین جاست که بعضاً آنرا بضم اول اداکنندو امابه فتح اول‌نادرست باشد .

(هد ، غی ، بک)

پگاه :

به فتح اول و نیز بکسر آن است، بمعنای بامداد ، صبح (بگاه دیده شود)

پلک :
بفتح ونیزبکسراول وسکون دوم، گرداگرد چشم و بمعنای موی مژه نیز آمده است.
(بک، غی، بح)

پله : بفتح اول و به تشدید دوم درست است؛
۱- کفهٔ ترازو؛
۲- پایه و مرتبه و درجه؛
۳- پایهٔ زینه، پته؛ جمع آن پلگان به تشدید دوم باشد.
(غی، ند، هد، عد)

پله در شعر ابو الفرج رونی:
گر بسنجد سپهر حلم ترا
بشکند خردپلهٔ شاهین

و امیر خسرو آنرا چنین بکار برده:
سر نهد از دامن پرآد می
پله چو پر گشت ببوسد زمی

و پلگان در کلام ملاطغرا:
نهد چو خرمی فصل را بطاق بلند
ز پلگان چنارا ست نردبان بهار

پور :
به ضم اول وواو معروف درست است بوزن نور بمعنای پسر.
(سج، بح، غی)

فردوسی گفته :
کنون هفت سال است تا پور تو
بماندست نزدیک دستور تو

همو گوید:
سیامک خجسته یکی پور داشت
که نزد نیاجای دستور داشت

دقیقی راست:
سوی میسره گرد دستور بود
زریر سپهدار را پور بود

اسدی گفته :
چو بختش بهر کار منشور داد
سپهرش یکی نامور پور داد

پهره :
به فتح اول وسکون دوم؛
۱-بمعنای پاس و محافظت، «در اوستا پاثره و در سانسکرت پاتره بهمین معنی است.»
۲-بمعنای قسمتی از شب (پاسی از شب) برای پهره داری.

فردوسی گفته:
چو پهری زتیره شب اندر چمید
که آن نام در پیش یزدان خمید

پیرا :
به‌فتح اول وسکون (ی) درست باشد، مطابق پی که‌با فتح اول در اوستا پیشاوند است،اسم‌فعل آن پیراستن بمعنای کم‌کردن از چیزی‌برای زیبایی ؛ البته درتلفظ ایران هرجا فتح اول باسکون درتلفظ قدیم‌بوده به‌کسر اول و یای قریب به مجهول تبدیل شده است.
(بک ، غی، بح)

پیرامون :
به‌فتح اول و سکون‌دوم، مطابق‌پی که‌بافتح اول دراوستا پیشاوند است بمعنای اطراف و چارجانب ؛تلفظ با کسر اول و یای مجهول نیز قابل‌قبول است؛ اماتلفظ با یای معروف باتعلیم ادبی افغانستان مخالف باشد.

پیسراك :
به فتح اول‌صحیح وبه‌کسر آن غلط است ، بمعنای اشترجوان.
(فع، کمع ،غی)

پیغمبر :
مخفف پیغام‌برو آن بفتح (غین) تلفظ شود ، بمعنای پیغام برنده ورسول ؛ همچنین است کلمهٔ پیامبر که‌بمعنای‌پیام برنده باشد و مخفف‌آن پیمبر بفتح اول ودوم است

ت

تاء سی :
به فتح اول و دوم و تشدید سوم درست‌است‌وبه‌سکون‌دوم‌دردری‌معمول‌شده
۱ـ‌بمعنای‌پیروی‌کردن،اقتدا کردن ، تقلید کردن ؛
۲ـ‌بمعنای یکدیگر را به‌صبر فرمودن‘ تسلی گرفتن ، صبر کردن.
(مع، غی ند، هد)

تبار :
بفتح اول بوزن قطا راست
۱ـ دردری بمعنای خانواده، دودمان، خویشاوندان، اصل‌ونژا دراهم‌گویند
۲ـ درعربی بمعنای هلاك باشد.

(غی، مع، مدار الافاضل ،عد)

فردوسی گفته :

زمن ایمنی ترس بر دل مدار
نیازارد ازمن کسی زان تبار

مولوی گوید:

یک جفا ا زخویش و از یاروتبار
درگرانی‌هست چون سیصد هزار

تباین :

بفتح اول وضم چارم بروزن تفاعل درست‌است ، به معنای تفاوت وجدایی میان دو چیز ، از هم‌جدایی داشتن.

(غی، عد ، بح ، ند؛ هد)

تبع (تبعه) :

بفتح اول و دوم درست‌باشد،

۱-پیروی کردن.

۲-بمعنای پیرو وپیروان ، مفرد و جمع هردو آمده است.

(غی، لغات متشابهه و مشتقه،عد)

تبلور :

به‌فتح اول ودوم‌وضم چارم صحیح باشد بروزن تفعلل، بمعنای‌بلوری شدن جسمی،بشکل بلور شدن.

(عد،المنجد، هد)

تجار :

۱- بضم اول وباتشدید دوم ، جمع تاجر؛

۲-همچنین بکسر اول‌وبدون‌تشدیدجمع تاجر ، بازرگانان .

(غی،عد،ند،هد)

لفظ تجار بکسر اول و تخفیف‌دوم‌در شعر فرخی:

بدان ره اندرمعروف شهر هایی‌بود
تهی زمردم وا نبا شته زمال تجار

تجارب :

۱- بفتح اول وکسر چارم‌جمع تجربه

۲- بفتح اول وضم چارم به وزن تفاعل همدیگررا آزمودن.

(غی،عد،ند)

تجارت :

بکسر اول درست است‌بمعنای‌دادوستد کردن ، بازرگانی.

(عد، مع ، ند)

تجربه :

به فتح اول وکسر سوم درست و به‌ضم سوم نادرست باشد،

به معنای آزمودن ، آزمایش،بر همین
وزن است تذکره ، تفرقه ، تعرفه ،
تکمله، تصفیه‌و غیره.(بک،مع ،غی،عد)
رودکی گفته :
بروز تجربه‌روزگار بهره‌بگیر
که‌بهردفع حوادث‌تراپکارآید
حافظ‌گوید:
خوش بود گر محک تجربه آیدبمیان
تاسیه‌روی شودهر که دروغش باشد
وتجربت درشعر منوچهری :
تجربت‌کردم وداناشدم‌از کارتومن
تامجرب نشود مردم دانانشود

تذکار :

بفتح اول درست‌است‌بمعنای ذکر
بسیار و یادآوری ؛بکسر اول‌ـ غلط
است (زیرا سوای تبیان و تلقای‌هیچ
مصدری بروزن تفعال بکسراول‌نیامده
، مگر اسم جنس‌و صفات اکثر به‌این
وزن آید ؛ مانند:تمثال،تمساح‌و غیره)
(غی، عد، ند، المنجد)

تذکره :

به‌فتح اول‌و کسرسوم درست است
بروزن تجربه‌و به‌فتح‌سوم‌نادرست ؛

۱ـ یاد آوری، آنچه موجب‌یادآوری
شود ؛
۲ـ کتابی که‌درآن شرح احوال
شاعران نوشته شده‌باشد .
(کمع، عد، مع، غی)
تذکره ،درشعر سوزنی:
در بوستان جاه توشد بنده سوزنی
باده‌زبان‌چو سوسن آزادمدح خوان
تانام وی به تذکرهٔ مدحت تودر
روی آشنا شود چوطفیلی به مهمان

تراجم :

به‌فتح اول وضم چارم به‌یکدیگر
سنگ انداختن، بهم دشنام دادن ،
۲ـ به فتح اول و کسرچارم جمع
ترجمان‌وجمع ترجمه.
(عد،المنجد،ند ،هد)

ترجمه :

به‌فتح اول‌وسوم؛
۱ـ بمعنای تفسیر ، نقل مطلبی از
زبانی بزبان دیگر ؛
۲ـ بمعنای ذکرسیرت و اخلاق و
نسب‌و دانش و هنرو زنده‌گانی کسی.
(کف، کمع ،غی،مع)

ترکه :
به‌فتح اول و کسر دوم ،
۱- بمعنای هرچیز متروک؛
۲- مالی که ازمرده باقی بماند.
(مد، مع، غی)

ترنج :
به ضم اول وفتح یا ضم دوم وسکون سوم وچارم ،
۱-میوه ازجنس سیتروس ؛
(مرکبات)
۲- تزئین نقاشی درنسخه های خطی قدیم بشکل ترنج .

تره :
۱-بکسر اول وفتح دوم بمعنای کینه؛
۲-به‌فتح اول و کسر دوم، باطل ؛
۳-به‌فتح اول و دوم کلمهٔ دری نام بعض نباتات که تازه‌خورده‌شود، چنانکه تره بمعنای گندنا و خیار چنبر و شاه تره که برای درمان‌بیماری هابکاررود وغیره
(لف، غی، کف)

تزریق :
به فتح اول‌وسکون دوم که (زا) است ؛
۱- ریا، نفاق ، دروغ و کسی‌را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن.
۲- داخل کردن دارو درزیر پوست بدن یا درون رگ یاعضله بوسیلهٔ سوزن میان خالی، کلمهٔ پیچکاری که درین‌مورد دراصطلاح‌عام کابل‌آمده قابل ترک و ناشایسته است؛ همچنان بکاربردن ترزیق بجای‌تزریق غلط است، زیرا ترزیق بمعنای رزق‌دادن باشد وتزریق بمعنای زرق کردن، ویکی ازمعنا های زرق دواچکاندن است

(غی ،عد ،ند)

تفرقه :
به‌فتح اول و کسر سوم،
بمعنای جداکردن ،جدایی انداختن، پراگندساختن، پراگنده‌گی.

تفریخ :
به فتح اول وخاء‌درآخر، از کلمهٔ عربی فرخ به‌فتح اول و

سکون دوم به معنای چو چه سرغ ترجمهٔ کلمهٔ فرانسوی انکوباسیون از زمان داخل‌شدن جراثیم در بدن تاتکثیر و نشر آن ، اطبای ترکی در افغانستان با مغالطهٔ (ح) و (خ) اصطلاح دورهٔ تفریخ مرض‌را به اطبای ما داده اند که اصلاً دورهٔ تفریح است ونه‌تفریح . (تذکراز دکتورر. ف).

تکرار :

به فتح اول صحیح است ، به‌معنای کاری رادوباره کردن ، سخنی‌رادوباره گفتن ،عملی را یک یاچند مرتبهٔ دیگر انجام دادن،

۲- تکرار کلمات مثلاً بار بارو در اصطلاح ادب (علم بدیع)

آنست که‌شاعر کلمه‌یی را مکرر بیاورد.

(مع ،غی،عد)

صنعت تکرار درشعر عسجدی :

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هرروز خیره‌خیره ازین چشم سیل بار

تکلان :

بضم اول درست است،به معنای اعتماد و توکل ، تفویض ، سپردن کارخود به دیگری.

(عد، کف، مع ،غی)

تلمبه :

بضم اول ودوم درست است ، بمعنای آلتی که‌بوسیلهٔ آن آبراازچاه یامنبع‌خارج کنند وآنرا بادست یابقوهٔ برق حرکت دهند .

(عد ، هد)

« کلمهٔ تلمبه روسی‌است که‌داخل زبان‌ایران شده است، اما کلمهٔ‌بمبه‌در زبان افغانستان از پرتگالی ازطریق زبان های هند بهمین معنی آمده است . پمپ کلمهٔ انگلیسی است. »

(تذکر دکتور روان فرهادی)

تلمیذ :

بکسر اول درست باشد و آن معرب تلمینذبه فتح اول است ، بمعنای شاگرد ، دانش‌آموز.

(مع، غی ، عد ، هد)

تماشا :
به‌فتح اول(ازعربی تماشی
یعنی گردش کردن) بمعنای‌دیدن
مناظر و دیگر چیزهای زیبا؛چون‌تماشا
مصدر از باب تفاعل و مأخوذ از
مشی‌است پس اصل معنای آن
بایکدیگر پیاده‌رفتن باشد.
(غی ، بک)

تماخره :
بفتح اول و چارم‌درست‌است
بمعنای‌شوخی، مزاح ، هزل .
خوش‌طبعی،سخنی که‌به‌شوخی‌گفته‌شود
(عد ، ند ، مع)
ناصر خسرو گفته :
گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر
برخویشتن کنی تو،نه‌برمن تماخره

تمشیت :
به‌فتح اول‌وکسرسوم وفتح
چارم درست‌است بروزن تفعلت و،
مأخوذازمشی‌بمعنای‌راه‌بردن، پیشرفتگی،
استحکام ، نظم و ترتیب ،براه‌انداختن،
روان ساختن ؛وامابوزن تفعیل
خواندن آن غلط است چراکه درین
حال یای کلمه‌زائد میگردد حالانکه
اصلی‌است چه‌کلمهٔ تمشیت مأخوذ
ازمشی بمعنای جاری کردن
و روان کردن است.
(غی ، عد ، هد)

تملیك :
به فتح اول بروزن تفعیل
و به کسر اول نیز آمده است ،بمعنای
مالک‌گردانیدن کسی‌را برمالی و یا
چیزی .
(مع ، کف،غی،ند)

تندر :
به فتح‌اول وفتح‌سوم درست
است، کلمه دری بمعنای رعد ،
غرش ابر ، هرچیز غرنده ،بااین‌تلفظ
درزبان‌گفتاری دری افغانستان زنده
است؛ درقوامیس به‌ضم اول نیز آمده
است .
(سج، بح ،غی ،هد)

توان :
به‌فتح‌اول در تلفظ ادبی
افغانستان ، بمعنای زور وقوت ؛
اینکه درقوامیس به‌ضم اول‌آمده‌تأثیر
تلفظ‌عامیانه ایران است که زیرتأثیر
(و)واک اول مضموم شده است.

(کمع ، بح ،بکك ، فع، مد)

توبه :

به‌فتح اول درست است،بازگشت بخدای و پشیمانی ازگناه ، دست کشیدن ازگناه ؛ تلفظ توبه‌به ضم‌اول وواو مجهول تحول دیفتونگ‌اول به‌واومجهول است و نشان میدهدکه این کلمهٔ عربی با زیاده ازهزار سال موجودیت درزبان دری این تغییر رایافته است ، بنابران در تلفظ ادبی باید به فتح (ت)تلفظ شود .

(مع،بکك ،غی)

توکل :

به‌فتح اول ودوم‌وفتح‌و تشدید سوم ، واگذاشتن کارهابه پروردگار،دل‌برداشتن‌از اسباب دنیاو به‌حضرت مسبب الاسباب‌توجه نمودن ، اعتماد برکسی‌کردن .

(غی، مع)

تولیت :

به‌فتح‌اول وکسرسوم‌و فتح چارم‌صحیح است بمعنای‌والی گردانیدن ، ولایت دادن ،عهده‌داری

(مع ، کف ،غی)

تهلکه :

به فتح اول وضم سوم ، هلاك ، نابودی ، مردن،«درقوامیس به هرسه‌حرکت لام نیز آمده‌است . »

(غی ،مع)

تهم :

به‌فتح اول ودوم درست‌است؛

۱-قوی ، دلاور، بزرگ ، بی همتا دربزرگی ، ودلیری وزورمندی.

۲-شدت گرما وایستادن باد ،

۳-امابه فتح اول وسکون دوم در عربی بدبوشدن روغن وگوشت ؛

۴-بضم اول وفتح دوم درعربی‌جمع تهمت .

(عد،مع، ند)

تهمت :

بضم اول وفتح دوم وسوم درست است.بمعنای گمان بدکردن .

(مع،غی،ند)

تهمتن :

تهمتن به‌فتح اول ودوم ویابسکون دوم هردو درست است؛

-ترکیب تهم با تن یعنی دارای

بزرگ وزورمند ؛
۲- لقب رستم.
(غی، بک)

تهی :
در افغنستان به کسر اول ودوم تدریس میشود ؛ درپهلوی به به کسر اول ویابه ضم اول هردو آمده است، به‌معنای خالی .

تیمن: به‌فتح اول ودوم‌وضم سوم باتشدید آن ، بمعنای تبرک جستن ، مبارک بودن ،میمنت داشتن ، امری یا چیزی را به‌فال نیک گرفتن .
(مع، غی، عد)

تیهو :
بکسر اول درست و به فتح آن نادرست است بر وزن لیمو ؛
۱- طایریست مشابه‌به کبک و بلکه کوچکتر از آن، تیهوج معرب آنست ، یکنوع آنرا سی‌گویندو نوع دیگر راکه پرندهٔ دیگر است سیاهسینه‌یا بغره قره نامند .
۲-جایی را نیزگویند درصحرا که آب درآن جمع شود و عرب عذیر خوانند .
(سج، غی، بح)

تیول :
به ضم اول ودوم ،بمعنای اعطای عایدات‌یک‌منطقه ازطرف‌سلطان به کسی ،یعنی اقطاع ؛کلمهٔ تیول ترکی است .
(مد ، غی، سع)

ث

ثبات :
۱- به‌فتح اول بمعنای پایداری،استوار ، قرار، مقام، برقراربودن ؛
۲- بفتح اول باتشدیددوم بمعنای ثبت کننده ؛
۳- بکسراول‌دوالی باشد که پالان را بدان استوار کنند ،
۴- بضم اول دردی که‌آدمی را از حرکت باز دارد.
(مع، غی، عد، هد)

ثروت :
به فتح اول وسوم درست

باشد و بضم اول نادرست، بمعنای مال،
دارایی، بسیاری مال .
(کمع، مع، کف، حف)

ثغر : به‌فتح اول و بسکون دوم و
سوم درست است، ؛
۱- دهان، دندان، دندانهای جلوی دهان
۲ - بمعنای مرز، سرحد، شگاف و
رخنه؛ جمع آن ثغور .
(مع، غی، لف، عد)
مولوی بلخی گوید :
غایب ارشد در کنار ثغرها
همچو حاضر او نگه دارد وفا

ثقات : بکسر اول درست و به‌ضم آن
آن غلط است، بمعنای دوستان راستین ؛
جمع ثقه بمعنای مردمعتمدو
امین واستوار .
(کف، مع، غی، حف)

ثقل :
۱- بکسر اول و فتح دوم بمعنای **گرانی**
، گران شدن وسنگینی در هر چیز،
۲- بکسر اول وسکون دوم به‌معنای
پارسنگین، گرانی ؛

۳ - به‌فتح اول و دوم متاع مسافر و
حشم او هر چیز نفیس نگاهداشتنی .
(مع، غی، قس، هد)

ثنایا :
۱- به‌فتح اول است، چار دندان پیشین
دو بالاو دو بزیر ؛
۲- و ثنائی بضم اول بمعنای کلمهٔ
دو حرفی باشد
(مع، غی، هد)

ثوب :
به‌فتح اول درست باشد بمعنای
جامه، لباس؛ جمع آن ثیاب بکسر اول
و اثواب .
(غی، عد، مع)
ثوب درشعر عطار :
هر که ثوبی با تن عاری دهد
در دوعا لم ایزدش یاری دهد

ثوم :
بضم اول باشد ؛
۱- بمعنای سیر که‌گیاه **معروف است؛**
۲- بمعنای سپر و **قبضهٔ شمشیر.**
(غی، عد، مع)

ثیب :
به‌فتح اول و کسر دوم با تشدید به‌معنای زن‌شوهردیده‌وسردزن‌دیده‌نقیض بکرباشد ؛ این کلمه درمؤنث ومذکر یکسان است؛اما بعضاً مؤنث آنرا ثیبه بفتح اول و کسر دوم باتشدیدگفته اندیعنی زن‌شوهردیدضدباکره؛جمع آن ثیبات‌است.
(غی، عد، مع،هد)

ج

جاده :
به‌فتح اول و به فتح سوم باتشدید آن درست است؛
۱- راه وسیع وبزرگ؛
۲- شاهراه وسیع عمومی‌درخارج‌شهر
۳- راه راست که‌درصحرا ازآمدورفت مردم پدید می‌آید؛ این کلمه‌عربی است ازمصدرجد بمعنای راه‌رفتن.
(کف، غی، عد)

جاغر:
بفتح سوم وبوزن لاغردرست وبضم سوم نیزد ر زبان گفتاری متد اول است ؛ چینه دان مرغ ، کیسه یی که‌بین‌حلقوم‌ومعدهٔمرغ قرار دارد ،زاغر وژاغرهم گفته شده ،به‌تازی حوصه بفتح‌سوم گویند.
(بح،فع ، سج، غی،ند)
ژاغر درشعر فخری که‌آنندراج آورده است :
شهباز همتش چه‌گشاید بال
عنقای حشمتش چه گشاید پر
گردون‌چوصعوه‌ایش که‌درچنگل
گیتی چودانه ایش که درژاغر

جان شکر :
بکسرشین وفتح کاف درست‌است؛
۱- بمعنای شکارکنندهٔ جان،جان‌ستان، عزرائیل؛
۲- کنایه ازدلبرومعشوقه .
(عد،بح، ند، هد)

جان گزا :
به‌فتح‌گاف صحیح باشد،گزندرساننده‌بجان ،آنچه که‌روح‌را بیازارد و به آن گزند رساند
(عد، بح ،هد)

جا ن گسل : بضم گاف و کسر سین درست باشد، گسلندهٔ‌جان،آنچه باعث گسیختن رشته حیات شود ..
(بح ،عد، ،هد)

دقیقی بلخی گفته :

کدام است گفت از شما شیر دل
که آ ید سوی نیزهٔ جا ن گسل

وفردوسی گو ید :

د ریغ این غم و حسرت‌جان گسل
ز ما د ر جدا و زپد ر دا غ د ل

جاوید : بکسرسوم‌و بایای مجهول درست است مطابق معیار تلفظ ادبی افغانستان ،بمعنای همیشه‌و پایدار؛ در تلفظ قدیم تر بافتح سو م‌بو دیعنی دیفتو نگ ، آنهم درست است ؛ اماد ر تلفظ ما بعد تر یعنی به یای معر وف بر و ز ن بالیدمعیار تحول تلفظ ایر انی است‌و به معیار تلفظ‌ادبی افغانستان غلط است.
(بح، مد،کمع، غی)

جبلی :
۱- بکسر اول و دو م و باتشدیدسو م بمعنای‌طبعی(بفتح او ل‌و دو م)ذاتی ، اصلی، فطری ؛

۲- بفتح اول ودوم کوهی‌معنی‌میدهد (کف،کمع، غی)

جثه :
بضم اول و فتح دوم و باشد تشدید دوم ،بمعنا بدن ،تن ،جمع آن‌جثث باشد
(مع ، غی ، عد)

جد : بکسر اول و باتشدیددوم
۱- رفتا ر، پو یایی ؛
۲- سعی‌و کوشش؛
۳- شتاب، عجله؛
۴- راستی و حقیقت (ضدهزل) ؛
۵- بفتح اول، پدر پدر،پدرمادر، پدر بز رگ (مقابل جده) ؛
۶- بضم اول بهره، حظ،بخت، ؛
۷- و نیز بضم اول کنارهٔ نهر و کنا هر چیز .
(کف، مع، کمع، حف،الف)

جدا :
مطا بق تلفظ زبا ن ا د بی گفتا ری افغانستان بضم اول درست و بکسر اول نادرست است، دراوستاهم‌بضم اول‌وبشکل "yuta"،آمده است‌بمعنای سوا، دو رازهم ،تنها، منفصل
(عد، هد ، ند)

جدت : بکسر اول و تشدیددوم، نوشدن، تازگی و نوی (مقابل قدم)
(مع، کف، غی)

جده :
۱- بکسر اول و فتح دوم باتشدیدآن نزدیک‌ترین بندر بحری به‌مکهٔ‌مکرمه
۲- بضم اول کنارهٔ رود، راه، راه در کوه ؛
۳- و نیز بضم اول خط پشت خر که مخالف لون آن باشد ؛
۴- بفتح اول و تشدید دوم مادرپدر مادر مادر، مادربزرگ؛
۵- بکسراول و فتح دوم بدون تشدید دست یافتن، یافتن، توانگری .
(مد، کمع، حف، مع، ند)

جدی : ۱-بفتح اول وسکون دوم وسوم به معنای بزغاله ؛
۲- و نیز بفتح اول و سکون‌دوم‌و سوم‌نام‌برجی‌ازبروج‌آسمان وستاره‌یی نیز نزدیک قطب شمال ؛
۳- بکسراول‌ودوم‌وباتشدیددوم، آنچه از روی جد باشد یعنی واقعی‌وواثق‌و بدون‌هزل و مطایبه وخالی‌ازغفلت .
(مع، غی، عد، هد)

جذام :
بضم‌اول درست‌است‌وآن بیماری‌است ساری و معروف(مجذوم‌معنای مبتلا به‌جذام را دارد)
(مع، غی، لف، حف)

جراحت :
بکسر اول‌درست‌و به فتح‌آن نادرست است، به‌معنای زخم ؛
جراحات‌بکسر اول و جراح بکسر اول جمع جراحت‌باشدواماجراح به‌فتح اول‌وفتح وتشدیددوم‌بر وزن‌فعال بمعنای حکیمی که‌جراحت هارا تیمار کند،
(کلمهٔ‌جراحی‌بافتح اول و فتح وتشدید دوم درزبان امروزازین کلمه آمده است)
(حف، بک، کف، هد)

جرب: به‌فتح اول ودوم‌درست باشد یکی از بیماریهای جلدی، عوارض‌آن سوزش و خارش پوست‌بدن‌و دانه‌های بسیار کوچک است که‌بر پوست‌بدن پیدا می‌شود .
(کمع، مع، غی، ند)

جرثوم (جر ثو مه) :
بضم‌اول درست‌وبفتح آن خطاست ؛
۱- اصل رشیه، اصل چیزی، خاک دور ریشهٔ درخت، خانه مورچه ؛
۲- میکروب راهم گویند ؛
جمع آن‌جراثیم به فتح اول‌است .
(عد، مع، ند، هد،)

جر ح :
۱- به‌فتح اول وسکون دوم، زخم زدن ، بدگفتن ، ساقط کردن، باطل کردن به شهادت؛
۲-بضم اول،. زخم ،ریش،خستگی؛
جمع آن جروح‌وا جراح؛
۳-جرح و تعدیل (به فتح ج)حذف واصلاح پاره یی از کلمات و مطالب نوشته یی برای معتدل ساختن‌آن .
(عد، مع، ند، هد)

جرقه :
به کسراول ودوم وباتشدید سوم درست تروبه‌فتح اول وسکون یافتح دوم نیزمتداول شده است ، بمعنای ریزه آتش که اززغال‌یاهیزم درحال سوختن‌جدا شودو به هوابجهد .
(عد، هد)

جرگه :
به کسراول درست وبضم‌آن خطا باشد، کلمهٔ اصلاً مغولی ؛
۱-صف وحلقه، دسته،گروه،عده‌یی ؛ ازمردم که دورهم جمع شوند،مجلس
۲-عده‌یی ازسپاه یا شکارچی که در صحرا شکاررا محاصره کنند .
(بک ،بح، غی، ند)
نورالدین ظهوری گفته :

عقل از زمرهٔ انیس وجلیس
بخت‌درجرگهٔ عبید وخدم

طالب‌آملی گوید :

اگر زاغ وگرصعوهٔ ناتوانم
همین‌بس که‌درجرگه بلبلانم -

وناظم‌هروی میگوید :

اشارت‌کرد خاصان رانشستند
پرستاران بخدمت جرگه بستند

جر م :
۱- بضم اول گناه ،خطا ؛
۲-بکسراول جسم ،جسم‌حیوان‌یا- چیزدیگر ؛
۳-ونیز بکسراول لون ورنگ و هر یک ازاجرام آسمانی یعنی ستاره‌گان
۴-بفتح‌اول ودوم‌به معنای‌گزیروچاره
(بک، سبح ،مع)

جریان :
بفتح اول و دوم درست است بر وزن فعلان ؛
۱-روان شدن آب یا هر چیز مانندآن؛
۲-بوقوع پیوستن امری .
تلفظ به سکون دوم نیز در زبان دری معمول شده اما به فتح اول ودوم درست تر است ؛همچنان است دوران، حیوا ن ،یرقا ن وغیره که به سکون دوم معروف وقبول شده است؛در زبان عربی نیز تعبان(درمانده وخسته) وجیران (همسایه) و جیعا ن (گرسنه) همه به سکون دوم قبول شده است (مثال های دیگر در شرح کلمهٔ سیلان و فیضان دیده شود
(عد، غی، ند، هد)

جریان بفتح اول دوم،سلمان گفته:
شدزشوق جریان سخنت همچون آب
ورنه باداز جهت می کشد شدرزنجیر
حیوا ن به فتح اول ودوم در کلام سعدی :
خوروخواب وخشم شهوت،شغبست وجهل وظلمت .
حیوا ن خبرندارد زجهان آدمیت

جریب :
به فتح اول ویای معروف درست است، ؛مساحتی از زمین معادل ده هزارمتر مربع؛
جریب به کسر اول دراثر تاثیر یای معروف مابعددر تلفظ متداول شده است.

(غی ،مع، عد)

جزالت :
به فتح اول درست است؛
۱-بزرگی ،خوبی ، فراوانی،استواری
۲-فصاحت وروانی سخن .
(کمع ،کف، مع،)

جزع :
۱-به فتح اول ودوم بیتابی،ناشکیبایی، ناله وزاری ،اظهار حزن ودلتنگی
۲-به فتح اول وسکون دوم **مهرهٔ** یمانی ،و سنگی است خال دار؛
۳-ونیزگاهی ازلفظ جزع به فتح اول وسکون دوم چشم مراد دارند ،با عتبار سفیدی وسیاهی ؛

۴-در کلمات جزع و فزع از روی تخفیف و تلخیص هرد و کلمه به‌فتح اول وسکون‌دوم متداول شده‌است.
(کف، مع، غی)

جزیه :بکسر اول و فتح سوم درست است؛
۱- خراج زمین ؛
۲- مالیاتی که‌در قدیم مسلمین از کفار و اهل ذمه میگرفتند ؛
۳- تلفظ این لغت به فتح اول دراثر تاثیرفتحه هجای آخر متداول‌شده‌است .
(عد، لغات متشابهه و مشتقه،ند)

جسارت :
به‌فتح اول‌درست است؛
۱- دلیری، بیباکی، گستاخی؛
۲- تجاوز کردن و گذشتن ؛
ازانیجاست که‌پل‌را جسر گویند، زیرا بدان تجاوز واقع شود ؛ همین‌گونه چون دردلیری تجاوز ازحد خود می‌شودلهذادلاوری‌زیادراجسارت‌گفتند.
(مع، غی، حف، کف)

جسامت :
به‌فتح اول صحیح است، تنومند شدن ،تناور شدن،تنومندی.
(مع، عد، ند)

جسور :
بـه فتح اول بروزن فعول صحیح و بضم آن بدین معنی‌غلط است
۱ شجاع و دلیر ؛
۲- بیباک وگستاخ ؛
۳- و اما بضم‌اول به‌معنای‌پل هااست، جمع جسر .
(مع، عد، ند)

جعد :
به فتح اول درست و بضم‌آن نادرست است؛ موی پیچیده،زلف مرغول، خلاف مسترسل.
(مد، مع، حف، کمع، ند)
درسند باد نامه چنین‌قافیه‌شده‌است :
بیاکه عاشق‌آن‌روی‌وموی‌جعدتوایم
ثناسرای ودعا گوی فال سعد توایم

جعل :
به فتح اول وسکون دوم ؛
۱-گردانیدن ، ساختن ؛
۲- قرار دادن ،وضع کردن ؛
۳- خلق کردن ؛

۴- در اصطلاح نقل چیزی که بران دعوی اصل نمایند ؛
۵- خرمابن ؛
۶- بضم اول وفتح دوم، حشره یی است سیاه و پردار و زشت یعنی قانغوزک (خارخسک)
۷- بضم اول وسکون دوم، مزد، اجرت عامل و کارگر ؛
۸- بفتح اول و دوم، کوتاهی و فربهی
۹- و نیز بفتح اول و دوم، ستیزه ؛
۱۰- همچنان بفتح اول و دوم، جریمه.
(مع، غی، کمع، لف)
جعل بضم اول وفتح دوم بمعنای حشره، درشعر ناصرخسرو:
جعل و بلبل سرغند بلی لیکن
گل یکی جوید وجوید دگری سرگین
وجعل بضم اول وسکون دوم، در شعر طیان سرغزی :
من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم
زیرا که جعل را یشاند و غست با لکانه

جفا :

۱- بفتح اول بیوفایی، بی‌مهری، جور و ستم ؛
۲- بضم اول بمعنای تهی، مجوف بیهوده ؛
۳- و نیز بضم اول خاروخاشاک؛
۴- همچنان بضم اول بمعنای غش نیز آمده است .

جل :

۱- بضم اول وتشدید دوم پالان، پوشاک اسپ و دیگر چارپایان، جلال بکسر اول و اجلال بفتح اول جمع انست
۲- به‌فتح اول وتخفیف دوم طایرخوش‌آواز؛
۳- به‌فتح اول وتشدیددوم که مفتوح باشد صیغه ماضی بمعنای بزرگ چنانکه در جل - جلاله ؛
۴- به کسراول درجل زدن به‌معنای گریستن کودک در زبان گفتاری کابل.
جل بضم اول وتشدید دوم، سعدی گوید: نه‌منعم به‌مال از کسی بهتر است
خر ارجل اطلس بپوشد خر است

جلا جل :

۱- به‌فتح جیم اول و کسرجیم دوم زنگوله هایی که بر چرم دو زند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند ؛
۲- و نیز به فتح اول و کسر جیم دوم

دف و داير ۀ زنگوله دار واین جمع
جلجل بضم هر دو جیم است ؛
۳- بضم اول و کسر جیم دوم غلام
و کودک .
(مع ، بح ، بک ، غی)
جلاجل به فتح اول و بضم اول ،
منوچهری گوید :
به گوش من رسید آوا زخلخال
چو آوازجلاجل ازجلاجل

جلق :
بهفتح اول و دوم درست است
بهمعنای استمنا و این مبدل زلق است
بابدال (زا) به(جیم) ، چرا که در
کلام عرب جیم و قاف دراسم واحد
هیچ جا جمع نشده مگر درلفظ معرب
مبدل ، جلد هم گفته شده است .
(غی ،عد ، مع)

جلوت (جلوه) :
به فتح اول و نیز بکسر اول هر دو
درست است بمعنای ظاهر کردن ونمودن
خودرا بهمردم ، و این ضد خلوت است.
(غی ، مع بک ، لف)

جلید یه :
به فتح اول و کسردوم و چارم باتشدید
پنجم درست باشد، بمعنای عدسی چشم .
(غی ، کمع ، عد، هد)

جم :
۱-بهفتح اول وسکون دوم . قسمت
آغازنام جمشید چارمین پادشاه پیشدادی،
شکل اولی آن یاماشیتا یعنی یامای
درخشان چنانکه نام یامادر افغانستان
متداول شده است .
۲-بهفتح اول و تشدید دوم بمعنای
کثیر و فراوان از هر چیز ؛مثلاً:-
جم غفیر یعنی گروه بسیاری ازمردم ،
همچنان دراصطلاح جم وجوش، و
جمام بکسر اول جمع آن .
(غی،مع ،قس،حف)

جمادی : بهضم اول درست است،ماه
پنجم وششم ازماه های قمری که جمادی
الاولی بضم اول وفتح دال بحذف
الف مقصوره ازجمادی ؛وجمادی
الاخری بضم اول وفتح دال بحذف
الف مقصوره ازجمادی ،
تأثیر الف ممدوده در هجای دوم سبب
شده است که هجای اول بهفتحه تلفظ
شود ، چنانکه متداول گردیده است.
(مع ،غی،حف،قس)

جمجمه :
۱ـ بضم هر دو جیم، به‌معنای استخوان
سر ، کاسه سر ،
۲ـ همچنان بضم هردو جیم، به‌معنای
قدح چوبی، جمع آن جماجم ؛
۳ـ بفتح هردو جیم ،سخن ناپیداگفتن،
پنها ن داشتن چیزی د ر دل .
(مع ،غی، کمع ،هد)

جمل :
۱ـ به‌فتح اول ودوم ، شتر نر ؛
۲ـ به‌ضم اول و فتح دوم با تخفیف
یاتشدید، حساب اعداد و حروف‌ابجد .

جمود :
۱ـ به‌ضم اول و دوم منجمد شدن ،یخ
بستن ؛
۲ به‌فتح اول بسته شده .
(غی، عد، ند)

جمهور :
به‌ضم اول درست است؛
۱ گروه جماعت مردم ؛
کثیر و معظم و متراکم از هر چیزی،
تودهٔ بزرگ ریگ.
(عد، مع ؛لف)

جناب :
۱ـ به فتح اول ،درگاه ، آستانه
گرداگرد سرای و کنار ؛ چنانکه
درجناب ایشان رسید. یعنی درکنارهٔ
درگاه ایشان رسید ؛
۲ـ و نیز به‌فتح اول کلمهٔ تعظیم
که پیش ازنام اشخاص ذکر میشود
۳ـ بضم اول ، درد پهلو ؛
۴و نیز بضم اول ،شرطی که‌دو کس
با هم بندند؛
۵ همچنان بضم اول ، زین اسپ
دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب با شد ؛
۶ بکسر اول ریسمانی که برگردن
چاروا بندندو هر جا که‌خواهند ببرند
(مع، کف، بح ،غی)

جنابت
به فتح اول درست با شدبه
معنای جنب شدن ،حالت انسانی پس
ازمقاربت یاانزال منی که‌غسل برو
واجب شود .
(کمع، بک؛غی)

جناح : به فتح اول ؛
۱ـ بمعنای بال مرغ جمع آن اجنحه ؛
۲ـ بمعنای دست و بازوی انسان؛

۳- بمعنای ناحیه؛

۴- و بضم اول بمعنای گناه باشد.

(بک، کمع؛مع،غی)

جنان :

۱- بفتح اول به معنای دل ؛

۲- به کسر اول به معنای جنت هاجمع جنت .

سنائی غزنوی هر دو راد را ینجا اینگونه آورده است :

نقاب قوت هستی چو از پیش‌تو بردارند
اگر گبری سقر یابی‌و گر مؤمن جنان بینی
بهشت‌و دوزخت‌باتست‌در باطن نگر تاتو
سقر هادر جگر یابی‌جنانهادر جنان بینی
چه‌بایدناز ش‌و بالش‌بر اقبالی‌و ادباری
که‌تابر هم‌زنی‌دیده‌نه‌این بینی نه‌آن بینی

جنب :

۱- به‌ضم اول ودوم ؛ کلمهٔ جنابت دیده شود .

۲- به‌فتح اول وسکون دوم بمعنای پهلو کنار و بغل چنانکه بیماری ذات الجنب به معنای سینه‌بغل (سینه‌پهلو).

جنوب :

۱-به‌فتح اول یکی ازجهات اربعة‌مقابل شمال ، طرف دست راست کسی که رو بمشرق ایستاده باشد ؛

۲-و نیز بفتح اول‌در اصطلاح اهل‌شام قبله را هم گویند و بادی که‌از ان‌سمت بوزد.

۳- به ضم اول مردبی‌غسل، کسی که‌غسل جنابت برو واجب شود از کلمهٔ جنب آمده .

(غی؛ مع؛ کمع؛ کف)

جنین :

به‌فتح اول درست باشد؛

۱-به‌معنای‌بچه‌یی که‌درشکم‌مادر باشد،

۲- هر چیز پوشیده و مستور.

(کمع،غی، مع)

جوار :

۱- بکسر اول کلمهٔ عربی بمعنای همسایه‌گی عهدو امان،پناه و زینهار،

۲-جوارو جواری بضم اول مرکب از(جو) و(واری) یا(وار)یعنی مانند جود رد ری افغانستان به معنای غلهٔ معروف زرت .

(کف ، کمع، مع)

جواز :

۱-به‌ضم‌اول آلتی است چوبی که بدان روغن از کنجدو شیره از نیشکرگیرند

و شاید تبدیل کلمهٔ جهاز باشد ؛
۲-به‌فتح اول گذر،گذشتن و روانی ؛
۳-ازروی مفهوم دوم بمعنای اجازه چنانکه جوازنامه به معنای اجازه نامه و جواز به معنای پاسپورت در زبان عربی امروزی.

جوع :
به‌ضم اول درست است به‌معنای گرسنگی؛ سدجوع به معنای چارهٔ گرسنگی کردن.
(مع ، غی ، عد)

جولان :
به فتح اول ودوم درست است ، دویدن ؛ دوانیدن؛گردیدن ، دور زدن ، تاخت وتاز کردن در میدان ، درشرح تلفظ این کلمه بیان کلمهٔ جریان - یده شود.
(یك، کف، مع)

جهات :
به فتح اول و نیز بکسر اول باشد ؛ جمع جهت ،سمت ها.
(عد ، ند)

جهاز : به فتح اول،
۱- دستگاه مانند کشتی وچرخ روغنگیری ؛
۲-اعضایی که‌باهم دربدن عمل‌معینی را انجام میدهند ؛
مانند : جهازتنفسی ، جهاز هضمی وغیره .
۳- پالان شتر ،
۴ - جهاز بکسر اول اسباب عروس و اسباب میت و مسافر که کلمهٔ جهیز ممالهٔ آنست ، در زبان گفتاری کابل جهیز محض برای عروس بکارمیرود

جهالت :
به فتح اول درست و بکسر آن ، نادرست‌باشد ، نادانی،بی خردی
(کمع ، غی ، حف)

جهت :
به کسر اول و فتح دوم ، سوی ، سمت و نیز بمعنای برای‌وسبب بکاررود ؛ بعضی‌ها نگاشته اند که اگرلفظ جهت مرادف طرف وسمت باشد به تای دراز کشیده نوشته شود و هرگاه مرادف کلمهٔ برای وسبب باشد به‌تای گرد نوشته شود.
(ند ، غی ، کف)

جهد :
به فتح اول وسکون دوم‌وسوم

کوشش، رنج، توانایی ؛در کنزاللغات جهد به فتح اول کوشش و کوشیدن و به ضم اول توانایی طاقت باشد.
(مع، حف؛لف، کف)

جهل :
به فتح اول وسکون‌دوم‌وسوم‌درست‌و بکسر اول خطاست،
نادانی و نادانستن.
(حف، کمع، مع ،غی)

جهنم :
به‌فتح اول و دوم بانون‌مشدد ومفتوح‌درست است،دوزخ،چاه‌عمیق، جای گنهگاران در قیامت.
(کمع ،غی،مع)

جهول :
به‌فتح اول و ضم دوم‌و واو معروف باشد بمعنای بسیار نادان و بی خرد.

جهیل :
اصلاً کلمهٔ هندی باسکون‌اول و های ملصق به(ج) و یای معروف بمعنای نالاب در زبان دری اقتباس شده‌است ، بجای‌آن در یاچه و یابحیره گفته شود.
(تذکر از دکتور روان‌فرهادی)

جیب :
به فتح اول درست باشد ،
۱- گریبان ، یخهٔ پیراهن ؛
۲- مجازاً کیسه یی که زیر گریبان می دوختند ، حالابر کیسهٔ‌دامن‌اطلاق کنند ،
۳- به‌کسر اول‌نام دوقلعه‌یی د رشام،
۴- البته استعمال جیب بمعنای کیسه به کسر اول و یای مجهول تلفظ زبان گفتاری کابل است و تحول دیفتونگ به‌یای مجهول قدامت موجودیت این کلمهٔ عربی را در دری‌گفتاری گواهی می‌دهد.
(غی، عد، مع)

چیپال (چیپال) :
بفتح اول و یابکسر اول و یای‌مجهول ، نام یکی از راجه های هند؛ وگاهی مطلق راجهٔ هندی.
(غی، بح ، عد)

چ

چادر :
به‌فتح یابه‌ضم سوم هر دودرست باشد
درسا نسکرت چتر به فتحتین به همین
معنی آمده است ؛
۱- پوششی که زنان برسر می‌اندازند
۲- سایبان ، خیمه ، پردهٔ بزرگ .
۳- لحاف و رو پوش .
چادر در کلام فردوسی :
بخسبند و یک گوش بستر کنند
دگر برتن خویش چادر کنند
درویس و را مین آمده :
مر او را گفت را مین ای برادر
بپوش این رازمارا زیر چادر
(عد، ند، هد، بک)

چارق :
بضم سوم درست باشد ، کفش چرمی
که بندها و تسمه های دراز دارد و بند
های آن بساق پا پیچیده میشود .
(سج، غی، لف، مصطلحات)

چاکر :
به‌فتح سوم درست و به کسرآن نادرست
است ، به‌معنای نوکر، خادم ، گماشته ،
مزدور . چاکر در کلام سنائی:
خنک آنکس که عقل رهبر اوست
هردو عالم بطوع چاکر اوست .
درویس و را مین آمده :
به داورگاه او بر شاه و چاکر
یکی بودی ودرویش وتوانگر .

چاوش (چاووش) :
بضم سوم درست است به‌معنای نقیب وپیشرو
لشکر، پیشرو کاروان، کسیکه پیشاپیش
قافله یادسته‌یی اززوار حرکت میکند
آواز میخواند ؛ این لفظ دراصل
بدو واو و بروزن طاووس بوده بشکل
چاووش یا چاؤوش؛ و اما بدون همزه
و به ضم واو بوزن پاسخ هم آمده است
(بح ، غی ، عد)
چاوش ، خاقانی میگوید
تو قاهر مصر وچاوشت را
برقاهره قهرمان بینم .
چاووش در کلام مولوی بلخی :
بانگ چاووشان چوازره بشنود
تا نه بیند روبدیواری کند
وسوزنی گوید:
ازحشمت سلطانی وازتاج فریدون
چاووشو راقبه و قوقوی کلاه‌است

چپق

به ضـم اول و دوم درست‌است

۱ـ نوعی‌ازآلات تدخین که دارای دستهٔ چوبی وسرسفالی است ؛

۲ـ مجازا پایپ .

(عد، هد)

چرخشت : به‌فتح اول وضم سوم درست‌است ،

۱ ـ چرخی که‌باآن آب‌انگوربگیرند

۲ـ ظرفی که‌درآن انگور بریزندو لگدکنند تاآبش گرفته‌شود.، بشکل چرخست هم آمده .

(بح، عد، فج،ند)

چرخشت ، درکلام رودکی :

چون تیغ بدست‌آری مردم‌نتوان کشت
نزد یک خداوند بدی نیست‌فرامشت
این تیغ نه ازبهر ستمکاران کردند
انگورنه ازبهر نبذ است به‌چرخشت

چرده :

به فتح یاضـم‌اول وفتـح سـوم درست باشد،چهره،رنگ چهره،پوست صورت آدمی ،(سیاه‌چرده‌یعنی کسیکه چهره اش تیره رنگ‌باشد،گندمگون)، جرده وچرته هم‌گفته شده.

(مد،بح ،فع، کمع)

چکن : به‌فتح یابکسر اول، نوعی‌از دوخت که از رشته‌های‌دارای الوان گوناگون برجامه وغیره‌نقش کنند.

(فع، بح، کمع)

چگل :

بکسـر اول و دوم درست است وآن شهریست در ترکستان حسن خیز، منسوب به‌چگلیان که‌طایفه‌یی ازترکان‌قراخانی‌است‌ودرنزدشاعران‌به زیبایی وخوش اندامی معروف بوده اند .

(بح، مد، فع،غی)

چما ق :

به ضم اول درست است و بشکل چوماق هم آمده ،گرز آهنـی شش پهلو،چوب دستی‌بزرگ‌وسطبر .

(کمع،بع ،غی)

سلمان ساوجی گفته:

چه‌گو شمال که‌ازدست‌او کشید کمان
چه سرزنش که زانصاف‌او نیافت‌چماق

چمچه :
به فتح اول و سوم است و آن لفظ ترکی باشد به معنای قاشق و کفگیر کوچک، بضم اول هم آمده است.
(غی، عد، ند)
سعدی گوید :
غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
ملاظفر گفته به نقل از آندراج :
چو قاشق زطنبور آری به دست
دل چمچه سازان پذیرد شکست

چنار :
بکسر اول یا به فتح اول نیز
درختی است معروف و بی‌بار.
(بک، مد، غی، بح)
فردوسی گفته:
برافراخت آن بازوی چون چنار
بدان تازند برسر نامدار
منوچهری گوید:
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار
چون سپر خیزران برسر برده سوار

چنان:
به ضم اول درست است و در کلام اکثر از قدما و بعضی از متأخران بشکل قدیم و اصلی چونان دیده شده است، مخفف (چون+آن)، نشانهٔ اشارت، به معنی، آن سان، مانند آن
(غی، عد، بح)

چنگل :
به فتح اول و سوم صحیح است مخفف چنگال :
۱- پنجهٔ دست انسان، پنجه درنده‌گان و پرنده‌گان که چنگله هم گفته شود.
۲- در ایران به معنای پنجه یعنی آلت فلزی چارشاخه به اندازهٔ قاشق که با آن خوراک میخورند.
(مد، بح، فج، عد)

چنگیز :
نام فاتح مغول در زبان مغولی چنگ‌گس (بکسر چ و به کسر گاف دوم) دری زبانان چنگ و چنگای را بخاطر داشته این کلمه را به فتح تلفظ کرده‌اند.
(تذکر از: رف .)

چنین :
به ضم اول درست است، زیرا این کلمه مرکب است از (چون+این) از همین جاست که در متون قدیم بعضی

بشکل چونین آمده است؛ پس تلفظ آن به فتح یا بکسر اول نادرست باشد.

چونین، فردوسی گفته:

منوچهر خندید و گفت آنگهی
که چونین نگوید مگر ابلهی

چوپان :

به ضم اول و واو مجهول است به معنای گله بان؛

بضم اول و واو معروف هم آمده است، مگر واو معروف درین کلمه در تدریس ادبی تلفظ افغانستان قبول نشده است.

(غی ، عد ؛ هد)

چیره :

بکسر اول و یای معروف است،

۱- بمعنای غالب، شجاع «چیره دست بمعنای غالب و ماهر و چیره دستی بمعنای غلبه و مهارت و نیزچیره شدن به معنای: غلبه یافتن مأخوذ از همین مفهوم است ؛

۲- به معنای پاره؛ چیره شدن و چیره کردن به معنای پاره شدن و پاره کردن ازین معنی گرفته شده است.

چیغ :

به کسر اول و یای معروف است پردهٔ معروف که ازنی ساخته می شود وبروی پنجره و یادکان ها می بندند؛ چغ مخفف آن باشد ؛

۲- به معنای ناله و فغان ؛ چیغ به معنای پرده ، سیفی بخاری گفته است :

بسوی چیغ دکانش کشد دل سفیی
اگرچه مرغ گریزان همیشه از قفس است

ح

حاذق :

بکسر سوم درست است ، به معنای دانا و استاد در کار.

(مع ، غی ، حف)

حب :

۱ - بضم اول و تشدید دوم بمعنای دوستی و مهر و عشق

۲- و نیز بضم اول و تشدید دوم به معنای خم و سبوی گلاب که سفالین باشد

۳- به فتح اول و تشدید دوم بمعنای

دانه، حبوب بضم اول جمع ونیز واحدش حبه باشد.

۳ ـ به کسر اول و تشدید دوم بمعنای دوست.

(غی، مع، حف، عد)

حباب :

۱ـ بەفتح اول به معنای برآمدگی های نیمه کروی که هنگام سقوط چیزی در آب یاآمدن باران درسطح آب پیدامی شود ؛

۲ـ بەضم اول بەمعنای دوستی و عشق و محبوب ؛

۳ـ و نیز بەضم اول بەمعنای مار و دیو باشد.

۴ـ همچنان بەضم اول شیشه یی راـ گویند کەبشکل حباب بفتح اول باشد و برسر شیرینی و طعام نهند.

(بک، مع، کمع، قس، حف)

حباله :

بکسر اول درست است بەـ معنای رسن، دام، قید، بند، جمع آن حبائل

(غی، مع، عد)

حج :

بەفتح یابکسر اول و باتشدید دوم است ؛

۱ـ بەمعنای آهنگ و آهنگ کردن بچیزی ؛

۲ـ آهنگ و عزم خانهٔ کعبه.

(کمع، لف، مع)

حجاج :

بەفتح اول وتشدیددوم،

۱ ـ بسیارحج کننده ؛

۲ـ بسیار حجت آورنده ؛

۳ـ نام یکی ازامرای عبدالملک بن مروان که به ستمگری و خونریزی معروف بوده ؛

۴ـ همچنین نام چندتن دیگر ؛

۵ـ و اما بضم اول و تشدیددوم جمع حاج که باتشدید آخر است یعنی حج کننده گان .

(غی، کمع، مع، لف)

حجام :

بەفتح اول و تشدیددوم بر وزن فعال باشد ،

۱ـ خون کشنده باستره زدن؛

۲ـ مجازاً موتراش را نیزحجام گویند.
(غی، مع، عد)

حجله :
به‌فتح اول درست و به‌ضم یا بکسر آن خطا باشد، به معنای اطاق آراسته برای عروس و داماد
(مع، بک، کمع، غی)

حجم :
به‌فتح اول درست و به‌ضم آن نا درست است،
۱ـ به‌معنای برامده‌گی و سختی چیزی؛
۲ـ عرض و طول و عمق چیزی،
۳ـ سطبری و جسامت چیزی.
(حف، مع، غی)

حدثان :
۱ـ به‌فتح اول وسکون دوم بمعنای واقع ؛
۲ـ به‌فتح اول و دوم بمعنای حادثه؛
۳ ـ بضم اول جوانان نوخاسته؛
۴ ـ بکسر اول جمع حدیث ، بمعنای سخن و خبر .
(مع، غی، کمع، عد)

حدی :
به ضم اول ودرآخر الف مقصوره

۱ـ راندن شتر بخواندن سرود و آواز
۲ ـ سرود و آواز ساربان هنگام راندن اشتران .
(مع، غی، حف، ند)

حرا :
۱ـ بکسر اول ،نام کوهی درمکه که حضرت محمد (ص) پیس از بعثت مدتی در غار آن به‌عبادت مشغول بود .
۲ ـ به فتح اول به معنای سزاواری، ناحیه ، گشاده‌گی ؛
۳ـ واما حری بروزن فعیل بمعنای سزاوار است .
(مع، غی، عد)

حرامی :
به‌فتح اول و باتشدیدآخر و یا بسکون آن درست و باتشدید دوم خطا ست؛
۱ ـ به معنای حرامکار، کسی که مرتکب فعل حرام شود؛
۲ ـ هم باصطلاح: دزد، راهزن .
(غی، عد، ند)

سعدی گوید :
ترک عمل بگفتم و ایمن شدم زعزلت
بی چیز رانباشد اندیشه از حرامی

حرج :
۱- به‌فتح اول و دوم به‌معنای تنگی‌و سختی ،حرمت و گناه؛
و اما بالفظ سرج (که‌آنهم‌به‌فتح اول‌و دوم است) بمعنای فساد باشد. و حرج سرج هر دولفظ‌بسکون دوم نیز بمقصود تخفیف آمده‌است؛

۲- حرج بکسر اول بمعنای‌گناه؛
۳ -و نیز بکسر اول دامی که‌برای گرفتن حیوانات در نده کارگذارند؛
۴- همچنان مقداری ازگوشت شکار که‌به سگ شکاری دهند، جمع آن احراج و حراج باشد.

(حف، غی، مع، عد)

حرفه :
بکسر اول صحیح است، به معنای پیشه و کسب .

(غی، مع، عد)

حرمان :
بکسر اول درست باشد به معنای محرومی، ناامیدی و بی‌نصیبی.

(مع، کف، غی، عد)

حریت :
به ضم اول و تشدید دوم که مکسور است درست باشد،
۱-آزاده‌گی، آزاد شدن‌از قیدبنده‌گی،
۲- زمین نرم .

(غی، عد، هد)

حسام :
به ضم اول درست است و درغیر آن نادرست، به معنای شمشیر، تیغ تیز .

(مد، کمع، حف، مع)

حسب :
۱- به‌فتح اول وسکون دوم،شمردن شمار کردن، شمار،
۲ - و نیز بفتح اول وسکون دوم، کفایت، بس‌بودن ،بس‌شدن ،برابر، وفق،

۳- بفتح اول و دوم،شمرده،شمار، اندازه؛
۴- و نیز بفتح اول و دوم، قدرشرف وبزرگی، گوهر شخص، اندازهٔ گوهر، اصل و تبار؛
۵-همچنان بفتح اول و دوم ،آنچه‌از مفاخر آبا و اجداد که شمرده و یاد شود،

تر کیبات از هر دو گونه بشکل : حسب‌بر ، حسب خواهش ، حسب فرمایش و نظایر آن بکار میرود .

(عد، مع ، ند)

حسب بفتح اول و دوم ناصر خسرو گفته: گر نداردحرمتم‌جاهل‌مرا کمترنشد سوی‌دانانه نسب نه‌جاه‌وقدر و نه‌حسب

حسب بفتح اول وسکون دوم سوزنی گوید:

اندرین حسب رودکی‌گویی
عاریت داد بیتکی‌چندم

وبرحسب بفتح حاوسکون‌سین نظامی گفته:

درین اندیشه صابر بود یکسال
نشد واقف کسی‌بر حسب آنحال

حسود:

۱ - به‌فتح اول وضم‌دوم بروزن‌فعول خواه‌بدبخواو بسیار حسد کننده؛؛

۲-بضم اول و دوم جمع حاسد،

۳-و هم بضم اول و دوم مصدر باشد یعنی‌بدخواهی وحسد کردن .

(غی، مع، حف)

حشمت :

بکسر اول ؛

۱- دبدبه، بزرگی ، بزرگواری؛

۲- شرم و حیا ؛

۳- غضب ؛

۴- وامابفتح اول بمعنای حشم و خدمتگاران و تابعان .

(مع ، حف ،غی ،ند،)

حصن :

۱- بکسر اول بمعنای قلعه، دژ ، پناه‌گاه ، جای محکم و بلند ، جمع آن احصان و حصون ؛

۲- بضم اول به معنای حالت محکم بندی و نیز عفت باشد که ریشهٔ‌آن همان معنی اول واستواری است.

(مع ، غی، عد، ند)

حطام: به‌ضم‌اول وتخفیف‌دوم‌بر وزن غلام درست و باتشدید دوم نادرست باشد ،

۱- به معنای چیز اندک؛

۲- به‌معنای خس، ریزهٔ گیاه خشک

(مع ، کف، کمع ، لف)

حفر بەفتح اول درست و بضم آن خطاست، بەمعنای کندن.
(غی، مع، عد)

حفریات :
: به فتح اول درست است معنای کاوش ها، جمع حفر.

حقارت :
بەفتح اول صحیح باشد، به بد معنای کوچکی، خواری ؛و بکسر اول نادرست است.
(حف، مع، کمع، غی)

حقه :
۱- بضم اول و تشدید دوم ظرفی باشد باسر پوش که دران جوا هرات وعطریات را نهند،
۲- بکسر اول و تشدید دوم شتر بچه سه ساله کەپادر چهارم گذاشتەباشد.
(مع، بک، غی)

حکم :
۱- بضم اول وسکون دوم فرمان، قضأ ؛
۲- بەفتح اول ودوم داور ،قاضی،
۳- بکسر اول وفتح دوم جمع حکمت
(غی، مع، عد)

حل: بەفتح اول و تشدید دوم ،
۱- گشودن گره ؛
۲- آب کردن چیزی درمایع ؛
۳- فرود آمدن ؛
۴ حلال شدن وواجب شدن ؛
۵- بیرون آمدن زن ازعدت ؛
۶-روغن کنجد ؛
۷- امابکسر اول و تشدید دوم از احرام وحرم بیرون آمدن وآنکه ازاحرام وحرم بیرون آمدء باشد؛
۸- ونیز بکسر اول و تشدید دوم ، کفارت سوگند دادن .
(حف، مع، غی،)

حل عقد :
بەفتح (ح) وفتح(ع) وسکون (ق) کسرۀ اضافت بر(ل) ، بمعنای گشایش گره.

حله :
۱- بضم اول وتشدید دوم پارچه بافته ؛
۲- ونیز بضم اول وتشدید دوم جامه ولباس.

۳- به‌فتح اول و تشدید دوم نام شهر وقبیله و نام موضعی درشام؛
۴ - بکسر اول نام منزلی در راه مکه ؛
۵ -و نیز بکسر اول به‌معنای مقام، منزل و مجلس ؛
کلمهٔ الچه بفتح اول و دوم که از حله‌چه آمده نشان می‌دهد که حله به‌معنای اول به فتحه نیز متد اول بوده ، الچه پارچه یی را گویند که آمیختهٔ ابریشم و نخ باشد و یا پشم و نخ.
(حف ، مع ، غی ، لف)
به فتح اول و فتح دوم بدون

حماسه :

به‌فتح اول وفتح دوم بدون تشدید،
۱- دلیری ، دلاوری ؛
۲- اشعار پهلوانی و دلاوری .
۳ - و نیز بمعنای اخص آن دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده .

حماقت :

به فتح اول درست است به معنای نادانی و بی‌عقلی .
(کمع، غی، فع)

حمام :

۱- بکسر اول بمعنای مرگ؛
۲ - به فتح اول بمعنای کبوتران و کبوتر، این لفظ بمعنای واحد و جمع هردو آمده ودرصورت جمع بودن جمع حمامه است ؛
۳ - بفتح اول و تشدید دوم بمعنای گرمابه باشد.
(کمع ، لف ، غی)

حمیت :

۱ - به فتح اول وکسر دوم با تشدید یا بمعنای غیرت و ننگ ؛
۲ - بکسر اول وسکون دوم به معنای پرهیز نمودن و حفاظت .
(غی ، حف ، کف ، مع)

حنان :

به‌فتح اول و باتخفیف دوم،
۱ - رحمت ، بخشایش ، برکت؛
۲ - وقار و شکوهمندی ؛
۳ - رقت قلب،

۳ ـ واما بفتح اول و باتشدید دوم بمعنای بخشاینده ، بسیار مهربان .
(غی ، کف ، ند)

حوا :
بفتح اول و باتشدید دوم درست است ،
۱ـ زن گندمگون ،سیاه مایل به‌سبزی، یاسرخ مایل به سیاهی
۲ ـ نام زوجۀ آدم (ع) ؛
این لفظ مؤنث احوی است بمعنای گندمگون ، سیاه مایل به‌سبزی ، یاسرخ مایل به سیاهی .
(عد، ند ، لف)

حورا : به‌فتح اول درست باشد به معنای زن زیبا ، زنی که‌صاحب پوست سفید بوده ، چشم او نهایت سفیدو سیاه و موی او بغایت سیاه باشد،زن زیبای سیاه چشم ؛
۲ـ جمع حورا همان حور بوزن نور است، گرچه‌در دری بشکل مفرد بکارمیرود .
اینکه حورا را به‌ضم اول تنفظ میکنند تأثیر شکل جمع آن یعنی‌حور است که معنای مفرد را گرفته‌بیشتر متداول شده است .
(کمع ، غی، مدار الافاضل،عد)

حورا لعین :
بکسر عین درست‌است ،
به‌معنای زنان زیبا، سفید پوست‌فراخ چشم ، چه حور بضم اول جمع حورا بفتح اول باشد بمعنای زن سفیدپوست که‌موی سرش وسیاهی چشمش بغایت سیاه باشد وعین بکسر اول جمع عیناً بفتح اول است به‌معنای‌فراخ چشم .

(کف، غی ، عد)

حوصله: به‌فتح اول وسوم درست است ،
۱ـ چینه دان مرغ ، ژاغر،جاغر ؛
۲ـ صبر ، برد باری .
(مد، بک، بح ، کمع)

حین :
۱ـ بکسر اول به‌معنای‌وقت، هنگام، روزگارو روزقیامت ؛
۲ـ به‌فتح اول هلاک شدن و مرگ.
(حف، کمع ، غی، مع)

خ

خا تم :
۱ـبه فتح سوم قوطی یا جعبه وسایر اشیا که روی آن را با ریزه های عاج یااستخوان زینت کاری کرده باشند و نقش و نگارساخته باشند؛
۲ ـ و هم مهر و انگشتری و جز آن که به‌آن مهر کنند؛
۳ـ خاتم (مذکر)وخاتمه (مؤنث) بکسرسوم به معنای پایان وعاقبت هر چیز ، چنانکه درخاتم‌الانبیأ
(حف ، کمع ، غی؛بک)

خاستن (برخاستن) :
بپاشدن ، بلندشدن (حال : برمیخیزم- ماضی: برخاستم) و باخواستن (یعنی طلبیدن) مغالط نشود .

خا نم :
به‌ضم سوم درست باشد، کلمه ترکی ؛
۱ ـ بانو ، زن بزرگ ؛
۲ـ کلمهٔ احترام که‌بنام زنان افزده شود .
(عد، هد، ند)

خبا ثت :
به‌فتح اول صحیح است،پلید شدن ،پلیدی ،ناپاکی.
(عد، هد، ند)

خبره :
۱ـ به‌ضم اول عبارت استاز دانایی و بینایی. بحقیقت چیزی یاامری؛آگاهی داشتن وآزموده بودن در کاری؛
۲ـ بکسراول بمعنای دانش‌ودانسته گی وآزمایش باشد.
(مع، غی، عد)

ختلی :
۱ـ به‌فتح اول اسپی که‌از ختل(بفتح اول) آورند وآن ولا یتی‌استاز بدخشان وآنراختلان نیز گفته‌اند،اسپ درانجا خوب پیدامی شود؛بعضی‌از اهل لغت‌نوشته اندکه‌ولایتی‌است‌به ترکستان قریب بلخ؛
۲ـ ختل بضم اول و تشدیددوم‌شهر

د یگری است به‌ماو رأ النهر
(بح، فج. ،فع،عد)
ارزقی گفته :
بیرون فگنده نیزهٔ خطی زروی‌دست
وندر فگنده کرهٔ ختلی بز یر ران
خاقانی گوید :
چو بر خنک ختلی‌خرامدبه‌میدان
امیر آخرش‌میر ختلان نماید
و نظامی‌میگوید :
خرامنده ختلی کش و دم سیاه
تکاورتراز باد درصبحگاه

خجالت (خجلت) :
:به‌فتح اول‌درست‌باشد
بمعنای شرم ،حیا،شرمنده‌شدن،
شرمساری .
(غی،بک، حف،مع)

خجسته :
بضم‌اول وفتح دوم‌درست
و بکسر دوم نادرست است، به‌معنای
مبارک و همایون .
(بح،فج،غی،مد)

خجل:
۱- به‌فتح اول‌و کسر دوم‌به‌معنای
شرمگین ،شرمنده
۲- به‌فتح اول‌وسکون دوم‌شرم‌و
حیا داشتن .
(حف،مع،غی،)

خدم :
به‌فتح اول ودوم‌است‌به‌معنای‌چاکران
،غلامان ،واین اسم‌جمع خادم‌است.،
(کف،غی، عد)

خدیجه :
به‌فتح‌اول وکسر دوم‌درست است.
برو زن‌نتیجه؛نخستین زوجهٔ‌سیدالمرسلین
ومادر فاطمه(رض)،و آن‌اول کسی
اززنان‌بود که ایمان آورد.
(غی،مدار الافاضل،ند)

خراج:
۱- به‌فتح اول درست است،مالیات،
مالیاتی که اززمین وحاصل مزرعه یا
درآمد دیگرگرفته شود،وآنچه‌حق
صیانت‌و حفاظت‌ازسوداگران‌اخذگردد؛
خراج که‌به فتح اول‌است‌امروزدر
زبان دری به کسر اول بخلاف‌قواعد
دستور زبان عربی بکار برده‌می‌شود

و دری زبانان غالباً مصدر باب‌تفعیل راکه بروزن فعال (بفتح اول)است بکسر اول گویند؛ ازقبیل وقار،وداع، خراج و نظایرآن ؛

۲ـ به ضم اول ،زخم و ریش که در بدن پیدا می‌آید، دمل.

(بک،مع، کف، غی)

خراس :

اـ به‌فتح اول مخفف خرآس و آن اصلاً، آسیابی باشد که به قوهٔ خرحرکت کند اما اتساعاً آسیابی که توسط خر،اسپ یا گاو بکار افتد؛ و نیز خری که سنگ آسیا رامیگرداند؛

۲ـ به‌فتح اول و تشدید دوم،خمساز ، خمفروش ،کلال .

(بح ،کف، غی، هد)

خرافات: به‌ضم اول درست باشد،به معنای سخنان بیهوده و پریشان و این جمع خرافه بضم اول است؛ و خرافه مجازاً به معنای کلمهٔ پریشان وبیهوده است ،درحقیقت خرافه نام مردی بوده ازعرب که می گفت پریان برو عاشق بودند؛ لهذا هرسخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافات و خرافه گویند.

(مد،مع، حف، کمع)

خرج :

به فتح اول وسکون دوم وسوم، آنچه مصرف می شود واز دست بیرون رود، کلمهٔ عربی است،حرف اخیر رانباید (چ)تلفظ کردیانوشت.

خرگاه :

به فتح اول درست است به ـ معنای جای بزرگ،خیمهٔ بزرگ،سرا پرده ، زیرا خربفتح اول علاوه بر اینکه معنای حماررا میدهد،درمقام پیشاوند برای ادای مفهوم هرچیز بزرگ ،درشت و ناهموار بکارمیرود ؛ مثلاً : درکلمه های خـــر پشته ، خرسنگ،خرموش،خرمهره، خرمگس ، خربـودنه ، خربط ، خـرچنگ ، خرکمان، خرگوش ،خرتوت،خرنای خرآفتا به ونظایرآن ؛اگرچه‌بعضی‌از محققان گویند که‌خرگاه بکسراول است‌ودراینصورت‌خربکسراول‌بزبان‌پهلوی به معنای خوشی باشد وگاه که به

معنای جای می باشد ! ؛چون خیمه نیز جـای خوشی است پس خرگاه گفته شده است ،این بیان قابل قبول به نظر نمی رسد ..

(فع ،مد، کمع، بح، سج)

خروار :

به فتح اول درست است ؛

١- مقدار زیاد (درین باره بیان کلمهٔ خرگاه دیده شود)

٢- وزن معین چنانکه ٨٠ سیر کابل باشد .

٣- یا اینکه (وار) در اصل (بار) بوده به قلب اضافت یعنی بار خر باشد.

(مد، غی، عد)

خروس :

به ضم اول و واو معروف است، در محاورهٔ عامیانه (و) بدل به (الف) شده خراس گفته شود، به معنای مرغ خانگی نر.

خر وش :

به ضم اول و او مجهول است به معنای فریاد و بانگ ،شورو غوغا؛ اسم فعل آن خروشیدن بمعنای ناله و زاری کردن، و بانگ و خروش بر آوردن باشد

(کمع، بح ،غی، هد)

خزانه :

به کسر اول درست است،

١- بمعنای گنجینه، جایی که در آن زر وسیم و چیزهای گرانبها را حفظ و نگهداری کنندو به معنای مال و نقود کثیر مجاز باشد، به اطلاق ظرف بر مظروف ؛

٢- اما خزینه را بعضاً مبدل خزینه و برخی هم ممالهٔ خزانه نوشته اند؛ اینکه خزانه به فتح اول متداول شده تأثیر الف ممدودهٔ هجای دوم بر هجا، اول است .

(سج ،غی، بک، کمع ،قس)

به فتح اول و دوم درست است

١ - به معنای تنگی چشم و حالتی در چشم که گویا شخص به گوشه چشم نگاه میکند ؛

٢- نام طایفه یی چشم تنگ که در قدیم درساحل غربی بحر خزر سکونت داشته اند و نام بحر خزر نیز از آن گرفته شد

(غی، عد، ند)

خسرو:

به ضم اول وسکون دوم وفتح سوم صحیح است

۱ـ نام پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز ؛
۲ـ مجازاً هر پادشاه را نیز گویند ؛ بعضاً خسرو را به کسر اول هم گفته اند چنانکه درزبان عام باقی مانده و معربش کسری دلالت بر کسره دارد ؛ اما در پهلوی به ضم اول آمده است ؛ تلفظ هجای اخیر به واو مجهول هم قابل قبول است و آن تحول طبیعی دیفتونگ می باشد.

(سج، بک، مد، فج)

خشن :

۱ـ به فتح اول و کسر دوم به معنای هر چیز درشت، تندخو ؛
۲ـ و نیز به فتح اول و کسر دوم نام دردی است که پوست عضو را سخت و درشت گرداند ؛
۳ـ به فتح اول و دوم به معنای پلاس، لباس درشت درویشان .

(مع، بح، غی)

خاقانی گفته :

بر کش میخ غم ز دل پیش که صبح بر کشد
این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری

و نظامی میگوید :

ای که ترا به ز خشن جامه نیست
حکم بر ابریشم و بادامه نیست

خصلت :

۱ـ به فتح اول به معنای خوی، طینت، صفت ذاتی ؛ و خصال بکسر اول جمع آنست ؛
۲ـ به ضم اول موی درهم پیچیده و مجتمع شده ،

(غی، مع، عد)

خضاب: بکسر اول صحیح است به معنای رنگ حنا، آنچه موی سر و صورت یا پوست بدن را با آن رنگ کنند.

(بک، غی، عد)

خطابه :

به فتح اول درست و بکسر اول نادرست باشد،
۱ـ خطیب شدن، خطبه خواندن
۲ـ سخنرانی برای گروهی از مردم

(عد، ند، لف)

خطمی :

بکسر اول و سوم و با تشدید آخر صحیح است، گیاهی است شفابخش، دارای ساقهٔ ضخیم و بلند و برگ های پهن

وگل های درشت برنگ سفید یا سرخ، گل خیر و (باو او معروف) نیز گویند.

(کمع، کف، غی، عد)

خطوه :

به ضم اول وسکون دوم وفتح سوم درست است به معنای گام، مسافت میان هردو گام بوقت رفتار.

(کمع، غی، مع، عد)

خفا : به فتح اول درست باشد به معنای پوشیده گی، پنهانی؛ و تنها در بحر الجواهر خفا بکسر اول به معنای پوشش آمده است.

(حف، کمع، غی)

خفاش :

به ضم اول وبا تشدید دوم بروزن فعال درست است، شب پره، شب پرک.

(فج، کمع؛ قس، عد)

خفتان :

به فتح اول صحیح است، نوعی از جامهٔ سپاهیان، جامهٔ جنگ، کژ آگند وقزاگند هم گفته شده است.

(فج، کمع، بح، سج)

خلقان : به ضم اول درست است جامه های کهنه؛ جمع خلق به فتح اول ودوم.

(عد، حف، کمع؛ غی)

خلوت :

به فتح اول درست وبه کسر آن نادرست است، تنهایی، خالی شدن مکان از غیر.

(مد، کمع؛ بک، مع)

خلیج : به فتح اول صحیح است قسمتی از دریا که در خشکی پیش رفته باشد.

(کمع، مد، بح)

خماسی : به ضم اول درست باشد، به معنای پنج تایی، هر چیزیکه مرکب از پنج جزء باشد، کلمهٔ پنج حرفی.

(عد، مع، ند)

خنیا :

به ضم اول درست است بوزن دنیا به معنای سرود ونغمه؛ خنیاگر بضم اول به معنای مطرب.

(عد، سج، بح، غی)

خواستن :

به سکون اول و واو معدوله و مفتوح طلب کردن؛

(حال‌می‌خواهیم ؛ماضی می‌خواستم) با خاستن مغالطه نشود .

خود :

به معنای خویش ،تلفظ قدیم به سکون اول وفتح دوم بود ، تلفظ‌مابعد به‌ضم اول وسقوط‌تلفظ واو ؛ و اماخود به‌واو مجهول به بمعنای کلاه جنگ .

خور ـ خورشید : به سکون اول وفتح دوم وسکون سوم وفتح شین تلفظ قدیم ومطابق میراث اوستاو آریایی‌قدیم است ،تلفظ مابعداین کلمه باضم اول وواومجهول (یاضمه)و یای مجهول است و قابل قبول می باشد ،اما تلفظ با یای معروف‌بروزن د زدید مخالف ایجاب تلفظ قدیم و اصلی است .

خوی :

اصلاً با سکون خاوفتح واو وسکون یا درست‌است، اما به فتح اول با انداختن حرف واودرتلفظ وبوزن کی نیزقبول شده به‌معنای عرق که ازبدن ترشح میکند ؛ باکلمه خوبمعنای خلق که‌مثلاًدر خوشخوی آمده مغالطه نشود وآن باواومجهول تلفظ می شود

(سبح ،فع، عد،غی)

خوید :

به فتح اول وکسردوم بوزن رسید، بمعنای گیاه‌تازه،بته‌جو یاگندم که هنوزخوشه نبسته‌باشد،جونارس ؛ خید بروزن عید هم گفته شده،و درینصورت اسکان‌میرودتلفظ قدیم سکون اول وکسرهٔ دوم بوده .

(بح، سج، غی، عد)

خیام :

۱- به فتح اول وباتشدید دوم، خیمه‌نشین ، کسیکه درخیمه بسر می برد ؛

۲-ونیز به فتح اول وباتشدیدبه معنای‌خیمه دوزوخیمه فروش چنانکه درنام عمرخیام ؛

۳ -بکسر اول بدون تشدید دوم جمع خیمه.

(عد، کف ،کمع ،مع)

خیره :

به کسراول ویای مجهول‌بمعنای بیهوده وبی معنی ؛

در زبان گفتاری افغانستان این کلمه به شکل خیله با یای مجهول باقیمانده است، چنانکه خیله شدن، خیله خندیدن وغیره

(تذکر از دکتور روان فرهادی)

خیری :

به کسر اول و یای معروف درست است بروزن پیری، یکنوع گل، گل شب بو؛ خیرو بکسر اول هم گفته شده

(بح، حف، بک، سج)

خیل : به فتح اول است،

۱- بمعنای سواران، گروه مردم وغیره؛

۲- بمعنای گلهٔ اسپان؛

۳- بمعنای بسیار، واین جمع است مفرد ندارد

تحول یافتن دیفتونگ اول یعنی فتحهٔ قبل ازیا بکسره و یای مجهول در تلفظ افغانستان تحول عمادی دیفتونگ می باشد چنانکه درنام اقوام.

(حف، غی، کمع، بک)

خیلی :

به فتح اول درست است مأخوذ ازخیل عربی که بفتح اول است دردری بمعنای بسیار، زیاد و فراوان.

(کمع، حف، بک، عد)

تلفظ این کلمه با کسر اول و یای مجهول مطابق تحول دیفتونگ قدیم است وقابل قبول می باشد.

خیو :

به کسر یا بفتح اول و باضم دوم و واو معروف، صحیح است؛ آب دهن.

(مد، فج، سج، غی)

د

دب :

۱- به ضم اول و تشدید دوم خرس؛

۲- بفتح اول نقش و نگار که برجامه کنند

۳- و نیز بفتح اول پنهان کردن؛

۴- به فتح اول و تشدید دوم آهسته رفتن؛ ودباب به فتحهٔ اول بروزن فعال بمعنای تانک درعربی عصری؛ واما دب اکبرودب اصغر هردو

بضم اول و تشدید دوم است و آن دو صورت خرس اند که از کواکب قریب قطب شمالی پیدا آیند یکی کلان و دیگر کوچک و آن را بنات النعش کبری و بنات النعش صغرا نیز گویند .

(بح لف ، غی)

دباغت :

بکسر اول درست است،

۱- آش دادن ، پیراستن پوست و پاک کردن پوست؛

۲-گاهی هم بمعنای آلودن و خشکه کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید

(حف، مع ، عد)

دثار :

به کسر اول صحیح است

بالاپوش ، جامهٔ بالایی ، لباسی که روی لباسهای دیگر بر تن کنند؛ مقابل شعار بکسر اول .

(کف ، کمع ، غی)

دجی :

به ضم اول باشد و در آخر الف مقصوره ، تاریکی ، تیره گی شب

(مع ، مد، حف ، عد)

دخمه : به فتح اول است چنانکه در پهلوی نیز به فتح اول آمده ،

۱-سرداب ، خانهٔ زیر زمینی که مرده گان را آنجا می گذاشتند ،

۲-گورخانهٔ گبران .

(عد، بح ، غی ، کمع)

درا (درای): به فتح اول درست است ، بمعنای زنگ ، جرس ، زنگ که بر گردن چارپایان بندند .

(عد، بح ، غی، کمع)

درج :

۱-به فتح اول پیچیدن چیزی درچیز دیگر،

۲-و نیز بفتح اول نگاشتن و داخل کردن مطلبی در کتاب یا روزنامه؛

۳- بضم اول صندوقچه که در آن جواهر و زیورات زنانه یا عطریات بگذارند ؛

۴- به فتح اول و دوم ، جمع درجه و راهها و پایه های نردبان .

(مع ، کف، کمع، بح)

درفش :

به فتح اول و دوم است ،

۱- علم بفتح اول ودوم ، بیرق ، علامت پرچم که پیشا پیش سپاه حرکت دهند ؛

۲ـ پارچهٔ قماش سه‌گوشه به زر منقش کرده بر سر علم نشانند ؛

۳ـ آله‌یی که به آن در چرم سوراخ‌کنند یعنی درفش، به کسر اول وفتح دوم هم گفته شود.

(فع، سج، مد، غی)

درم :

به فتح یا بکسر اول و فتح دوم درست است ، و آن مخفف درهم بکسر اول و فتح سوم در عربی است که مأخوذ از کلمهٔ دراخم یونانی باشد و تلفظ یونانی ابتدا به ساکن است ؛ و آن سکهٔ قدیمی معادل وزن ۱۲ قیراط بوده

(سج، حف، غی، عد)

درو : به فتح اول و دوم درست است، بمعنای چیدن غله .

درویدن : به فتح اول و فتح یا سکون دوم و کسر سوم و یای معروف درست است به‌معنای درو کردن، بریدن گیاه‌ها از روی زمین باداس .

(بح، مد، فع، عد، کمع)

دره :

۱ـ به کسر اول وفتح دوم باتشدید به معنای دوال چرمی که محتسب بدان حدزند، تازیانه، شلاق ؛ بدین معنی فتحه هجای دوم تاثیر آورده در کلام عوام هجای اول رامفتوح ساخته است و بعضی آنرا بضم اول نیز گویند ؛

۲ـ به‌فتح اول و دوم باتشدید راهیکه میان کوه باشد ؛

۳ـ و نیز بفتح اول و دوم باتشدید به معنای شکنبه ؛

۴ـ همچنان بفتح اول و دوم باتشدید معادل وزن ظرفی که بخواهند مایع باغله یی را در آن وزن نمایند ؛

۵ـ بضم اول و فتح دوم باتشدید مفرد درر باشد، مروارید کلان.

(حف، مد، کمع ، کف، فع)

دژ :

۱ـ به کسر اول قلعه ، حصار ؛ کلمهٔ قندز دراصل کهن دژ بوده ضمهٔ کهن سبب شده است که دژ هم مضموم تلفظ شود .

۲ـ دژ یادش بضم اول بمعنای بد، زشت، ضد ، خشم ، قهر، بد خویی و غالباً در اول کلمه هاآید ازقبیل دژآگاه، دژ آلود ، دژکام ، دشنام، دشمن و غیره .

(سج، بح ، فج ، غی)

دستگیر :
به‌فتح اول و باسکون(ت)تلفظ شود
۱- به‌معنای گیرندهٔ دست بر ای معاونت و مددگاری (اسم فاعل)
۲- بمعنای دست‌گرفته‌شده، یعنی گرفتار (اسم مفعول)؛
همچنان کلمهٔ دست، خواه بصورت تنها و خواه بصورت جزء کلمه قرار گرفته باشد باید آنرا بفتح اول تلفظ کرد، بصورت جزء مثلا: دست‌پخت دسترنج، دستیار، دستاویز، دستکش، دستگاه، دستمایه و غیره

دشخوار (دشوار) :
به ضم اول درست است، مرکب از (دش) یعنی ضدو (خوار) یعنی ناچیز ومجموعاً به معنای ضدناچیز یعنی سخت و مشکل؛ دشوار مخفف آنست
(مع، غی، بح، عد)
دشخوار در کلام سعدی:
ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشخوار نیست

دلهره : بکسر اول و ضم سوم وفتح چارم است بمعنای تپش دل بر اثر ترس ناگهانی، تشویش.
(عد، ند)

دمار :
به فتح اول درست باشد، کلمه عربی بمعنای هلاک، تباهی، **تباه شدن .**
(مع، غی، عد)

دماغ : به کسر اول صحیح است،
۱ - مغز سر؛
۲ - بینی به اصطلاح عوام؛
۳ - مجازاً به معنای عجب وتکبر و طاقت، خواهش؛
۴- وامابفتح اول به معنای چیزی بر سر کوفتن است؛ جمع آن ادمغه باشد. اینکه دماغ درزبان گفتاری به‌فتح اول تلفظ میشود تأثیر الف ممدوده هجای دوم است.

دمشق : به کسر اول وکسر دوم وسکون سوم درست باشد، مرکز شام (سوریه)، بنا کردهٔ دمشاق‌ین نمرود؛
نام دمشق به‌فتح اول نیزسابقه‌دارد چنانکه درزبان‌های اروپایی بجا مانده‌است.
(کف، مع، مد، کمع، قس)

دمن : بکسر اول و فتح دوم،
۱-به‌معنای سرگین جمع گشته و مزبله که خاکرو به درانجاسی اندازند؛
۲-آثار خانه وزنده‌گی مردم در روی زمین؛
۳-جمع دمنه بکسر اول؛
۴-و امادمن به فتح اول و دوم کلمه دری است ومخفف دامن چه‌دامن جامه وچه دامن کوه،
چنانکه گویند دشت ودمن.
(حف، مع، بح، غی)

دنائت : به‌فتح اول است به‌معنای پستی، فرومایه‌گی، پست فطرتی، ناکسی.
(مع، کمع، عد)

دوات: به فتح اول درست باشد، مرکب دان، رنگ دان، آنرا محبره نیز گویند.
(غی، بک، مع)

دوار : ۱-بضم اول گردش‌سر از علتی؛
۲-به فتح اول و تشدید دوم بر وزن‌فعال بسیارگردش کننده، وگنبددوار کنایه ازآسمان.
(مع، غی، ند)

دوال : به‌فتح اول درست است،
۱-تسمه، تسمهٔ کمر، تسمهٔ رکاب
۲-تازیانه یی که ازچرم بافته‌شود؛ تسمهٔ چرمی که باآن طبل زنند؛
۳-به معنای تیغ و شمشیر نیز آمده.
(غی، بح، فج)

دوحه : به فتح اول است،
۱-درخت بزرگ؛
۲-جای درختان، بستان؛
۳-شهرعربی خلیج فارس،دوحه به واومعروف تلفظ کنند؛
تبدیل شدن دیفتونگ (یعنی فتحه وساکن) به ضمه و واومجهول و سپس به ضمه و واومعروف‌تحول و جریان طبیعی است.
(مع، کف، غی)

دوران : به‌فتح اول و دوم درست باشد، گردش، گردش دایره مانند، روزگار؛
دربارهٔ تلفظ این لغت شرح کلمهٔ جریان دیده شود.
(عد، لغات متشابهه ومشتقه، غی)

دهاء :
۱-به فتح اول درست باشد، زیرکی

تیز هوشی ، جودت رأی نبوغ ؛
۲-دهات بضم اول به معنای زیرکان و این جمع داهی است.
(مع، حف، غی)

دهاقین : به فتح اول درست است، جمع دهقان به طرز عربی، دهقان دیده شود.

(فع، غی، عد)

دهقان ـ دهگان :
بکسر اول است،
۱ ـ صاحب ده، صاحب زمین،
۲ ـ برزگر،
۳ ـ مردم روستانشین که چادرنشین نباشند،
(دیگان به یای مجهول دردری گفتاری لوگر)

دهلیز :
بکسر اول یابه فتح اول و کسر سوم و یای مجهول یامعروف، دالان، راه تنگ و دراز،
به عربی هم دهلیز گویند؛ جمع آن دهالیز باشد.

(مع، عد)

دی :
۱-به کسر اول، روز یاشب گذشته، دیروز، دیشب ؛
۲-به فتح اول، ماه جدی،
اتساعاً مقصداززمستان ؛ دراوستا (داثوش) آمده.
دی به کسراول خداوندگار بلخ گفته است:
دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و ددملولم و انسانم آرزوست
دی به فتح اول درین شعر:
میزان خبری زامدن دی دارد
عقرب اثری زسردی وی دارد
از قوس حذر کنید وازسردی او
کاین سخت کمان‌د و چله از پی دارد

دیار :
به کسراول جمع دار است وأما معمولا به آن معنای مفرد دهند
۱-به معنای خانه باشد،
۲-مجازاً به معنای ملک و بلاد ؛
۳-امابه فتح اول وتشدیددوم بمعنای باشنده و صاحب خانه،
۴-و نیزبه فتح اول و تشدیددوم بمعنای گردنده.

(غی، عد، مع)

دیپو : اصلاًدر فرانسوی دپو به کسر اول و واو مجهول ، بمعنای مخزن وذخیره وتحویل خانه ؛ اگر به یای مجهول تلفظ شود به تلفظ اصل فرانسوی نزدیکتر خواهد بود .

دیجور :
به‌فتح اول و سکون دوم وضم سوم است،
۱- به معنای شب تاریک ،تاریکی، **تاریکی‌شب،**
۲- خاک تیره و جمع آن دیاجیر؛
امابعضاًگویند که دیجور مرکب است ازدیج که امالهٔ داج یعنی سیاه باشد و پساوند(ور) همان پساوند که در رنجور وسزدور وگنجور آمده است

و نشانهٔ نسبت است و برین تقدیر بایدبه کسر اول باشد .
(مع، بج، لف،سی)

دیوانه :
بکسر اول و یای مجهول درست است به معنای کسیکه منسوب و مشابه به دیوان باشد درصدور حرکات ناملایم و در آخر آن(های)مختفی برای نسبت و مشابهت باشد
(بک ،سج ،غی ،عد)

دیوث :
به فتح اول وضم دوم با تشدید آن و باواو معروف ، مردبی‌غیرت ، کسیکه ناموس خودرحفظ نکند
(مع، کف، غی،لف)

ذ

ذبح :
۱- به‌فتح اول بمعنای گلو بریدن،سر بریدن ،
۲-بکسراول بمعنای کشته،گلوبریده‌وباین معنی به کسر اول وفتح دوم نیزآمده‌است.
(حف،غی، لف،مع ،عد)

ذراع : به کسر اول درست است
۱- دست از آرنج تاسر انگشتان،،ساعد؛
۲- به‌معنای گزکه باآن‌چیزها را طولا پیمایند ؛
۳- داغ ران شتر ؛

۴ـ نام‌منزل هفتم از منازل‌قمر و آن ستارهٔ چندی است که بر ساعدبرج اسد واقع شده .

(کف،مع، غی،عد)

ذرت :

به ضم اول و فتح دوم با تشدید آن بمعنای جواری ، به‌شکل زرت‌هم آمده است ، این غله بعداز کشت‌در امریکا به برقدیم آمده‌است، کلمهٔ جوار وجواری دیده‌شود .

(غی، عد، مع، هد)

ذرع : بــه فـتـح اول ،

۱ـ اندازه گرفتن پارچه یاچیز دیگر با ذراع ؛

۲ـ بمعنای گز که مقیاس طول ودر کابل معادل ۱۰۶ گره‌یا ۱۰۶ سانتی‌متر باشد؛

۳ـ بمعنای کنار وگوشهٔ کشت‌و زراعت ؛

۴ـ امابفتح اول ودوم‌بمعنای طمع

۵ ـ ونیز بفتح اول ودوم‌بمعنای‌گاو وحشی ؛

۶ـ همچنان به‌فتح اول ودوم‌شتر

ساده‌یی که‌صیاد عقب آن‌پنهان‌شود تا صید راتیر زند .

(کف،غی، مع،عد)

ذروه :

به ضم اول وسکون دوم‌وبفتح سوم درست است، بمعنای بلندی،بالای چیزی،اوج ،جای‌بلند مانند قلهٔ کوه .

(مع، حف ، کمع)

ذل :

۱ـ به‌ضم اول وتشدید دوم‌بمعنای خواری ؛

۲ـ بکسر اول رفق وسلایمت ونرمی؛ اذلال جمع آن .

(مع ،مد، حف، عد)

ذنب :

۱ـ به فتح اول وسکون دوم به معنای گناه؛ جمع آن‌ذنوب‌بضم‌اول‌و ودوم یعنی گناهان،

۲ـ بفتح اول ودوم دم حیوانات؛

۳ـ ونیز بفتح اول ودوم‌نام‌ستاره یی که آنرا ذنب الفرس گویند؛جمع آن اذناب‌بمعنای‌دمهاباشد،چنانکه‌ستاره‌های دمدار راذوات‌الاذناب‌گویند .

(مع،لف، غی، عد)

ذ نو ب :

اـ بەضم اول و دوم جمع ذنب یعنی گناهان ؛

۲ـ به فتح اول دلو پر آب ، دلو ؛

۳ـ و نیز بفتح اول اسپدم دراز.

(مع، غی، ند)

ذوالفقار :

بەفتح (فا) درست باشدو به کسر (فا) نیز معروفشده‌است؛ نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه و حکایه اش اینکه شمشیر عاص بن منبه که بروز جنگ بدر کشته شد بحضرت پیغمبر (ص) منتقل شد و از پیغمبر به حضرت علی ؛ فقار بەفتح اول قطار استخوان مهره های پشت راگویند ازگردن تا کمر ، چون بر پشت آن تیغ قطار مهرهای پشت یعنی علایم الارتفاع ساخته شده بود باسم ذوالفقار موسوم شد.

(مع، قس، کمع، حف، عد)

ذوالمنن :

به کسرمیم وفتح نون اول گفته شود، صاحب منت ها صاحب احسانها یعنی خدای .

(غی، عد، هد)

ذوبا ن :

بەفتح اول ودوم بوزن دوران درست باشد،

۱ـ گداختن، گداخته شدن ؛

۲ـ سخت شدن گرمی آفتاب؛

۳ـ بیقراری ،

شرح تلفظ در بیان کلمهٔ جریان خوانده شود .

(غی، عد، هد)

ذهاب :

به فتح ونیز بکسر اول درست است

۱ـ بەمعنای رفتن و گذشتن مقابل ایاب بکسر اول که بمعنای آمدن و بازگشتن است ؛

۲ـ به معنای باران ریزه و باران بسیار ؛

(غی، لف ، عد)

ذهین :

به فتح اول است،

بروزن متین بمعنای زیرک و فهیم ،وآن مأخوذ ازذهن بکسر اول است بمعنای فهمیده‌گی وزیرکی و قدرت مدرکه .

(مع ، بک ،کف ،کمع)

ذیحجه (ذی الحجه):
مرکب است از (ذی + حجه) ؛ ذی بمعنای صاحب وحجه بکسر اول وتشدید جیم بمعنای یکبار حج کردن ؛ البته قیاس آنست که به‌فتح اول باشد نه به کسر اول ، چرا که وزن فعل بفتح اول برای مرة آید و فعله بکسر اول برای حالت ونوع می آید ؛ پس چون درین ماه یکبار حج کرده می شود ذی الحجه گویند ، یا آنکه حج بکسر اول وتشدید جیم به معنای سال هم آمده ، چون این ماه منتهای سال باشد وسال بران کامل میگردد گویا این ماه صاحب سال است بناء ذی‌الحجه گفته اند .

ر

رب :
۱-به فتح اول وتشدید دوم ، به معنای پروردگار ، جمع آن ارباب ؛
۲-به ضم اول وتشدید دوم ، آب انگور ، آب انار یامیوهٔ دیگر که آنرا بجوشانند تاغلیظ شود.
(مع ، غی ، لف ، عد)

ربـاء : به کسراول است ،
۱-فایده وسودی که وامدهنده بابت طلب خود میگیرد ؛
۲-زیاده شدن ، نشو ونما کردن
۳-زمین بلند ، ضد وطا بکسر اول .
(غی ، عد ، ند ، هد)

رباح : به‌فتح اول ؛
۱- سود کردن ، سود ؛
۲- خمر ، می ؛
۳- نام شهری که ازانجا کافور خوب حاصل می‌شد ؛ مثلاً گویند: کافور رباحی ؛
۴- نام غلام حضرت محمد(ص) ؛
۵- بکسر اول فروختن وبسود و فایده بکسی دادن ؛
۶- وبضم اول وتشدید دوم بزغاله ؛ بوزینهٔ نر ، بچه شتر ؛
جمع آن ربابیح .
(مع ، غی ، عد)

رباح به‌فتح اول درکلام مولوی بلخی
آن یکی درکشتی از بهر رباح
آن یکی بافسق ودیگر باصلاح

ربح :
۱ـ بکسراول نفع، سود و جمع آن ارباح،
۲ـ به‌فتح اول سود کردن؛
ـ به‌فتح اول و دوم سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند؛
۴ـ و نیز بفتح اول و دوم پیه‌وشتر بچه های خورد ؛
۵ـ بضم اول وفتح دوم شتر بچه‌و بزغاله و مرغی است.
(غی عد، مع هد)

ربع:
۱ـ باضم اول وسکون دوم وسوم چهاریک، یک چهارم چیزی و چارک، ارباع و ربوع جمع آن ؛
۲ـ به‌فتح اول خانه‌سرا؛ منزل ومحله که رباع بکسر اول و ربوع و اربع جمع آن باشد .
(مع ؛غی؛عد)

ربقه:
به‌کسر اول درست است
حلقه‌یی از رسن که برگردن ستور بندند وآن رسن را ربق (بکسر اول) میگویند
(حف، مع ؛ کمع ، ند)

ربودن به‌ضم اول صحیح است،
۱ـ چیزی را با نرم دستی و چابکی ازجایی برداشتن و دربردن و دز دیدن،
۲ـ جذب کردن،
ربود، صفت مفعولی و ربا فعل امر مفردآنست
(کمع، غی، عد ،هد)

رجا: به‌فتح اول درست و بکسر آن نادرست است، کلمه عربی؛
۱ـ به‌معنای امید وارشدن، امیدوار بودن، امید و امیدداشتن، امیدواری؛
۲ـ جانب و کنارهٔ چیزی مانند کنار آسمان و کنارهٔ چاه
(حف ،مع ، کف)

رجحان: به‌ضم اول صحیح وبکسر آن خطاست، بمعنای افزون آمدن، افزونی یافتن، چربیدن، برتری وفزونی.
(غی، مع، عد)

رجعت : به‌فتح اول نیز بضم آن درست و بکسر آن نادرست است،
۱ـ عودت، بازگشت، بازگشتن به‌سوی دنیا؛

۲ـ بازگشتن کواکب سیاره سوای مهر وماه ازسیر طبیعی خودکه از مغرب بسوی مشرق است؛
۳ـ بازگشت مردطلاق دهنده بسوی زن مطلقهٔ خود.
(مع، حف، لف، عد)

رجل :
۱ـ بهفتح اول وضم دوم مردیکه بحد بلوغ رسیده باشد؛
۲ـ بهکسراول به معنای پای؛
۳ـ بهفتح اول ودوم پیادهشدن؛
۴ـ به فتح اول وکسر دوم موی فروهشته (خلاف جعد).
(مع، غی، عد)

رجولیت : بهضم‌اول درست‌است بمعنای مردی، مردانگی.
(حف، مع، غی)

رحل : بهفتح اول‌است،
۱ـ مسکن، منزل؛
۲ـ رخت، اسباب؛
۳ـ پالان شتر؛
۴ـ کوچ کردن؛
۵ـ دوتختهٔ چوبین درهم شده با یکدیگر که هنگام تلاوت‌قرآن‌مجید بران نهند؛
باین معنی بهکسر اول‌نیزمتد اول‌است
(حف، مع، قس، غی)

رحم :
۱ـ به فتح اول و سکون دوم کلمهٔ عربی بمعنای دلسوزی، بخشایش؛
۲ـ بهفتح اول‌وکسردوم کلمهٔعربی، بمعنای زهدان‌مادر، بچهدان؛ جمع آن‌ارحام بهفتح اول
(مع، مد، کمع، غی)

رخشان : بضم اول است،
۱ـ درخشان، روشن، تابان؛
۲ـ درخشیدن، پرتوافگندن.
(بح، فع، مد، کمع)

ردی : بهفتح اول وکسر دوم و یای مشدد وبروزن فعیل ضد جید؛ البته باتشدید دال مکسور غلطاست.
(غی، مزیل الاغلاط، عد)

رذالت (رذیلت) : هردو بهفتح اول‌درست باشد
۱ـ فرومایگی، پستی، ناکسی؛
۲ـ زشتی، بی حرمتی.
(عد، حف، غی، مع)

رسالت : بکسر اول درست باشد
۱- پیغام بردن ،پیغمبری؛
۲- در اصطلاح امر و زوظیفهٔ عمده و خطیر.
(غی، مع، عد)

رستاخیز (رستخیز) : عده یی آنراازکلمهٔ رستن بفتح اول بمعنای رهایی یافتن و گروهی از رستن بضم اول به‌معنای رو ییدن و برخاستن، پنداشته اند ؛ نظامی نیز هردو طرز تلفظ را ضبط کرده گوید :

در آن داوری گاه چون تیغ تیز
که هم رستخیزاست هم رستخیز

حالانکه جزاول آن ازدواسم فعل فوق نبوده بلکه مأخوذاز (ارسته) بمعنای مرده باشدو معنای ترکیبی آن برخاستن مرده‌گان است ، باین ترتیب تلفظ رستاخیز یارستخیز بافتح اول ارجح می‌باشد.

رشاد : به فتح اول ست ،
۱- براه راست رفتن، براه راست بودن ،ازگمراهی براه‌آمدن، راستی و ایستاده‌گی ؛
۲- پیروزی .
(غی، مد، حف)

رشادت :به‌فتح اول صحیح باشد
۱- دلاوری ، قدرت و راستی ؛
۲- سنگ ،سنگی که کف‌دست‌راپر کند
(عی، عد، ند)

رشاقت: به‌فتح اول‌است،نیک‌اندام شدن ،خوش قد و قامت بودن،نیکو اندامی .
(مع، کف، غی)

رعایا : به‌فتح اول درست است ،
۱- رعیت ها؛
۲- محکومان ؛
۳- نگهداشته شده‌گان‌وپروردشده‌گان .
(مع، غی، عد)

رعنا : بفتح اول (مؤنث ارعن) است
۱- زن خود آرا،
۲ - زن زیبا (معنای مابعد)

رعونت : بضم اول و دوم است،
۱- خودبینی، سرکشی ؛
۲- نادانی ؛
۳- خودآرأیی ؛
۴- نرمی و سست شدن
(مع،کمع ،مد، حف)

رفاقت :
۱- به‌فتح اول ،رفیق شدن، همراهی

کردن ، دوستی ؛
۲- به‌ضم اول گروه همسفر.
(غی، قس، عد)

رفاهیت : (رفاهت) : هردو به‌فتح اول صحیح است ،
۱- آسوده‌گی ،خوشی وآسایش‌در زنده گی ؛
۲- خوشگذرانی، تن‌آسانی .
(مع، حف، غی،ند)

رفعت : به‌کسر اول درست‌است، بلندی ،قدر ومنزلت، برتری‌و بزرگواری .
(کف، مع، غی)

رقابت : به‌فتح اول صحیح‌است؛
۱- نگهبانی کردن ،چشم‌براه‌بودن، انتظار ؛
۲- هم‌چشمی کردن .
(مع، غی، عد)

رقبه :
۱- بضم اول وسکون دوم‌وتخفیف (ی) بمعنای سحر وافسون.
۲- بضم اول وفتح دوم‌وباتشدید (ی) که مفتوح است نام دختر حضرت محمد(ص) وآن کلمهٔ همریشه باترقی وارتقا باشد ،
(مع، غی ،عد)

رکاکت : به‌فتح اول است ،
۱- بمعنای سستی ، سستی‌رای، کم‌عقلی
۲- بی‌غیرتی .
(مع، غی، عد)

رکعت : به‌فتح اول صحیح‌باشد بخشی ازنماز، جزوصلوة که‌ربع‌یا ثلث ویانصف آن باشد،یکبار رکوع کردن درنماز، هرقیام ازنماز که رکوع همدرآن باشد؛
اینکه درتلفظ عامیا نه‌به کسر اول می آید دراثر تغیرعمده حرکت‌هجای اول برای متفاوت ساختن ازحرکت هجای دوم است به‌مقصدجلوگیری‌از تخفیف (دسیمیلیشن‌واول).
(غی، مد، عد)

رماد : به‌فتح اول‌درست‌است، خاکستر ،آنچه پس‌ازسوختن باقی‌بماند ،جمع آن رمده «به‌فتح اول وکسرسوم» است .
(مع، عد، هد)

رمال :
۱- بکسر اول ریگ‌ها؛ جمع رمل به فتح اول‌وسکون دوم است؛
۲- به‌فتح اول و تشدید دوم‌بوزن فعال بمعنای ریگ‌فروش وکسی که رمل می‌اندازد وفال‌می‌بیند، فالبین ؛
۳- و نیز بفتح اول و تشدیددوم‌بمعنای بوریا گروبوریا فروش باشدچرا که رمال بضم اول‌بوریا راگویند.
(حف، غی، عد)

رموز : بضم‌اول درست و به‌فتح آن خطاست بمعنای رمزها، جمع رمز.
(عد، هد، ند)

روات : به‌ضم‌اول درست‌است،
۱- راویان، نقل کننده‌گان سخن ؛
۲- آب برکشنده‌گان، ساقیان.
(غی، عد، هد)

رواج : به‌فتح اول صحیح باشدو بکسر آن غلطاست، ضدکساد بازار.
(، کمع، غی، مع)

رواق : بکسر اول ونیزبضم‌آن‌درست و بفتح آن نادرست است،
۱- پیشخانه ؛
۲- ایوان ؛
۳- سایبان، پرده‌یی که‌جلوخانه‌بزنند؛
۴- راهروسقف‌دار در داخل‌عمارت ؛
۵- صاف و خالص؛بدین معنی‌وحشی گوید :

مذاق وحشی‌واین‌دردوغم که‌ساقی وقت
نصیب کاسهٔ او بادهٔ رواق نکرد

(حف، کمع، بح، قس، چراغ هدایت)

روسپی :(در پهلوی‌روس پیک) باواو مجهول وسکون سوم‌به‌معنای زن فاحشه، زن قحبه.
(لف، کمع، بح، سج)

روستا : ...ل کلمهٔ رستاق باواو- مجهول درست است‌بمعنای‌باشنده‌ده، ده نشین.
(فج، سج، غی)

روشن : به‌فتح اول وسکون دوم
۱- ضدتاریک، تابان، درخشان، افروخته، جایی که‌نور به‌آن‌بتابد؛
۲- آشکار، واضح ؛

تلفظ بادیفتونگ‌یعنی فتح اول وسکون دوم درتدریس ادبی افغانستان موجود است وتلفظ عام به‌ضم اول وواو

مجهول تحول طبیعی دیفتونگ به
واو مجهول است
(مع، سج، غی، عد)

روغن: به‌فتح اول و سوم باشد، مادهٔ
چرب که از مسکه یادنبه و یاپیهٔ گاو
و گوسفند و یادانه های نباتی میگیرند؛
درباره تلفظ عامیانه به‌ضم اول و واو
مجهول شرح کلمهٔ روشن دیده‌شود.
(عد، بح، غی)

رونما: به‌ضم اول و فتح سوم درست
باشد،
۱- پول یاچیز دیگر که هنگام دیدن
روی عروس یاکودک نوزاد برسم
هدیه میدهند؛
۲- ظاهر و آشکار؛
۳- واقع؛
(عد، بح)

رویه: به‌فتح اول و کسر دوم و با
تشدید سوم ازمصدر رائی درعربی
است بمعنای حاجت، فکر و تأمل در-
کاری؛
در دری بکار بردن آن به‌معنای طریقه
و دستور غلط است. زیرا کلمهٔ دری
درقید باب عربی نمی‌آید و باین معنی باید
روش و رفتار رااستعمال کرد.
(مع، حف، غی، عد)

رها: به‌فتح اول است، آزاد، یله، بی
قید و بند، مقابل گرفتار.
(غی، لف، عد)

رهایش:
۱- به‌فتح اول بمعنای رهاشدن کلمهٔ
دری که ناصرخسرو نیز آنرابکار-
برده؛
۲- کلمهٔ مجعول و غلط از ریشهٔ زبان
اردو بمعنای رهنا (ساکن بودن) به
معنای اقامت؛
پس بجای آن باید اقامت گفت.
(تذکر از دکتور روان فرهادی)

رهب:
۱- به‌ضم اول ترس، خوف و رهبت به
فتح اول ترسیدن؛
۲- به‌فتح اول شتر مادهٔ لاغر؛
۳- و نیز به‌فتح اول پیکان باریک؛
۴- به فتح اول و دوم بمعنای آستین
(منتخب اللغات)

رهبان:

۱- بضم اول ؛ بعضاً آنرا جمع راهب گفته‌اندبه معنای زاهدان و عابدان ترسایان ؛ و بعضی گفته اند که‌این لفظ بمعنای مفرد و جمع هردوآمده و مشتق از رهب بضم اول است(رهب دیده شود) بمعنای زاهدقوم نصاری‌و راهب کسیکه‌ازعذاب خداخایف باشد واما درلطایف‌اللغات به‌نقل‌از (کشاف) منقوا،است که رهبان‌بضم‌اول ترسیدن و بفتح اول‌ترسنده‌باشد که‌قابل قبول نیست؛

۲- به‌فتح اول کلمهٔ‌عربی‌آنکه‌بسیار بترسد، رهابین‌و رها بنه‌جمع آن؛و نیز کلمهٔ دری بمعنای نگهدارندهٔ راه ؛ راهبان ،مراقب راه

(مد، حف،مع،بک ، عد،قس،لف)

رهبان بضم اول در کلام رابعه‌بلخی:

چو رهبان شدانـدر لباس کبود
بنفشه مگر دین‌ترسا گرفت

رهبانیت: به‌فتح‌اول‌بمعنای زهد ترسایان و نصاری، ؛ وآن‌بازداشتن نفس است ازحظوظ ولذات.

(مد، مع، حف، قس)

ری:

۱- به‌فتح اول نام ناحیتی‌بوده‌نزدیک به تهران امروزی، کسانیکه‌ازانجا برخاسته اند بنام رازی معروف‌اند؛

۲- و نیز بفتح اول مقیاس وزن‌در- ایران ؛

۳ به‌فتح اول یابکسر آن‌و باتشدید دوم بمعنای سیراب شدن

(مع، عد، لف، غی، بح)

ریاحین: به‌فتح اول‌صحیح وبکسر آن خطاست ،جمع ریحان،گلها.

(غی، عد، مع)

ریب: به‌فتح اول است،بمعنای‌شک، حاجت ،گردش زمانه .

(مع ، عد)

ریبت: به کسر اول باشد،بمعنای آنچه بشک افگند ونیز بمعنای تهمت، گمان و شک .

(مع، غی)

ریش:

۱- به فتح اول کلمهٔ عربی بمعنای پر نهادن بر تیر ؛

۲- و نیز به‌فتح اول‌نیکو کردن‌حال

کسی را و نفع رساندن و پوشاندن و خوراندن کسی را ؛
۳- بکسر اول پرمرغ کلمهٔ عربی؛
۴- بکسر اول ویای مجهول کلمهٔ دری

بمعنای زخم و جراحت.
۵- بکسر اول ویای معروف کلمهٔ دری ، موهای گونه و زنخ مرد.
(مع ، غی ، عد)

ز

زباله: بضم اول است،
۱- آب اندک ، چیز کم ؛
۲- خار و خاشاک ، خاکروبه، وچیزهای دور ریختنی و این مأخوذ است از زبل بکسر اول بمعنای سرگین اسپ؛
۳- همچنان زبال بفتح اول و تشدید دوم بمعنای سرگین کش باشد، آنکه زبل جمع کند.
(غی، مع، عد، هد)

زجاج:
۱- بضم اول بمعنای شیشه، آبگینه
۲- زجاجه بضم اول قطعه شیشه، پیاله بلور ، چیزیکه بصورت قندیل از آبگینهٔ سفید و شفاف سازند و به معنای شیشه که در آن عرق پر کنند

۳- زجاجی بضم اول فروشنده شیشه؛
۴- زجاج بفتح اول و تشدید دوم شیشه گر ؛
۵- همچنان زجاج بفتح اول و تشدید دوم لقب یکی از ایمهٔ نحو که وی ساکن زجاجه بود و آن دهی است به تصعید مصر .
(غی ، مع ، عد)

زجاجیه: به ضم اول است بمعنای ماده یی ژلاتینی وشفاف که در حفرهٔ درونی کرهٔ چشم در عقب عدسی جادارد.
(عد ، ند ، لف)

زحاف: بکسر اول درست باشد، در اصطلاح علم عروض : افتادن حرفی است از میان دو حرف ، به عبارت دیگر اسقاط حرفی از رکن است.
(عد ، مع ، ند)

زحف:
۱-به فتح اول وسکون‌دوم‌وسوم، افتاده بازانوان حرکت‌کردن، کلمهٔ عربی «ازراه ترکی داخل‌اصطلاحات عسکر پیاده ما شده است.»
۲-همچنان بمعنای‌به‌شکم رفتن‌حیوان
(مع، لف، غی)

زدودن: بکسراول یابضم اول
۱-پاک کردن؛
۲-پاک کردن زنگ ازفلز، پاک کردن چرک از آیینه وتیغ.
(غی، کمع، سج، مد، بح)

زراعت: بکسراول درست است، کشتکاری، کشاورزی، کشت وزرع.
(عد، غی، ند)

زرنیخ: بکسر اول یابه فتح‌اول،
۱-نام دوایی، ارسینک هم‌گفته‌شود؛
۲-جسم معدنی مرکب ازگوگردو ارسینک برنگ سرخ یازردو یاسفید
(غی، کمع، عد)

زعامت: به فتح اول درست باشد، زعیم بودن، مهتری، بزرگی، - ریاست و پیشوایی.
(عد، لف، ند)

زفاف: بکسراول صحیح است،
۱-فرستادن عروس بخانهٔشوهر؛
۲-عروس وداماد راهم بسترکردن؛
۳-شب‌عروسی؛
۴- درخشیدن برق؛
۵-شتاب کردن
(مد، مع، لف، غی)

زقوم: به فتح اول درست باشد،
۱-گیاهی‌است‌صحرایی، دارای‌ساقه‌های بلندوستبر، برگهایش‌شبیه به برگ‌انار، گل آن شبیه گل‌یاسمین وزرد، ثمرآن سیاه وشبیه هلیله؛
۲-درختی است مذکور درقرآن کریم که دردوزخ خوراک دوزخیان باشد؛
۳-هرغذایی که‌تلخ‌وسمی‌وکشنده‌باشد.
(کمع، غی، مع، لف)

زکریا: به فتح اول ودوم‌صحیح است وبسکون‌دوم‌تلفظ زبان‌گفتاری باشد؛ نام پیغمبری.
(کمع، ند، غی)

زلال: بضم اول درست است
۱- آب صاف و گوارا؛
۲- کرسی راهم گفته‌اند که درمیان برف پیدا می‌شود ودرون آن پر- است ازآب صاف.
(سج ،بح، غی)

زلفین: بضم اول وسکون دوم وکسر سوم ویای معروف است،
۱- حلقه آهنین دروازه(زلفی‌وزنجیر درزبان گفتاری کابل) بشکل زرفین وزفرین نیز آمده است،
۲- زلف معشوق ازروی تشبیهٔ به معنای اول (نباید تثنیه عربی تصور شود)

زلیخا: به ضم اول‌وفتح دوم‌درست است، بروزن سویدا،زن عزیز مصر که دلبسته یوسف (ع) شد.

گویند زلیخا تصغیر زلخا صفت مشبهه‌باشدمؤنث ازلخ مأخوذ اززلخ بمعنای جای لغزیدن پای است، چون‌او به حسن‌وجمال محل لغزیدن پای عقل بینندەگان بود به این- اسم نامیده شد؛این تصغیر به‌جهت ترحم ومحبت وتعظیم نیز بوده- است ؛ونیز گویند که تولدگاه‌وی‌ملک مغرب ونام اصلی اوبزبان سریانی را عیل بوده و زلیخا وضع کردهٔ عرب است
(بک ،بح ،حف ،غی)

واسا دکتورروان فرهادی چنین اضافه میدارد :
راخل‌مطابق‌روایت‌یهودان‌نام زوجه یعقوب (ع) یعنی مادریوسف(ع) وبنیامین است وزخیلا هم آمده، وشاید زخیلا شده‌که برحسب‌تقلیب واک ها زلیخا شده است به فتح اول وسپس مطابق‌دیگر نام‌های‌زنانه‌عربی چون حمیرا ،سوید او غیره به ضم اول وفتح دوم تلفظ شده ومعرب گردیده است ؛ اما تلفظ عامیانه افغانستان به‌کسر اول ویای مجهول تاثیر تتابع حرکات هجا هاست یعنی که مصوت هجای اول‌زیر اثر هجای دوم آمده است.

زمام :
بکسر اول درست وبفتح آن نادرست است.
۱- مهار شتر؛
۲- اختیار؛
(مع ،مد ،کمع، بح)

زمره :
بضم اول وسکون دوم صحیح باشد
،گروه ،فوج ،جماعت .
(مع، غی، لف ،)

زمستان :
به فتح اول وکسر دوم صحیح است
یکی از فصول چارگانه سال ، فصل
آخر سال ؛ این لفظ مرکب است از
«زم» به معنای سردی و «ستان»
که برای کثرت و نیز برای ظرف باشد،
تلفظ به کسر اول نیز درست است و
نتیجه تتابع حرکات هجاها و تاثیر هجای
دوم می باشد .
(غی، فع، عد)

زنار :
بضم اول و تشدید دوم درست است،
۱-رشته یی که کشیشان به کمر-
خود می بندند.
۲-نوار یا گردن بندی که نصاری
با صلیب کوچکی بگردن خود می-
آویزند .
(عد، بح، مع)

زنبور :
به فتح اول ،حشرهٔ کوچک بالدار
و زرد رنگ که نیش میزند و نیش
او زهر آلود است ؛
نظر به اقتضای (ن) و (ب) آواز (ز)
به ضمه هم آمده است
(بک ،غی، قس)

زندیق :
به کسر اول وسوم درست باشد ،
۱- بمعنای بیدین ، کافر، کسیکه در
ظاهر ایمان آردو به باطن کافر باشد؛
۲- پیرومذهب مانی یعنی ثنوی بدین
معنی که قایل به دو صانع باشد واز هر
دو به نور و ظلمت، یزدان و اهرمن-
تعبیر کند ؛
بعضی گویند که زندیق معرب زندی
است یعنی آنکه اعتقاد به زند کتاب-
زردشت دارد که قایل به یزدان و
اهرمن بود ؛ چنانکه مطابق قاعدهٔ تعریب
(قاف) را در آخر زیاد کرده اند، چون
وزن فعیل به فتح اول نیامده ،لهذا
حرف اول رانیز مکسور کرده اند و
بعضاً گویند که زندیق معرب زندیک
است وآن مرکب است از زند نام کتاب
زردشت و یای نسبت و کاف برای

تحقیر، جمع آن زنادقه و زنادیق باشد.
«کلمهٔ اروپایی سندیکا و سندیک با این کلمه مربوط به نظر نمی رسد زیرا از کلمهٔ یونانی سوندیکوس آمده است یعنی آنکه کسی را در محاکم عدلی یاری کند»
(ند، غی، مع، عد)

زوار :
۱- به‌ضم اول و تشدید دوم زیارت کننده‌گان و این جمع زایر است؛
۲- به‌فتح اول و تشدید دوم صیغهٔ مبالغه است به‌معنای بسیار زیارت کننده و هم صیغهٔ نسبت، در این صورت کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشهٔ او باشد خصوصاً خادم زیارات ایمه را گویند.
(غی، مع، عد)

زهدان :
به‌فتح اول درست است، به‌معنای رحم که کودک در آن نمو کند
(سد، کمع، بح)

زهیر :
به‌فتح اول و کسر دوم؛
۱- درخشان، روشن،
۲- شگوفه دار، درخت پر شگوفه، شگوفه،.
(غی، لغات متشابهه و مشتقه)

زیبق :
بکسر اول و یای معروف، معرب جیوه که به معنای سیماب است.
(مع، غی، ند)

ژ

ژاغر
به فتح سوم درست بروزن لاغر، در زبان گفتاری دری به‌ضم سوم نیز گفته شود؛
به‌معنای چینه دان مرغان، جاغر هم گفته می‌شود؛ بعربی حوصله خوانند
(بح، غی، عد)

ژرف
به فتح اول است بروزن برف،
۱- به معنای عمیق مطلقاً خواه دریا باشد، خواه چاه و خواه رود خانه و حوض و امثال آن.
۲- به‌معنای غور و تعمق هم گفته‌شده.
(بح، غی، عد)

ژرفا :
به‌فتح اول بمعنای عمق عمیق بودن ؛
ژرفی هم گفته شده .
(عد، بح، هد)

ژست :
بکسر اول وسکون دوم و سوم است؛
۱- وضع ، رفتار و حرکات شخص، وضع سیما و حرکات بدن .
۲- حرکت و اقدام ؛ مثلاً : ژست دوستانه، کلمه فرانسوی است .
(عد، هد)

ژلاتین :
بکسر اول سریشم، مادهٔ چسپنده‌درچاپ بکار رود؛ کلمه‌فرانسوی‌است ، اصل آن در لاتین ژلاسیو بمعنای انجماد و یخ بستن است .
(عد، هد)

ژنده (ژند) :
به فتح اول‌است، جنده‌هم گفته‌می‌شود،
۱- خرقه، دلق ؛
۲- پارهٔ کهنه ؛
۳- چقماق ؛
۴- بزرگ و مهیب ؛
۵- تغییر نام کتاب زردشت یعنی زند.
۶- دراصطلاح عامیانه ایران‌جنده و ژنده معنای زن بدکار رادارد.
(سج، فع، کمع، فج)

ژوبین :
به ضم اول‌و واو مجهول‌و یای معروف درست است،
۱- قسمی از نیزهٔ کوچک؛
۲- نیزهٔ کوچک که‌سر آن‌دوشاخه باشد
(کمع، فع، فج، سج)

ژوری : به ضم اول و واو مجهول است، بمعنای هیئت منصفه ، هیئت‌حاکمه ، هیئت ممتحنه .
(عد، هد)

ژولیده:
به‌ضم‌اول و واو مجهول است ، به معنای درهم و برهم، پریشان .
(بح، غی، عد)

ژی:
به کسر اول نام حرفی است مخصوص دری و آن بعضاًدر کلمه‌به (ج) بدل شود چون (کژو کج)، (لاژورد و لاجورد)؛وگاه‌به(س) بدل شود چون : (تکژوتکس)به فتح اول‌ودوم بمعنای‌تخم انگور ؛ونیز به(ش)بدل‌شود چون(وژ)و(وش) بضم‌اول زشت‌وناخوش؛

همچنان ژی بمعنای آبگیر، جایی که آب
در آن جمع شود .

(غی، عد، بح)

ژیان :

به کسراول است، خشمناک، تندخو ؛
اطلاق این لفظ بر جمیع درندهگان و-
پرندهگان شکاری کنندو بعضی انسان
رانیز داخل کردهاند

(غی، عد، ند)

ژیمناستك (جمناستك) :

بکسر اول درست و بهفتح آن خطاست ،
ورزش بدنی، و رزشهایی که بصورت های
گوناگون برای پرورش تن و زیبایی
اندام انجام میشود .

ژیوه :

به کسراول و یای مجهول درست است
بروزن و معنای جیوه است که سیماب
باشد و معرب آن زیبق میباشد .

(عد، بح)

س

ساتگین (ساتکین) :

بسکون سوم درست است، قدح ، پیاله
بزرگ که باآن شراب نوشند .

(مد، بح، غی، فج)

ساغر :

به فتح سوم درست باشد، جام ، پیالهٔ
شرابخواری .

(بک، بح ، غی)

سالگره :

بسکون سوم و کسر چارم و پنجم
درست است ؛
۱- شروع سال نو از عمر کسی که در
آن روز جشن گیرند ؛
۲- مراسمی که برای یاد و بود برپا
کنند ؛
میگویند وجه تسمیهٔ آن این بوده که در
قدیم برای نگهداشتن حساب عمر رشته یی
را هر سال گره میزدهاند.

(مد، عد، هد)

غنی گوید :

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه
معنی سالگره دانستم

سالگرد :

بسکون سوم و فتح چارم است؛ این لفظ نیز بمعنای سالگره می آید، که مقصد از آن گردش سال است و این دو کلمه نظر به قرب معنی بعضاً باهم اشتباه می شود .

سؤال :

به‌ضم اول درست و به‌فتح آن نادرست است؛ بمعنای پرسش، درخواست .

(کمع، حف، مع، بک)

سباع :

بکسر اول صحیح باشد بمعنای درنده‌گان، جانوران وآن جمع سبع به فتح اول و ضم دوم باشد بمعنای درنده .

(غی، مدار الافاضل، لف، عد)

سبحه :

۱- به‌ضم اول دعاو ذکر ؛

۲- و نیز بضم اول مهره‌هایی‌به‌نخ-کشیده که هنگام ذکر و تسبیح در دست گیرند، درعرف آنرا تسبیح میگویند؛

۳- به‌فتح اول بمعنای لباس چرمی؛

۴- و نیز به‌فتح اول اسپ حضرت-پیغمبر (ص) و اسپ طیار ؛

۵ - همچنان سبحهٔ الله‌بضم اول بوده به معنای جلال و بزرگی خداوند .

(حف، بک، کمع، مع)

سبعیت :

به فتح اول وضم‌دوم‌وکسرسوم باتشدید درست باشدبمعنای درنده‌گی و درنده شدن .

(غی، عد، ند، هد)

سبقت :

به فتح اول درست‌است،-

۱-پیشی؛

۲- گرو ؛

۳-شرط بندی؛

۴-سابق بودن

۵-درمسابقه پیشروی و تقدم.

(مع، غی، ند)

سبک :

۱-به فتح یابضم اول وضم دوم، کم وزن، حفیف، خلاف سنگین،

۲-و نیز بفتح یا بضم اول وضم‌دوم چست، چالاک و چابک ؛

این لفظ در پهلوی بشکل سپوک ودرفارسی باستان سپو کا آمده ؛ تلفظ به فتح اول قدیمتر به نظرمی

رسد ،اما نظر به تاثیر ضمه هجای دوم هجای اول نیز ضمه پذیرفته است .

۳-اما سبک بسکون دوم بمعنای گداختن باشد و در اصطلاح ادب طرز خاص از نظم یا نثر را گویند.

(سج ،غی ،فج ،بک)

سبک بضم دوم فردوسی گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کک
که این رزم و کین در برم بد سبک

سبلت :

به فتح اول ودوم وسوم یابکسر اول وسکون دوم ویا بفتح اول وسکون دوم آمده است ، به معنای بروت ،موی پشت لب.

(سج ،بح ، مع ، غی)

سبو :

به فتح اول وضم دوم ویا واو مجهول درست است به معنای ظرف آب ،کوزه .

(بک ،کمع ،غی)

سبیل :

۱-به کسر اول به معنای بروت ، سبلت؛

۲-بهفتح اول بمعنای راه،طریق،راه آشکار.

۳-آب وشربتی که در راه خدا- وقف کنند (فی سبیل الله)؛

جمع آن سبل باشد.

(عد، غی مع ،هد)

سپارش (سفارش) :

به کسر اول
یابضم اول است،

۱ -کسی را بـه کسی دیــگر سپردن ؛

۲-توصیه کردن .

(غی ،بک؛ ند، هد)

ستبر :

به کسر اول و فتح دوم وسکون سوم است ،به معنای بزرگ،گنده ، فربه ،غلیظ ،سخت ؛

استبر (بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم وسکون چارم و پنجم)هم گفته شده است؛

معرب آن سطبر است.

(سج ،بح، غی ،عد)

فردوسی گفته:

که رانش چو ران هیونان ستبر
دل شیر و نیروی ببر و هژبر

سترلاب :
بضم اول ودوم است، آلتی بوده برای پیدا کردن ارتفاع وموقعیت ستاره گان ، اصل کلمه یونانی است ، معرب آن سطرلاب، اسطرلاب‌واصطرلاب باشد،شرح‌آن درا سطرلاب گذشت .
(بح ،کع ،لف، مع ،غی)

سترون :
به فتح اول ودوموچارم درست باشد، استرمانند، یعنی نازا، عقیم.
(مد، کمع ،سج ،بح)

سجاده :
به‌فتح اول وتشدید دوم،جای‌نماز پارچه یافرشی که‌روی‌آن نمازخوانند
(حف،یک،مد، کمع)

سحبان :
به ضم اول‌ویابفتح‌آن‌درست‌است ، نام مردی بغایت فصیح ازعرب‌و اورا سحبان وائل گفتندی.
(غی، مع ،ند)

سختن :
به فتح اول درست است بمعنای سنجیدن ،وزن کردن.
(بح ،غی ،ند)

سخره :
بضم اول درست باشد،
۱- کسیکه مردم‌اورا ریشخند کنند، تمسخر ،خوش طبعی ؛
۲- کسیکه دیگری‌اورابکار بی‌مزد وادارد.
(بح، مع، بک)

سداد :
۱-به‌فتح اول راستی ودرستی در کردار وگفتار ،راست‌ودرست شدن؛
۲- به ضم اول مرضی که به آن‌منفذ بینی وسینه بسته شود.
(مع، کمع، غی)

سدره :
به کسر اول درست است ، نام درختی بالای آسمان هفتم، طرف راست عرش.
(مع، غی ،لف، عد)

سراب :
بـه فتح اول صحیح باشد و به ضم آن خطاست ، جایی‌که از دوردرا ثرتابش آفتاب چون آب نماید .
(مع، بک، حف، لف)

سراج :
۱-بکسر اول بمعنای چراغ و نیز معرب چراغ باشد؛
۲- به فتح اول و تشدید دوم بر وزن فعال بمعنای زین ساز؛ زیرا سرج بمعنای زین باشد.
(غی، مع لف)

سرادق :
به ضم اول وکسر چارم درست است،
۱-سراپرده، خیمه، چادری که بالای صحن خانه بکشند ؛
۲-غبار یا دود که از اطراف چیزی بلند شود وآنرا فراگیرد؛
سرادقات جمع آنست.
(حف، غی ،مع)

سرایت :
به کسراول درست و بفتح آن نادرست باشد
۱-اثر کردن چیز در اجزای چیز دیگر، انتقال بیماری، واگیری؛
۲-شب رفتن ،سیر وگردش در شب
(غی، مع، حف ،عد)

سرقت :
بفتح اول وکسر دوم درست است بمعنای دزدی کردن، دزدی ،
در زبان متداول تلفظ آن بکسر **اول** به سبب تاثیر کسرهٔ هجای دوم و مشابه کردن آنها می باشد.
(مع، غی کمع ،حف)

سرودن :
به ضم اول و دوم و واومعروف است،
۱-بمعنای آواز خواندن ؛
۲-نغمه وسماع ؛
واما می سرایم به فتح سین درست است
(فج ،بح ،مد)

سرین :
به ضم اول وکسر دوم درست باشد ،قسمت پایین کمر ،لگن خاصره ، بالای ران، کفل.
(غی ،عد ند)

سطوت :
به فتح اول وسوم است ،
۱-به معنای غلبه؛
۲-به معنای قهر و غلبه؛
۳-به معنای ابهت.
(مع ،کمع، حف)

سعایت :
بکسراول درست باشدسخن چینی، نمامی.
(کمع، غی، حف، مع)

سفال :
بضم و بکسر اول درست است بمعنای خزف ،ظرف گلین ،آو ندگلی .
(مد، بح ،کمع ،فج، سج)

سفاهت :
به فتح اول است، بمعنای فرومایه گی سبکی عقل .
(بک ،حف ،مع ، غی)

سفید (سپید) :
به فتح اول و کسر دوم و یای مجهول و نیز بکسر اول آمده ، بمعنای ابیض .
(کمع ،فع، بح ،غی)

سقط :
۱-بکسر اول بچهٔ نا رس و مرده که پیش از فرارسیدن هنگام ولادت از رحم مادر بیفتد؛
۲-به فتح اول ودوم هر چیز بیهوده ،کالای پست ؛
۳-ونیزبه‌فتح اول‌ودوم‌فضیحت‌ورسوایی؛
۴-همچنان به فتح اول و دوم سهو و خطا درگفتن یانوشتن؛
۵-همچنین به فتح اول ودوم مردن حیوان ،و مجازآ بمعنای بدگفتن باشد.
(مع ،غی ،لف ،عد)

سقم: به‌ضم‌اول وسکون دوم،
۱-بیماری ؛
۲-نادرست بودن خبر (دراصطلاح صحت وسقم)
(مع ،غی ،حف)

سکان :
به ضم‌اول و باتشدیددوم‌صحیح است،
۱-باشنده گان ، جمع ساکن ؛
۲-دنباله کشتی
(کمع، حف، غی)

سکنی :
به ضم اول وسکون دوم و نون مفتوح و درآخر الف مقصوره ، به معنای سکونت ،ساکن شدن‌درجایی ، باشندهٔ خانه .
(حف، مع ،غی)

سلاح: بکسر اول درست است، آلت جنگ ؛ جمع آن اسلحه
(غی، کمع، مع)

سلاله : به ضم اول صحیح است،

۱-آنچه از چیزی بیرون کشیده شود؛
۲-خلاصه؛
۳-نسل، فرزند، نطفه.
(حف، مع، غی، کمع)

سلب :
۱-بفتح اول وسکون دوم، ربودن؛
۲-و نیز بفتح اول وسکون دوم نیت کردن
۳-به فتح اول ودوم ربوده شده؛
۴-و هم بفتح اول ودوم پوست - حیوان؛
۵-همچنان بفتح اول ودوم نوعی از لباس درشت.
((مع، غی، کمع)

سلحشور :
به کسر اول وفتح دوم و واو معروف درست است بمعنای سردجنگی ودلیر، دارای سلاح.
(بک، کمع، بج، غی)

سلخ :
به فتح اول وسکون دوم باشد،
۱-پوست بر کندن؛
۲-روز اخیر ماه قمری ؛ویاروز یکه‌درشام آن هلال یا ماه‌نو دیده‌شود، وجه تسمیه آنکه‌سلخ‌درلغت بیرون آوردن گوسفند از پوست‌باشد چون درانروز ماه‌از زیرشعاع آفتاب بیرون می آید بنابرآن روز بدین نام مسمی گشت.
(غی، رسالهٔ علم‌نجوم)

سلطه:
۱-بضم اول، قدرت، توانایی، چیرگی، فرمانروایی؛
۲-به کسراول تیر درازباریک.
(مع، عد، ند)

سلوت :
به فتح اول وسوم‌است
۱- بمعنای‌خرسندی شادی شادکامی
۲-تسلی، آرامش خاطر.
(حف، مع، غی، لف)

سماع:
به فتح اول است،
۱-شنیدن، شنوایی؛
۲-آواز خوش، غنا، سرود، وجد وسرور.
(بک، مع، مد، غی)

سموم :

۱- به ضم اول جمع سم ، زهر ؛

۲-به فتح اول باد گرم ، باد زهرآگین ؛جمع آن سمائم.

(بک ، مع ، مد ، غی)

سنخ: به کسر اول وسکون دوم ،

۱-بیخ ، بنیاد ، اصل ماده .

۲-جای رستن دندان؛

۳-روغن گنده؛

۴-تیزی و شدت تب ؛جمع آن سنوخ

۵-اما به فتح اول ودوم بمعنای تغییر یافتن و مزه گرداندن روغن و طعام باشد.

(مع ، عد ، ند)

سنه :

۱-به فتح اول ودوم و باهای مختفی درآخر بمعنای سال ؛و بفتح اول و دوم و با های ملفوظی در آخر بمعنای دشنام ولعنت بر کسی ؛

۲-بکسر اول وفتح دوم بمعنای غنودگی که مقدمهٔ خواب باشد؛و نیز بمعنای دندانه چیزی ؛

۳-بضم اول وتشدید نون (و نیز بشکل سنته) بمعنای راه وروش عادت؛

۴-بضم اول ودوم بمعنای منکوحهٔ پسر وآن بشکل سنو نیز گفته شود

(مع ، بح ، فج ، غی)

سنی :

۱-به ضم اول و با کسره و تشدید دوم بمعنای صاحب راه و روش؛ پابند سنت و اهل سنت؛

۲- به فتح اول وکسر دوم و با تشدید آخر بمعنای رفیع و عالی؛- روشن و تابان .

(مع ، عد ، غی)

سنیه :

بـــه فتح اول وکسر دوم با تشدید سوم مؤنث سنی (بفتح اول وکسر دوم و باتشدید آخر)

۱-بمعنای بلند ، عالی ، بلند مرتبه؛

۲-بمعنای روشن و تابان.

(غی ، مع ؛ عد)

سواد :

به فتح اول درست است ،

۱-سیاهی ؛

۲-شبح ؛

۳-سیاهی شهر که از دور به نظر آید ،نواحی؛

۴-ملکه ،ذهن ؛

۵-توانایی خواندن و نوشتن راهم میگویند.

(مع، حف، کمع،غی)

سهام

۱-بکسر اول و تخفیف دوم به‌معنای حصه ها، تیر ها واین جمع سهم است که بمعنای حصه ونیزبه معنای تیر باشد؛

۲-بضم اول و تخفیف دوم تاریکی، تغیر چهره ولاغر شدن ؛

۳-بفتح اول و تخفیف دوم‌به معنای شدت‌وحرارت‌تابستان.

(غی،مع،عد)

سهی: به‌فتح اول‌و کسردوم درست است،

۱-راست و درست ، راستا یستاده ،کشیده ؛

۲- صفت سرو؛ مثلاً :«سرو سهی».

۳- صفت‌قد وقامت؛مثلاً:«سهی‌قد» .

(فج، بح، سبح ، عد)

سیک: به کسر اول و یای معروف از کلمهٔ هندی‌سیکها بمعنای‌شاگرد یعنی پیروان بابانانک .

سیادت :

به کسر اول درست است بمعنای بزرگی ، سروری، پیشوایی.

(غی ، مع ، عد)

سیطره: به‌فتح اول ودوم‌وسوم درست باشد، بمعنای‌چیره شدن ،غلبه یافتن، تسلط داشتن .

(عد ، ند)

سیلان: به فتح اول ودوم درست است ،بمعنای روان شدن آب،جاری شدن آب یاخون‌ومایع دیگر ؛

بر همین وزن‌است: دوران یعنی گردش ؛ سیران یعنی سیر کردن و گردش؛ فوران یعنی‌جوشیدن‌یاجهیدن آب یاخون ؛ وهم برین وزن باشد حیوان ، فیضان ، وامثال آن ، درین باره شرح کلمهٔ جریان دیده شود.

(بح ، فع ،حف،سج)

ش

شاخل :

:به ضم یابکسر و یابفتح سوم به هر سه صورت‌آمده است ،و آن‌غله‌یی معروف است .

(غی، بح، ند)

شاد روان :

۱-به ضم سوم‌بمعنای بساط،فرش، پرده ،سا یبان ؛

۲ - باسکون سوم وفتح چارم‌مرکب است از«شاد» و«روان» بمعنای روح وجان آدمی ؛ ودر موردد‌عابرای مرده گفته می شود .

(بک، بح، فج، سج)

شاقه :

با تشدید سوم درست وبه-تخفیف‌آن خطاست به معنای‌سخت، دشوارو خستگی آور.

(غی،مع ،عد)

شایگان :

بسکون سوم درست است ،

۱-به معنای‌سزاوار، لایق،هر چیز خوب و پسندیده وگرانمایه ؛

۲-درخورشاه ؛

۳-بیگاری ،کاربیمزد؛

۴-دراصطلاح علم قافیه یکی از عیوب قافیه است .

(بح ،غی ،سج)

شباب:

۱-به فتح اول جوانی ؛

۲-ونیز بفتح اول نام پرده‌یی‌از علم موسیقی ؛

۳-همچنان‌بفتح اول‌بمعنای جوانان جمع شاب ؛

۴-بکسراول بمعنای نشاط؛

۵-به ضم اول وتشدید دوم‌به‌معنای جوانان‌و باین‌شکل‌هم‌جمع‌شاب است .

(غی، حف ،مع،عد)

شبح :

به فتح‌اول ودوم‌درست است، ۱-بمعنای تن ،کالبد ؛

۲-سیاهی که ازدور به‌نظرآید؛ جمع آن اشباح باشد.

(مع ،غی،قس)

شبخون :
شیبخون دیده شود.

شبه :
به‌فتح اول ودوم،
۱- دانه‌های آبگینه ؛
۲- نام سنگی سیاه و براق وسبک‌ونرم مانند کهربا ؛
۳- برنج «فلز» ؛
۴- بکسر اول وسکون دوم بمعنای مثل، مانند ونظیر؛ بسیار مشابهت دارنده .
(مد، کمع، بح)

شجاعت :
به‌فتح اول درست‌وبه‌ضم‌آن‌نادرست باشد، دلاوری میان جبن وتهور؛ معمول شدن ضمهٔ هجای‌اول به‌مقصد تفاوت‌دادن عمدی از فتحهٔ هجای‌دوم بوده است .
(حف، غی، مع)

شحنه :
بکسر اول وسکون دوم‌وهمچنین بفتح اول ودوم‌درست است، بمعنای کوتوال ،نگهبان شهر.
(مع، حف، بک، غی،قس)

شخم :
به‌ضم اول درست‌است‌بروزن‌تخم،
۱- زمینی که به‌جهت زراعت شیار شده باشد ؛
۲- خراشی که باگاوآهن بزمین بدهند؛
۳- واما به فتح اول کلمهٔ‌دیگرست‌به معنای فاسد و تباه شدن‌طعام‌وجز آن.
(عد، مع، بح)

شراء :
بکسراول است‌بمعنای‌خریدن وفروختن ازلغات اضداداست.
(حف، غی، مع)

شرف :
۱- به‌فتح اول ودوم بمعنای آبرو بزرگواری، قدرو علوحسب کوهان‌شتر؛ تازیانه ؛
وکلمهٔ مشرف بضم‌اول وفتح‌دوم‌و باتشدید سوم که‌مفتوح باشدازهمین لفظ است بمعنای‌شرف یافته‌وبزرگی داده شده .
۲ - به ضم اول ودوم بمعنای قرب ونزدیکی ؛
وکلمهٔ‌مشرف‌بضم‌اول‌وسکون دوم وکسرسوم‌ار تباط‌بدان داردبه معنای

بربالاشونده، دیده و رشونده، از بالانگاه کننده، مسلط، خبر دار، قریب ومستعدشدن و ظهور امری از خیر و شر؛ همین کلمهٔ مشرف بضم اول و سکون دوم و بکسر سوم که ازمصدر اشراف بکسر اول وبه معنای وقوف بر امری یا نظارت ودیده بانی می باشددرعهدغزنویان بکسانی اطلاق می شد که ناظر بر اعمال افراد وجریان امورمی بودندو نیز دیوان اشراف بکسر اول به دفتر و اداره یی گفته می شد که امور نظارت بر اعمال افراد مربوطه بدان بوده است و این اصطلاح تاعهدامیر عبدالرحمن خان معمول بود؛

۳- بضم اول و فتح دوم بمعنای مال های پسندیده، بالای دیوار، کنگره های عمارات، جمع شرفه بضم اول بمعنای کنگرهٔ عمارت؛

واما شرفه بفتح اول کلمهٔ دری بمعنای آواز پا باشد.

(مد، غی، مع، مدار الافاضل، لف، بح)

شروان:
بکسر اول صحیح است، نام شهر خاقانی شاعر معروف، در آذربایجان شوروی کنونی.

(غی، سج، عد)

شری:
به فتح اول و در آخر الف مقصوره؛
۱ بیشه، صحرائی پرداخت؛
۲ ـ مال زبون؛
۳ ـ گوشه زمین. (حف، غی، مع)

شعبده:
به فتح اول درست و بضم آن نادرست است، بازی که به سحر و فن کنند و مشعبد بمعنای شعبده باز است.

(کمع، مد، غی)

شفا:
۱ـ بکسر اول صحت وتندرستی بعدازمرض؛
۲ـ ونیزبکسراول نام کتاب معروف ابن سینا؛
۳ـ به فتح اول؛ آخر عمر.

(بک، مع، غی، کمع، حف)

شفاف: به فتح اول و تشدیددوم بر وزن فعال درست است، چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر راتوان دید چنانکه آب، شیشه و بلور.

(غی، مع، عد)

شفعه:
به ضم اول صحیح و بفتح آ خطاست، حق همسایگی، حق خرید ملک برای شریک بودن.
(غی، حف، مع)

شکار:
به کسراول، کلمهٔ دری بمعنای صید، قصد کشتن حیوان، حیوانی که کشته شده باشد.
(بک، مصطلحات، غی)

شکر:
۱- به‌ضم اول وسکون دوم سپاس و ثناگفتن منعم را؛
۲- به‌فتح اول و دوم چیزیست که‌قند و نبات و چیز های شیرین دیگر از آن سازند؛
و نیز نام زنی زیبا که خسرو برغم شیرین او را درعقدآورده‌بود؛
۳- به کسر اول و فتح دوم مخفف و به معنای شکار و شکار کننده؛ مثلاً: دشمن شکر یعنی دشمن شکن؛ و نیز به معنای امر بشکار کردن و امر به شکستن هم باشد.
(لف، کمع، بح، غی)

شکردن:
به کسر اول و فتح دوم در ادب قدیم،
۱- شکار کردن؛
۲- قطعه کردن، شکستن؛
۳- علاج و چاره نمودن.
(بح، مع، کمع، لف)

شکفتن: (شگفتن)
بضم اول یا بکسر اول وضم دوم درست است؛
۱- بمعنای کشوده شدن غنچه، از هم بازشدن گل یاشگوفهٔ درخت؛
۲- بمعنای واشدن لبها هنگام تبسم؛ شاید تلفظ به کسرهٔ اول سابقه‌داشته باشد ضمهٔ اول دراثر تاثیر ضمه‌هجای دوم غلبه کرده‌است.
(غی، بح، فع، فج)

شکوی:
به‌فتح اول و در آخر الف مقصوره بمعنای گله کردن؛ گله، ناله‌وشکایت؛
نوشتن این کلمه‌باین معنی‌به های هوز و بشکل شکوه‌غلط مشهور است.
(حف، مع، غی)

شکور :

۱ - به فتح اول وضم دوم بر وزن فعول ' بسیار شکر کننده' بسیار سپاسگزار ؛ جز اد هنده مقابل آنست ؛ یکی ازصفات خداوند بمعنای پاداش دهنده،

۲- بهضم اول سپاس دارندهگان ' جمع شاکر،

اینکه بمعنای اول در زبان عوام بهضم اول تلفظ می شود ' اثرو او معروف هجای دوم است و آن تلفظ درست نیست

(مع' ند؛ حف')

شگرف :

بکسر اول و فتح دوم درست باشد' بمعنای نیکو' زیبا' عجیب' بزرگ؛ « اگر در مورد اشیا استعمال کنند بمعنای زیبا باشد ' و هرگاه بمردم بکار برند بمعنای صاحب شکوه وبزرگی باشد.»

(مد' کمع' بح' فج' سج)

شگفت :

۱- بهضم اول ودوم بمعنای بازشد' کشوده شد (شکفتن دیده شود)؛

۲- بکسر اول و دوم بمعنای عجب و تعجب باشد .

شلافه :

بـه فتح اول و با تشدید دوم درست است ؛ بمعنای زن بی حیـاو بی شرم ' بدکار' فاجره (شلف بهفتح اول وسکون دوم فاحشه راگویند)

(غی' بح' عد)

شلوار :

به فتح اول درست است بهمعنای ازار' تنبان 'وآن مرکب است ازشل بمعنای ران و (وار) که پسا وند نسبت است .

(بح' غی' سج)

شنعت :

به ضم اول و فتح سوم صحیح باشد بمعنای زشتی ' بدی وطعنه .

(حف' مع' غی'عد)

شنگول :

به فتح اول درست است بهمعنای شوخ ' زیباوعیار .

(بح' سبح' فج'غی)

شنیدن :

بهضم اول و بهفتح اول درست باشد بمعنای سمع کردن ؛ همچنین

شنو ابکسر یا بفتح اول درست است
(بح، فج،مد، غی)

شوخ:

به ضم اول و واو مجهول؛
۱- بمعنای گستاخ ؛
۲- بمعنای پر حرکت و متبارز؛
۳- بمعنای ظریف و لطیفه‌گوی؛
۴- بمعنای چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند بعربی وسخ گویند .
(فع، کمع ،فج، سج)
شوخ بمعنای چرک عسجدی گوید :
بخلش بجایی رسید که نگذارد
شوخ به‌گرما و بان وموی به حجام

شور:

۱- به فتح اول کلمهٔ عربی به‌معنای مشوره ، کنگاش کردن؛
۲- شوری که مختوم به‌الف مقصوره باشد بضم اول وواو معروف است بمعنای مشوره؛
۳- به ضم اول و واو مجهول کلمه دری .بمعنای نمکین؛
۴- و نیز بضم اول و واو مجهول به معنای شورش و غلغله «چنانکه در شور و غوغا» ،کلمهٔ دری؛
۵- همچنان بضم اول و واو مجهول بمعنای عشق وجنون باشد.
(غی، مع، ند)

شهاب :

۱- بکسر اول کلمه عربی به معنای ستارهٔ روشن ،آتش بلند شده وستاره مانند؛
۲- به فتح اول کلمهٔ دری ،نام رنگ سرخ معروف که دراصل شاه‌آب (بسکون سوم) بود .
(بح ،فج ،مد، مع، حف، لف)

شیار:

بکسر اول است،
۱- خراش ،خراش یاشگافی که‌گاو آهن در زمین ایجاد میکند در زبان گفتاری افغانستان کلمهٔ شدیار به ضم اول وسکون دوم بجامانده است که‌شکل قدیم کلمه بوده؛
۲- خراش و شکاف باریک در روی چیزی ؛
۳- بمعنای زراعت هم آمده است.
(بح، عد، ند).

شیب :

۱-به فتح اول پیری و سفیدمو شدن؛

۲-بکسر اول و یای معروف دوال باریک که بر دنباله تازیانه وصل کنند تابوقت زدن -آواز براید؛

۳-بکسر اول و یای مجهول مخفف نشیب باشد.

(مد، مع، سج، بح)

شیبخون :

به کسر اول، کلمهٔ مغولی و ترکی که بشکل شیب قین و شیب خن و غیره آمده است، بمعنای حمله ناگهانی؛

در زبان دری این کلمه رااقتباس کرده بادو کلمهٔ شب و خون تلفظ و معنی کرده اند، درحقیقت حملهٔ ناگهانی است چه در روز وچه در شب، چه باخونریزی باشد وچه بدون آن، مرحوم دکتور محمد معین این اشتباه را در جلد دوم فرهنگ خویش کرده است و کلمه را ازروی اشتباه شبیخون می نویسد.

(تذکر از دکتور .-ر.ف.)

شیپور :

به فتح اول است،

۱- نام سازکه در جنگ نوازند، نفیر، سرنا ؛

۲-یکی از سازهای بادی که بادهان نواخته شود.

(فع، بح، غی)

شیخ :

به فتح اول درست است،

۱-بمعنای مرد پیر؛

۲-بمعنای بزرگ و دانشمند؛

۳-سر شد؛

جمع آن مشایخ و شیخت (بکسر اول) تبدیل شدن فتحهٔ اول و یای مابعد (دیفتونگ) به کسره و یای مجهول در زبان گفتاری افغانستان تحول عادی دیفتونگ می باشد.

(غی، مع، ند)

شید :

۱-به فتح اول و یای نیم مصوت بمعنای مکر و فریب ؛و شیاد بمعنای مکار؛

۲- بکسر اول و یای مجهول بمعنای روشنی و آفتاب ؛

۳- بکسر اول و یای معروف آنچه دیوار رابدان بیندایند مثل آهک و گچ.

(بح، مع، غی)

شیطنت :
به‌فتح اول ودوم رسوم به معنای نافرمانی ،سرکشی ، د و رویی و بد اندیشی.
(عد، ند، لف)

شیون :
۱-بکسر اول و یای مجهول وفتح سوم ، ناله و زاری هنگام مصیبت ، نوحه ، فغان‌وفریاد ، ؛
۲ - بضم اول ودوم و واو معروف‌جمع‌شان و هم جمع شین بفتح اول که‌بمعنای زشتی و عیب است.
(فع، کمع، بح)

شیهه :
به کسر اول درست است به معنای آواز اسپ،بانگ‌اسپ ؛بعربی صهیل‌گویند، درزبان عامیانه‌شاهین گویندکه صحت‌ادبی ندارد .
(سج، بح، غی)

ص

صبا :
۱- به‌فتح اول‌وقصرآخر ،بادی‌که ازمشرق بوزد ؛ نغمه‌یی ازموسیقی
۲ -به‌فتح اول‌ومدآخر ،میل کردن بچیزی ، بازی با کودکان ،عاشقی؛
۳- بکسر اول وقصرآخر ،کودکی‌و وطفلی، به همین‌وزن ومعنی بشکل صبی باالف مقصوره‌در آخرنیزآید.
(لف، مع، غی)

صبوح :
۱- بفتح اول درست است ،هر چیزیکه صبح بخورند ویابیاشامند؛ مانند شیر یا شراب ؛
۲- بضم‌اول‌ودوم‌اسم‌فعل‌آن باشد؛
۳- ونیز بضم اول ودوم بمعنای وقت‌صبح .
(کمع، مد، غی،هد)

صبور :
به فتح اول بروزن‌فعول وبضم آن خطاست ،
صبر کننده،بردبار ،شکیبا .
(غی، مع، مد)

صبی:
به‌فتح اول و تشدید آخر،
۱- کودک که‌از شیر باز شده‌باشد
۲- مردمک چشم:
۳- تیزی شمشیر و جز آن؛
۴- سردار قوم،
(مع، غی)

صحابه:
به‌فتح اول بمعنای یاران؛ و صحابت بمعنای یاری نمودن را گویند.
(حف، غی، مع)

صخره:
به‌فتح اول،
۱- سنگ سخت؛
۲-سنگی‌است متبرک دربیت المقدس درمعبر شریف قدس؛ حجرالاسود کعبه وآن سنگ هردو را حجرین‌گویند.
(مع، لف، غی، هد)

صدارت:
به‌فتح اول است،
۱- بالانشینی، ریاست؛
۲- شروع وابتدا؛
۳- پیش رسانی؛
۴- منصبی معین که امروز بکار میرود.
(غی، هـد، ند)

حافظ گفته:
درمقامی که صدارت‌به فقیران‌بخشند
چشم دارم که بجاه‌از همه‌افزون‌باشی

صداقت:
به فتح اول درست است دوستی ازروی راستی ودرستی.
(مع، عد، هد)

صدقه:
به فتح اول ودوم وسوم درست وبسکون دوم خطااست، آنچه براه خدابه فقرادهند.
(کمع، غی، مع)

صغر:
۱-به کسر اول‌وفتح دوم کوچکی، کودکی؛
۲- بضم اول خواری؛
۳- به‌فتح اول ودوم خوارشدن.
(کمع، غی، مد، مع)

صفین: بکسر اول ودوم و باتشدید دوم درست است ، موضعی در کنار رود فرات ، جاییکه میان سپاهیان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و اسویان جنگ شدیدی رخ داد و بهمین نام معروف شد ؛ چون واقعه در غرهٔ صفر بسال ۳۷ هجری بوقوع پیوسته است بعضی ها سفر را در ماه صفر بدو نا مبارک دانند .

(مع ، عد ، هد)

صلب:

۱- به فتح اول بردار کردن؛

۲- به ضم اول به معنای مهره های پشت باشد .

(کمع ، مع ، غی ، حف)

صناعت : به کسر اول درست است، پیشه ، کار ، حرفه وهنر .

(مع ، حف ، کمع)

صندوق : به فتح اول یا بضم اول ، جعبهٔ بزرگ چوبی یافلزی ، اگر چه فتحهٔ اول قبول شده است امابا ید گفت هرلفظی که بروزن فعلول آید بضم اول باشد؛ چون : زنبور ،جمهور ، عصفور و نظا یر آن ؛ جمع صندوق بشکل صناديق باشد.

(مع ، غی ، مد ، عد)

صنع : به ضم اول است ،

۱- به معنای کار کردن ؛

۲- بهمعنای آفریدن؛ ساختن ؛

۳- بهمعنای نکویی کردن.

(کمع ، حف ، غی ، مع)

صنعت : بهفتح اول و سوم باشد،به معنای کار، پیشهوهنر (اماصنع طور یکه ذکرشده بضم اول و بمعنای ساختن است)

(عد ، کمع ،حف ،مع)

صولت : بهفتح اول وسکون دوم است، ۱- بهمعنای هیبت ؛

۲- بهمعنای قدرت ؛

۳- بهمعنای خشم .

صومال : بهضم اول و واو معروف کشور شمال شرق افریقا(کلمهٔ سومالی از زبان فرانسوی داخل زبان ایران شده است و مطابق بهعربی نیست

صومعه : به فتح اول و سوم است عبادتگاه ترسایان ونصاری در بالای کوه یامکان دور افتادهٔ دیگر ، دیر ، خانقاه .

(مع ، عد ، غی)

صهیل : به فتح اول و کسر دوم درست است ، بمعنای شیههٔ اسپ .

(مع ، غی ، عد)

صیام : به کسر اول است ،

۱- روزه داشتن ، روزه ونیز جمع صوم ؛

۲- بمعنای روزه داران جمع صایم .

(مع ، عی)

ض

ضاحك :

بکسر سوم است ،

۱- بمعنای خندان و خنده کننده؛

۲- بمعنای ابر بابرق ؛

۳- بمعنای سنگ سخت سفید که در کوه باشد؛

ضاحک مشتق ازضحک بکسر اول است، به معنای خنده که به آواز بلند باشد ، خندیدن ، شگوفه .

(مع ، غی)

ضجر :

۱- به فتح اول و دوم ، بی قراری ، دلتنگی ، نالیدن ؛ بیقراری کردن؛

۲- بفتح اول و کسر دوم بمعنای ملول بی آرام ، خشمگین ، جای تنگ .

(غی ، مع ، عد)

ضجر به فتح اول و دوم مولوی بلخی گفته : کز ضجر خود رابدراندشکم قصهٔ آن بی مرادی هاو غم

ضجه :

به فتح اول و تشدیددوم که مفتوح است بمعنای بانگ ، فریاد ناله و زاری.

(عد ، مع ، هد)

ضحی :

به ضم اول و الف بصورت(ی)، فعلی است ازافعال نا قصه،

۱- بمعنای قربانی (اضحی دیده شود)؛

۲ - بمعای چاشتگاه ، کردن کار در وقت چاشت .

(مع ، غی)

ضحاك :

به فتح اول و تشدیددوم است ،

۱- بسیار خنده کننده ؛
۲- معرب ازی دهاکا، نام پادشاهی معروف که بدست فریدون کشته شد و نیز چند کس دیگر ؛ (گویند وجه تسمیهٔ پادشاه مذکور این بود که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفول ضحاک نام کردند بمعنای بسیار خنده کننده.)

(فع، کمع، غی، مع)

ضحاک بمعنای بسیار خنده کننده
مولوی بلخی میگوید :
زشت آن زشت است و خوب آن خوب و بس
دایم این ضحاک و آن اندر عبس

ضربان :

به فتح اول و دوم درست است بمعنای زدن، زدن دل، تپش قلب؛ شرح تلفظ در بیان کلمهٔ جریان دیده شود .

(غی، ند، عد)

ضربان در کلام منوچهری:
دستور طبیب است که بشناسد شریان
چون باضربان باشد و چون بی‌ضربانست
چون باضربانست کند قوت او کم
ور کم نکند بیم خناق و خفقانست

ضعف :

۱- به‌فتح اول بیهوشی و نقصان عقل ؛
۲- به‌ضم اول سستی و ناتوانی بدن؛
۳- بکسر اول بمعنای مضاعف، دو چندان ، دو برابر یا بیشتر.

(مع، غی، عد، هد)

ضلع :

۱- بکسر اول و بسکون یا فتح دوم استخوان پهلو ، قبرغه، دنده در اصطلاح ایران؛
۲- به‌فتح اول پر شدن شکم از سیری یا سیرآبی ؛
۳- و نیز بفتح اول ستم کردن؛
۴- همچنان بفتح اول برگردیدن از حق، کژ شدن .

(مع، غی، هد)

ضماد :

بکسر اول ، دارویی که با آب یا با چیز رقیق دیگر سرشته براند امی پهن کنند، مرهم ؛
در اثر الف ممدودهٔ هجای دوم هجای اول در زبان گفتاری مفتوح شده است.

(مد، مع، کمع، هد)

ضیاع :

۱- به‌فتح اول تباه‌شدن ،تلف‌شدن، ضایع شدن؛

۲- بکسر اول جمع ضایع به‌معنای سهمل، بیکاره ، تباه؛

۳- همچنین بکسر اول جمع ضیعه به‌معنای آب و زمین زراعتی، زمین غله خیز .

(غی، مع، لف، عد)

ضیق :

۱- بفتح اول وسکون دوم، تنگ ، تنگ‌شدن، تنگی، سختی، تنگی دردل‌وسینه،

۲- بفتح اول وکسردوم باتشدیدبه معنای تنگ ،ضدوسیع.

(مع ، غی ، عد، هد)

ضیق بفتح اول و کسر دوم باتشدید، سولوی بلخی‌گوید :

خانهٔ گهواره وضیق مدار

تا توا ند کرد بالغ‌ا نتشار

«کلمهٔ ضیق از نظر سابقهٔ تلفظ (ض) عربی در زبان دری قابل توجه‌است، ازان دو کلمه باقی مانده‌است یکی دق‌بمعنای تنگدل‌وآزرده در دری افغانستان ، تب دق درایران که نشان می دهدضادباآواز فصیح عربی تقلید شده بود؛ و کلمهٔ دوم ضیق‌با- تلفظ زیق است که نشان‌میدهد(ض)با آواز(ز) نیز موجود بوده»

(تذکر ازدکتور -ر.ف.)

ط

طارم :

به فتح و نیز بضم‌سوم‌درست و بکسر آن نادرست باشد، معرب تارم،

۱-خانهٔ چوبی چوب بست؛

۲-گنبد، سراپرده ؛

۳- نردهٔ چوبی یافلزی .

(بک، کمع ،مد، بح ، سج)

طارم بفتح راء درویس‌وراسین:

هرآن روزی که بنشینی به‌طارم

به‌طارم درتو بودی باغ‌خرم

طبابت :
بکسر اول درست است،
۱- بمعنای پزشکی؛
۲- دوالی که درز های مشک بوی گیرند و دوزند.
(غی، کمع، مع، عد، ند)

طباعت :
بکسر اول صحیح و بفتح آن خطاست، بمعنای چاپ کردن؛ و طباع به فتح اول و تشدید و فتح دوم بمعنای چاپ کننده درعربی.
(عد، هد، ند)

طبری :
به فتح اول ودوم و باتشدید آخر،
۱- منسوب به طبرستان، ازمردم طبرستان؛
۲- کنایه ازلب معشوق نیز باشد که درین حال منسوب باشد به طبر که باینصورت مخفف طبرزد می باشد و آن نباتی است بسیار سخت.
(غی، عد، هد)
نظامی گفته :
ز آن سخن ها که تازی است و دری
در سواد بخاری طبری
منوچهری میگوید:
چون بهم کردی بسیار بنفشه طبری
باز برگرد و به بستان شو چون کبک دری

طبعی :
به فتح اول و دوم و باتشدید آخر درست باشد، منسوب به طبیعت؛ طبعی باین صورت از آن جهت درست است که حرف سوم را اگر (ی) باشد در حالت نسبت حذف کنند؛ چنانچه مدنی منسوب به مدینه.
(غی، ند، هد)
مسعود سعد میگوید :
بدین فروخته رویان نگه کنم که همی
به فعل طبعی روی زمین فروزانند

طبق :
به فتح اول و دوم،
۱- بمعنای موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد؛
۲- نام علتی که بر بعض حیوانات از آنجمله گاوان پیش آید؛
۳- بمعنای کاسه و بشقاب؛
۴- بمعنای خواهرخواندگی؛

٥- بکسر اول وسکون دوم بمعنای طریق ودستور.

(سع،لف،غی)

طبق بەفتح اول ودوم در کلام خاقانی:

چون طبق بر طبق زنند افغان

در طبقهای آسمان بینی

طرار:

به فتح اول وتشدید دوم صحیح است بمعنای تیز زبان و دزدو کیسەبر؛ واین مأخوذاست از (طر) کەبەفتح اول وتشدیددوم است بەمعنای تیز کردن وبریدن.

(بح؛غی، سع)

طراز:

١-بکسر اول بمعنای زینت، نقش و نگارجامه، طریقه، روش؛در دری تراز هم‌میگویند؛

٢- بەفتح اول نام شهری حسن‌خیز درحدود ترکستان.

(بک، غی، عد، سع)

طرف:

١- بفتح اول وسکون دوم ،چشم، نگاه ازگوشه چشم؛

٢- وهم بفتح اول وسکون دوم بەمعنای پایان وکنارهٔ چیزی؛

٣- بەفتح اول ودوم، ناحیه،جانب، سوی.

(بح، کمع،فع،مد،سع)

طرفه:

١- بەفتح اول وسکون دوم یک چشم گرداندن، یکبار برهم زدن-پلک،چنانکه در ترکیب طرفةالعین؛

٢- بضم اول هر چیز تازه ونوو خوشایند، شگفت، شگفتی آور،سخن نغز؛

تلفظ نوع دوم‌بر تلفظ نوع اول‌این کلمه غلبه کرده است؛

(بح، سع، کمع، غی)

طفره:

بەفتح اول وسوم درست است.

١-بمعنای برجستن، یکبار برجستن، جستن از روی بلندی؛

٢- طفره زدن، طفره رفتن بەمعنای بەحیله خود را کناره کردن،

٣-و نیز طفره زدن وبمعنای کوتاهی و تأخیر درکار.

(سع، حف؛ کمع، غی)

طفولیت (طفولت):
به‌ضم اول است بمعنای کودکی و طفلی ، خورد و ریزه، این اسم فعل جعلی‌است‌به‌زیادت‌واو به‌خلاف‌قیاس از همین قبیل است‌رجولیت .

(غی ، هد ، ند)

طفیل:
به ضم‌اول و فتح دوم ،

۱-طفل خورد ؛

۲-اسم شاعر کوفی که ناخوانده به‌مهمانی میرفت‌واورا طفیل الاعراس وطفیل العرائس می‌گفتند و طفیلی منسوب است بدو ، وگاهی هم‌یای طفیلی‌مصدری‌باشدبمعنای طفیل شدن؛

۳-خوانده از برکت دیگری ؛

۴- مجازاً بمعنای وسیله وواسطه؛

۵- اما به فتح اول و کسر دوم آب تیره و درد که‌درحوض‌وخم‌ظرف‌بماند

(مع ، غی)

طلایه (تلایه)
به فتح اول و چارم درست است ،

۱- فوجیکه به‌شب حفاظت شهرو لشکر کند؛

۲ - مقدمهٔ لشکر ، پیشروان لشکر طلایه دراصل طلایع بود جمع طلیعه، مگر دری گویان آنرا بمعنای مفرد بکار برده و بشکل طلایه‌تحریف کرده اند.

(مع ، کمع، بک)

طلبه:
۱ - به فتح اول ودوم‌وسوم‌به معنای طالبان جمع طالب ؛

۲- به‌فتح اول و کسردوم بمعنای طلب و مطلوب ؛

۳- بضم اول بمعنای‌فرشتگان ؛

۴- بکسراول جمع طلب .

(غی ، مع، ند)

طمانینت:
به ضم اول‌و بکسر نون اول و بفتح نون دوم درست است ؛ به معنای سکون قلب ، آرمش ،سکون قرار ؛ و امابه‌یک نون و بفتح اول خطاست

(غی مع، عد)

طمطراق : بضم یابفتح هردوطأ درست‌است بمعنای کر و فر ، شأن و تجمل ،شکوه و شوکت ، خودنمایی.

(بج ، کمع ، مد)

طناز : به‌فتح اول و فتح وتشدید دوم است ،

۱- دلبری که بسیار نازواداکندو به نازرفتار نماید ؛

۲ - بمعنای شوخ ،

- بسیار سخن برموزگوینده.

(غی،مدارالافاضل،**لف**)

طنبور(طنبوره) : به‌فتح یابضم اول‌ساز معروف دارای‌تار واین معرب تونبره است که لغت هندی است به معنای کدوی تلخ ،چون کاسهٔ آلهٔ ساز مذکور از پوست کدو ساخته‌می‌شود بنا بران باین اسم مسمی گشت.

(تان پوره در هندی) ؛

برخی گویند که‌طنبوره معرب تنبوره است‌و تنبوره دراصل دنب بره‌بود،چون‌سازمذکورمشابه به‌دم‌بره است لهذا باین اسم مسمی‌گردید ؛ امروز درزبان‌های آسیای مرکزی کلمهٔ‌دمبوره به‌آلهٔ ساز از همین‌نوع گفته شود ،چنانکه بنظر می‌رسد که‌نام این آلهٔ ساز اصلاً ازطنین تارکه آواز تن وتنب راسی‌کشد مشتق‌شده.

(بک،فع ، هد)

طنز: به‌فتح اول وسکون‌دوم وسوم ،کلمهٔ عربی ؛

۱- مسخره کردن وطعنه‌زدن؛

۲- سرزنش کردن ؛

۳- نازکردن ؛

۴ - سخن برموزگفتن .

(لف ، غی، مع)

طهور: به‌فتح اول وضم دوم‌و بر وزن فعول است،بمعنای پاک‌کننده و پاک‌شدن،و چیزی که‌بدان پاک‌کرده شود .

(غی، مع، ند، هد)

طیب :

۱- بکسر اول‌و تخفیف‌دوم به‌معنای خوشی‌طبع ،بوی‌خوش،حلال،روا،میل ؛

۲-به‌فتح اول‌و کسردوم‌با تشدید بمعنای؛ پاک ،پاکیزه، نیکو؛ **حلال**.

(مع، غی، کمع، ند)

طیبت:
به کسر اول است، به معنای مزاح، خوش طبعی و حلال‌شدن.
(غی، مع، ند)
مسعود سعد گفته:
طیبتی شاعرانه کردم من
تانبندی دل اندرین زنهار
مولوی بلخی گوید!
زن بسی گفتش که آخر ای امیر
گر مزاحی کردم از طیبت مگیر

طیبه:
به فتح اول وسکون دوم درست است و آن لقب مدینه منوره باشد.
(مع، حف، غی)

طیران:
به‌فتح اول و دوم است به معنای پریدن، پرواز و پرش‌بوزن فوران و دوران؛ درشرح تلفظ این کلمه بیان کلمهٔ جریان خوانده شود.
(مع، بک، غی)
طیران بفتح اول ودوم در کلام سعدی:
طیران مرغ دیدی‌توز پای بند شهوت
بدرآی تا ببینی طیران آدمیت

طیره:
۱- به‌فتح اول خشم، غضب؛
۲ بکسراول خفت‌وسبکی، خجالت‌وعیب،
۳- بکسر اول وفتح و تشدید دوم به‌معنای فال‌بد.
(بح، فع، بک، کمع، سج)

ظ

ظفر:
۱- به‌فتح اول و دوم بمعنای پیروزمندی؛
۲ - بضم اول بمعنای ناخن.
(مع، غی)

ظل:
به‌کسر اول و تشدید دوم صحیح است، سایه، خیال، نمونه و سایهٔ اول روز.
(مع، غی، عد)

ظلال:

۱- به‌فتح اول سایهٔ‌ابر و جای سایه دار؛

۲- به کسر اول جمع ظل است،

(ظل دیده شود)

(حف، مع، غی)

ظلم:

۱- بضم اول ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن؛

۲ - به فتح اول و دوم تاریکی تاریک شدن؛

۳ - بضم اول و فتح دوم جمع ظلمت.

(غی، مع، لف، عد)

ظلمات:

بضم اول و دوم درست است جمع ظلمت

(بک، مع، غی)

ظلمانی:

به‌فتح اول و دوم؛ همچنین بضم اول وسکون دوم نیز آمده است؛ بمعنای تاریک و این منسوب است به ظلم به‌فتح اول و دوم.

(غی، عد، ند)

ظلمانی به‌ضم اول وسکون دوم در کلام ناصر خسرو:

همه در ذات انسان هست حاصل
گلش ظلمانی و نورانیش دل

ظلوم:

به‌فتح اول و ضم دوم بروزن فعول درست است و آن صیغهٔ مبالغه باشد. به معنای سخت ظالم وبغایت ظلم کننده.

(کمع، غی، عد)

ظنون:

۱- بفتح اول و ضم دوم بروزن فعول، بمعنای بدگمان، مردسست وضعیف که نتوان به‌او اعتماد کرد؛

۲- بضم اول جمع ظن.

(غی، لف، مع)

ظهر:

۱- به‌ضم اول وسکون دوم و سوم، هنگام زوال، میانهٔ روز، هنگام چاشت

۲- به‌فتح اول ودوم بمعنای درد پشت؛

۳- به‌فتح اول وسکون دوم و سوم بمعنای پشت، مقابل روی، مقابل بطن، ستوران سواری، جانب کوتاه‌از پر مرغ؛

(غی، مع، عد، هد)

ظهر نویسی:

به‌فتح اول درست، به‌ضم اول نادرست

است بمعنای عقب نویسی چنانکه ،
در بانکها سوقعیکه وجه چکی راازنام
حامل بنام کس دیگر حواله میکنندظهر
نویسی میگویند، پس تلفظ آن باضم
اول خطاست؛
و اما کملهٔ چک فرانسوی اصلاً مأخوذ از
کلمهٔ چک دری است که بمعنای برات
حواله، منشور و حجت در زبان و
ادبیات ماسابقهٔ هزار ساله دارد، همین
کلمه است که بعدها بعربی رفت و صک
شد و دوباره وارد زبان دری گشت؛
چنانچه جمع آن صکوک را بکرات به
کار می بریم؛ اینک برای تائید قول
خود شعری را که قدامت هشت صد
ساله دارد می آوریم:

نهال مهر بس باد اینکه کشتم
چک بیزاری از خوبان نوشتم

ظهیر:

بفتح اول و کسر دوم است بایای
معروف؛

۱- یاری دهنده، یاور،
پشتیبان، جمع و مفرد آمده؛
۲- آنکه پشت او درد کند؛
۳- تخلص شاعر معروف دری از فاریاب؛
(مع، غی، لغات متشابهه و مشتقه)

ع

عادی:

۱- بکسر سوم و باتشدید آخر بمعنای
امری که عادت بر ان جاری شده و بر ان
خوگرفته باشند؛
وهم منسوب به قوم عاد که کافر بودند؛
۲- بکسرسوم و باتخفیف آخر بمعنای
عدو، متجاوز، متعدی.
(غی، عد، مع، هد)

عاشق:

بکسر سوم درست و بضم آن خطاست
بروزن فاعل، بسیار دوست دارنده،
دلداده، شیفته.
(مع، عد، بح)

عاقبت:

بکسر سوم صحیح و بضم آن غلط است،

۱- آخر کار، فرجام، پایان هر چیز؛
۲- فرزند، بازمانده.
(مع، عد، ند)

عام:
۱-باتشدید آخر بمعنای همگانی، همه را فرارسنده، خلاف خاص؛
۲- باتخفیف آخر بمعنای سال.
(مع، غی، عد)

عبا:
به‌فتح اول است، نام پوششی باشد پشمین که آنرا اعراب پوشند؛ گلیم.
(مع، غی، کمع)

عباد:
۱- بکسر اول بمعنای بنده‌گان، جمع عبد؛
۲- بضم اول و تشدید دوم بمعنای پرهیزگاران، جمع عابد.
(غی، مع، عد)

عبودیت:
بضم اول درست است، بمعنای بنده‌گی، اطاعت، پرستش.
(غی، مع، عد)

عبوس:
۱- بضم اول ترشروی؛
۲- بفتح اول بروزن فعول؛ بسیار ترشروی؛
۳-عبوست بضم اول ترشروی.
(عد، مع، کمع، غی)

عبید:
۱- به فتح اول و کسر دوم بمعنای بنده گان وغلامان، این جمع عبد نیست بلکه خود اسم جمع است ومعنای جمع دارد؛
۲- بضم اول وفتح دوم تصغیر عبد است یعنی بندهٔ کک؛ و عبیدالله را عوام اشتباهاً بیدالله و بیت‌الله تلفظ کنند.
(کمع، غی، مع)

عتبه:
۱-به فتح اول ودوم وسوم به معنای آستانه، درگاه، چوب پایین درکه پابران می نهند؛
۲-بمعنای سختی؛
۳-نام شکلی ازعلم رمل؛
۴-به‌ضم اول وسکون دوم، نام مردی.
(مع، حف، غی)

عثرت:

بکسر اول وسکون دوم است بمعنای لغزش و بسر افتادن.

(غی، مع، عد)

عجب:

۱-بضم اول وسکون دوم بمعنای خودبینی، کبر وگردن کشی؛

۲ - بهفتح اول و دوم بمعنای شگفت، شگفتی، جمع آن اعجاب.

(غی، مد، مع، حف)

عجز:

۱-به فتح اول وسکون دوم، ناتوانی، درمانده گی، عاجز شدن؛

۲-بهفتح اول ضم دوم دنبالهٔ چیزی، سرین؛

۳-و نیز بفتح اول وضم دوم، مصراع دوم شعر راگویند.

(بک، مع، غی، کمع)

عجوز:

۱-به فتح اول وبدون (هأ) درآخر درست است، بمعنای پیرزن؛

۲-بضم اول بمعنای ناتوان گردیدن، درمعنای اول این لفظ راباهای آخر وبشکل عجوزه آوردن خطاست، چراکه دروزن فعول که بمعنای مبالغهٔ اسم فاعل باشد مذکر ومؤنث یکسان است، درقرانکریم نیز عجوز عقیم آمده است.

(حف، مع، غی، مد، ند)

خاقانی گفته:

عجوز جهان درنکاح فلک شد
کهجز عذر زادنش رائی نیابی

عدت:

۱-بکسر اول و تشدید دوم، شمار، ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکنند؛

۲- بضم اول و تشدید دوم، بمعنای آمادهگی چیزی وساخت وساز که برای دفع حاجات باشد، سازو برگ.

(کمع، غی، مع)

عدل:

۱- بکسر اول وسکون دوم، باریکطرف که بر پشت ستور برند؛

۲-به فتح اول وسکون دوم داددهنده، مردصالح که‌شایستهٔ گواهی باشد؛

۳- ونیز به‌فتح اول وسکون دوم مانند وبرابر کردن چیزی را به‌چیزی، دادگری.

(غی، مع، عد)

عذار :

به کسر اول درست است به‌معنای موی گوشهٔ پیشانی، بناگوش، رخسار.

(کمع، حف، مع، مد)

عذرا:

به فتح اول درست باشد.

۱-آشکارا؛

۲- دوشیزه، دختروزن بکر؛

۳- لقب مریم علیهاالسلام نزدعرب مسیحی؛

۴ - نام معشوقهٔ وامق؛

۵- برج سنبله که‌بصورت دختری است بدست اوخوشهٔ گندم.

تلفظ این کلمه به‌ضم اول دراثر تمایل تغییر عمدی حرکت هجای اول برضد هجای دوم است (دسمیلیشن)

(حف، کمع، مع، مد)

عذوبت :

به فتح اول صحیح باشد،

گوارا بودن، خوشگوار، خوشمزه‌گی،

(کمع، غی، مع)

عربده:

به فتح اول و سوم درست است وبضم اول خطاست، بد خویی، جنگجویی.

(مع، بکه، غی، کمع)

عزلت :

به‌ضم اول وفتح سوم درست است، گوشه نشینی، دوری و کناره گیری از مردم.

(کف، غی، عد)

عسرت:

به ضم اول درست باشدسختی، دشواری وتنگ دستی..

(غی، مع، عد)

عشرت: به کسراول صحیح وبه‌فتح آن خطاست بمعنای دوستی وآمیزش، خوشدلی.

(حف، غی، عد)

عصار: به‌فتح اول وفتح وتشدید دوم بر وزن فعال است، کسی که شیرهٔ میوه ها را کشیده‌می‌فروشد، عصاره کش؛

اسم پیشه وران غالباً به‌همین وزن باشد؛ مثلاً: قصاب، خیاط، حلاج، فصاد وغیره.

(قس، مع، کمع)

عصاره: بضم اول درست باشد شیره، آب میوه ویاچیز دیگر که‌بافشار گرفته شود.

(غی، مع، عد)

عصمت:

۱- بکسر اول بمعنای استواری، محکم بندی ومجازاً باز داشتن خود راازگناه وناپاکی، ملکهٔ اجتناب ازگناه وخطا؛

۲- بضم اول گردن بند وحمایل وسپیدی بازوی آهو ومانند آن.

(بح، غی، مع)

عصیان: بکسر اول درست است دراصل بمعنای سخت شدن؛ پس گناه را عصیان ازآن نام کردند که‌عاصی ازگناه سخت دل میشود.

(غی، عد، لف)

عضد:

۱- به‌فتح اول وضم دوم بمعنای بازو، ازسرشانه تا آرنج؛

۲- به‌فتح اول وسکون دوم بازودادن یعنی یاری کردن.

(مع، غی، حف)

عضله: به‌فتح اول ودوم درست است، بمعنای ماهیچهٔ گوشت بدن.

(غی، عد، لف)

عطارد: به‌ضم اول وکسرچارم صحیح است

۱- نام ستارهٔ معروف؛

۲- باصطلاح کیمیاگران نام فلزی که‌آنرا جست‌گویند؛

۳- نام پدری ازبنی تمیم که‌آن گروه را باآن میخوانند؛

۴- نام مردی که‌دروقت پیغمبر (ص) رخت می‌فروخت.

(حف، غی، مع، عد)

عطر:
۱- بکسر اول بوی خوش، مادهٔ خوشبو؛
۲- بەفتح اول خوشبو شدن، خوشبو کردن؛
تلفظ معنی دوم جای تلفظ معنی اول را گرفته است.
(کمع، حف، غی، مع)

عطش:
۱- بەفتح اول و دوم بمعنای تشنه گی؛ تشنه شدن؛
۲- به فتح اول و بەضم دوم یا کسرآن جای کم آب.
(غی، حف؛ مع)

عطشان:
۱- بەفتح اول و سکون دوم بمعنای تشنه و تشنەگی؛
۲- بفتح اول و دوم یکنوع خار.
(غی، بح، عد)

عظام:
۱- بکسر اول جمع عظیم یعنی بزرگان؛
۲- و نیز بکسر اول جمع عظم یعنی استخوان ها؛

۳- به ضم اول و تشدید دوم و نیز به تخفیف آن بمعنای بزرگ.
(مع، غی، عد، لف)

عفریت: بکسر اول درست است،
۱- بمعنای دیو؛
۲- موجود زشت و بدکار وسهمناک
(مع، حف، غی)

عفونت: بەضم اول صحیح باشد، بدبویی، فاسدشدن، برگشتن طعم و بوی چیزی،
(غی؛ عد، حف)

عقاب:
۱- بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن؛
۲- بەضم اول مرغ شکاری، شهباز، هر چیز بلند.
(حف، مع، غی)

عقار:
۱- بەفتح اول متاع، اسباب خانه، ملک، آب و زمین زراعتی، اموال غیر منقول، جمع آن عقارات؛
۲- بەضم اول شراب و می.
(حف، کمع، غی)

عقب:

۱- به‌فتح اول و کسردوم پاشنهٔ پا؛

۲- و نیز بفتح اول کسردوم بمعنای پشت‌سر، مابعد؛

۳- همچنان بفتح اول و کسر دوم بمعنای فرزند و فرزند زاده؛

۴- به‌ضم اول و یابضم‌اول‌ودوم- پایان کار و عاقبت؛

۵- به‌فتح اول و دوم، پس‌چیزی،پی،

۶- به‌فتح اول وسکون‌دوم مصدر است یعنی پس‌چیزی درآمدن.

(حف، مع، غی)

عقد:

۱- به‌فتح اول‌وسکون دوم، گره‌زدن، عهد وپیمان‌بستن، نکاح وبیع کردن؛

۲- بکسر اول‌وسکون‌دوم گردن‌بند، گلوبند، سلک مروارید؛

۳- به‌فتح اول ودوم گرفته‌گی زبان درسخن؛

۴- به‌ضم اول وفتح‌دوم‌جمع عقده- بمعنای گره.

(بک، مع، حف، کمع)

عقوبت:

به‌ضم اول درست‌است،

۱- بمعنای شکنجه؛

۲- سزای گناه بدی.

(عد، ند، لف)

علاوه:

۱- به‌کسر اول افزونی وسازاداز هرچیز، اضافه، سرباری؛

۲- به‌فتح اول بهترین هرچیز، بلندترین هرچیز.

(مع، غی، حف)

علف:

به‌فتح اول ودوم‌است،

۱- بمعنای گیاه؛

۲- نوعی ازگیاه؛

ازهمین کلمه‌است علاف بفتح اول‌و تشدید دوم‌بمعنای کاه‌فروش، و نیزبه معنای کسیکه کاه، دانه‌وهیزم‌فروشد.

(بح، مع، غی)

علو:

به‌ضم اول ودوم‌وباتشدید سوم درست است بمعنای بلندی.

(حف، غی)

علوفه:

بضم اول و دوم صحیح و به فتح اول خطاست بمعنای گیاه، خوراک چارپایان.

(غی، کمع، مع)

علویان:

۱- بضم اول و دوم بمعنای سادات

۲- بضم و به کسر اول و سکون دوم باشندگان عالم بالا، ملائک و کواکب.

(فع، غی، بح)

علیین:

به کسر اول و تشدید لام مکسور درست است،

۱- غرفه های بهشت جمع علیه؛ و اما نزد بعضی اسم مفرداست بمعنای بهشت، آسمان هشتم، سدرة المنتهی؛

۲- کتاب اعمال بندگان.

(مع، مد، غی)

عمامه:

بکسر اول و تخفیف و یا تشدید دوم است؛ بفتح اول خطاست،

۱- بمعنای دستار؛

۲- خود، زره خود؛

۳- آنچه برسر نهند.

(مع، بک، کمع، غی)

عمامه بکسر اول وتخفیف دوم در کلام ناصر خسرو:

سرا برسر عمامه خز ادکن

بزد دست زمان خوش خوش بصابون

عمود:

به فتح اول وضم دوم درست است و بضم اول نادرست،

۱- چوب خیمه، ستون؛

۲- بمعنای گرز؛

۳- شائین ترازو؛

۵- اصطلاحی در هندسه.

(مع، جص، کمع، ند)

عناصر:

به کسر چارم درست و بضم آن نادرست باشد. بمعنای اصل ها ماده ها، جمع عنصر؛

(همچنان هر کلمه یی که بروزن فعالل آید بکسر چارم باشد؛ چون: عنادل، عساکر، بلابل ونظایر آن، جمع

عندلیب ، عسکر ،بلبل و غیره)
(عد، غی، هد)

عنب :
به کسر اول و فتح دوم درست‌است، بمعنای انگور ، جمع آن اعناب.
(غی، عد، مع)

عنصر :
به ضم اول وسوم صحیح و به فتح اول غلطاست، اصل،ماده،جسم بسیط ،ماده‌یی که قابل تجزیه‌و تقسیم بمواد دیگر نیست .
(غی، کمع، مع،ند)

عنفوان :
به‌ضم اول وسوم‌درست‌و بفتح‌سوم نادرست‌است، آغاز جوانی‌اول هرچیز.
(مد، کمع ،غی، مع)

عنقا :
به‌فتح اول صحیح و بضم‌آن‌خطا ست،
۱- پرنده در ازگردن و خیالی، سیمرغ ، همای ؛
۲- هرچه خیالی و نایاب‌باشد؛
۳- نام سازی .
(فع، بک، کمع، سج)

عنوان :
به ضم اول درست و بکسر آن نادرست باشد ،
۱- بمعنای دیباچه ، سرنامه ؛
۲- اول هرچیز ؛
۳- آنچه فهیده شود از چیزی،
۴- آدرس ، نشانی .
(مع، غی، مد،کمع)

عنین :
به کسر اول‌و کسر و تشدیددوم‌است مردی که از نظر جنسی ناتوان باشد.
(کمع، غی، مدار الافاضل)

عوالم :
به فتح اول و کسر چارم است؛ بمعنای جهان ها، زمانها، جمع عالم بفتح لام .
(ند، غی، هد)

عور :
۱- به‌ضم اول‌و واوسعروف‌بمعنای برهنه ؛
۲- به‌فتح اول ودوم بمعنای‌یک‌چشم شدن ،یک چشم کورشدن؛ واعور شخص یک چشم را گویند ؛

۳- به‌فتح اول و کسر دوم بد باطن زشت نهاد .

(کف، کمع، لف،مع)

عورت:

به فتح اول وسوم‌است،

۱- محل ستر ؛

۲- کنایه از زن ؛ جمع آن‌عورات.

(حف، مع، غی)

عیادت:

به کسر اول درست است،بدیدن بیمار رفتن،ملاقات‌واحوال پرسی‌بیمار.

(کمع،حف،مع)

عیاذ:

به کسر اول صحیح باشد،

به‌معنای‌پناه، پناه گرفتن.

(مع، غی، کمع)

عیار:

۱-به کسر اول بمعنای‌ترازوی‌زرسنج، امتحان ومقایسهٔ‌چیزی باچیز دیگر تاصحت وسقم‌یا کمی‌و بیشی آن معلوم‌شود؛

۲- ونیز بکسر اول بمعنای‌خالص

۳- به‌فتح اول و تشدیددوم‌بسیار آمد وشد کننده، دوره‌گرد، زرنگ،مرد چالاک وتندرو، واین‌مأخوذاز عیر بفتح اول است بمعنای بهرسو-رفتن به‌جولان ؛

۴- وهم‌به‌فتح اول وتشدیددوم‌بر جماعتی ازجوانمردان اطلاق‌میشده، عیاران درناحیهٔ سیستان‌و بلخ و غیره جاهای افغانستان‌بسرمی‌بردند،عیاران آن دسته جوانمردان‌و فتیانی‌بودند که به شجاعت و ضعیف نوازی مشهور بوده اند؛آنهاترتیب‌خاص‌و تشکیلات منظم داشتند، اصول وروشهای مخصوص عیاران به‌تدریج‌باتصوف آمیخته بصورت فتوت‌درامده‌است، رئیس عیاران‌راسرهنگ میگفتند که اکنون‌درلهجهٔ عوام‌سرنگ‌گفته‌می‌شود، یعقوب لیث‌نیز ازجملهٔ‌سرهنگان عیاران بوده‌است شرایط چگونگی مسلک‌عیاران وداستانهای مربوط به‌آنان درکتب تواریخ و فتوت نامه ها مانند .فتوت‌نامهٔ‌سلطانی ازآن ملاحسین واعظ کاشفی‌و قابوسنامه وکتاب معر وف‌سمک‌عیار

ضبط است ؛ لفظ اخی د ر تر کیه،
و کاکه در افغانستان یادگار همان
عیاران قدیم است .
معشوقه را از آن جهت عیار گفته اند که
رباینده دلهاست مولوی بلخی گوید:
هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد
دل بر دو نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد
گه پیر و جوان شد
همو گفته :
گر آن عیار شهرآشوب روزی حال ما پرسد
بگو خوابش نمی گیرد به شب از دست عیاران
عیار در کلام سنایی
(بفتح اول و تشدید دوم):
برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن
عیار بکسر اول حافظ گوید:
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
و عیار بکسر اول در کلام خاقانی:
بلی هر زری را عیار است و زنی
محک داند آن و ترازو شناسد
(مد، بک ،مع)

عیال : بکسر اول درست و بفتح آن
نادرست است،
۱-بمعنای زن و فرزند ،اهل خانه ؛
۲-هر که درنفقه شخصی باشد.
(کمع ،حف ،مع ،غی)
سعدی گفته است:
ای گرفتار و پای بند عیال
دگر آسودگی مبند خیال
عیان : به کسر اول صحیح و بفتح آن
خطاست ،
۱-به معنای دیدن بچشم ،یقین در-
دیدار ؛
۲-ظاهر و آشکار ؛
۳-آهن و آماج و آهنی که درقلبهٔ گاو
زراعت کنند برای شیار کردن زمین ؛
۴- اما بفتح اول و تشدید دوم بمعنای
درمانده در کار وسخن ،درمانده.
،آشفته و سرگردان .
عیان بکسر اول در کلام مولوی بلخی :
زادهٔ ثانی است احمد درجهان
صدقیامت بود او اندر عیان

عید: به کسر اول و یای معروف به‌معنای روز خجسته که جشن گیرند، این جشن خجسته رااز آن عید گویند که عید آنچیز باشد که در آن فرح و شادی عود کند، و یا عید به معنای چیز ی باشد که با ز آید چون این جشن به هرسال عود کند. لهذا عید گفتند؛ (عود به‌فتح اول با زگشتن را گویند)

(جص، لف مع، حف)

شاعری گوید:

رو زعید هر کس زیارش عیدی دارد تو هوس
عید ماو عیدی مادیدن روی توبس

عیوق: به فتح اول و تشدید دوم درست است،

وآن سیاره یی است سرخ رنگ و روشن در کنار کهکشان.

(مع، غی، عد)

غ

غبطه: به کسر اول درست و بفتح آن خطاست،

۱- آرزو بردن بمال کسی (بی‌آنکه زوال او خواهد)؛

۲- شادمانی و خوشحالی.

(غی، مع، عد)

غرا: به فتح اول و تشدید دوم صیغهٔ مؤنث است،

۱- هرچیز سفید و روشن؛

۲- فصیح.

(مع، حف؛ غی)

غراب: به ضم اول درست است،

۱- زاغ؛

۲- نوعی از کشتی دریا.

(غی، عد، لغات متشابهه‌و مشتقه)

غرامت: به‌فتح اول صحیح باشد،

۱- تاوان زده شدن؛

۲- پشیمانی؛

۳- عذاب.

(حف، غی، کمع)

غرق:

۱- به فتح اول و دوم، فرو رفتن در

آب و از سر گذشتن آب:
«دری گویان آنرا بسکون دوم تلفظ میکنند»
۲-به‌فتح اول و کسر دوم بمعنای غریق.
(بک ،مع، غی ،کمع)

غرناطه: به‌فتح اول است ،شهری در هسپانیه ؛
«در زبان هسپانوی(گرنادا) ابتدا بساکن تلفظ میگردد.»

غره: به ضم اول و تشدید دوم ؛
۱-سفیدی پیشانی اسپ؛
۲-اول هرچیز ؛
۳-اول ماه قمری؛
۴- برگزیده و پسندیده از هر چیز ؛
۵-بزرگ ،شریف و مهتر قوم ؛
۶-واما بکسر اول و تشدید دوم مؤنث (غر) بکسر اول و تشدید دوم به‌معنای جوان ناآزموده‌وغافل ناآزموده‌گی و غفلت و بی خبری‌و غرور بی موجب.
(مع، مد، کمع ،غی)

غزال:
۱-به‌فتح اول،به معنای‌آهو،آهوبره؛
۲-به فتح اول و تشدیددوم، بسیار ریسنده، ریسمان تاب،موی‌تاب، ریسمان فروش .
(کمع ،مد ،بک ،مع)

غزاله: به فتح اول درست‌و بکسر آن خطاست،
۱-مؤنث غزال ،آهوی ماده؛
۲-بمعنای خورشید.
(غی، مع، عد)

غزنین: به فتح اول‌وسکون‌دوم وکسر سوم‌درست‌و بفتح سوم‌نادرست باشد، غزنی مخفف آن و شکل‌قدیمی آن گزنک بوده است.

غزوه: به فتح اول‌درست است، جنگ مؤمنین با کفار.
(غی،ند، لف)

غش:
۱-بکسر اول و تشدید دوم بمعنای کدورت؛
۲- به فتح اول ظاهر کردن، خلاف آنچه دردل باشد؛
۳-و نیز بفتح اول‌خیانت،آلوده‌گی، و نیز چیز کم بها که‌در چیز گرانبها

مخلوط کنند؛

۳-همچنان بفتح اول بیهوشی و بدین معنی دراصل با (ی) در آخر بوده «غشی» که یأ در زبان دری حذف شده است.

(بک، غی، مع)

غشا : به کسر اول است،

۱-بمعنای پرده و پوشش؛

۲-پوست تنک و باریک.

(مع، مد، غی)

غضروف (غرضوف) بضم اول-درست است بمعنای کرکری، استخوان نرم وسست مثل استخوان بینی، استخوان نرم که جویده شود.

(عد، مع، ند)

غل : ۱- بکسر اول و تشدید دوم خیانت، کدورت، غش، آلوده‌گی؛

۲-بضم اول و تشدید دوم طوق آهنی و بند و آهنی که بگردن یادست زندانیان بندند ؛جمع آن اغلال است،

(غی، مد، کمع، حف)

غلیان : به فتح اول ودوم درست است بمعنای جوشیدن، جوشیدن آب و یاچیز دیگر، بجوش و خروش-آمدن؛

این لفظ بدین وزن دراصل عربی است و دری‌زبانان بسکون دوم گویند؛ درشرح تلفظ کلمهٔ جریان دیده شود.

مولوی بلخی میگوید:

زانکه گردش‌های آن خاشاک و کف
باشد از غلیان بحر باشرف

غنا : ۱-به فتح اول بی نیازی و توانگری، سود وفایده ؛

۲-بکسر اول نغمه وسرود خوانی، آواز خوش؛

۳-همچنان بکسر اول بمعنای توانگری.

(مع، عد، غی، هد)

غند : به ضم اول است، پیچیده، فراهم آمده، جمع شده و بهم برآمده ؛ در زبان گفتاری روستای کابل غند کردن بکسر اول گفته شود بمعنای جمع کردن.

(مد، کمع، سج، بح)

غوزه : به فتح اول صحیح و بضم آن خطاست؛ پوستی که با لای پنبه باشد وهنوز نتر کیده باشد؛

این لفظ در اصل گوزه است مرکب ازگوز که بفتح اول بمعنای جوز است و «ها»ی نسبت که افادهٔ معنای تشبیه کند.

(سج، غی، بح، هد)

غوطه: باواو معروف درست است؛ چراکه که درعربی چنین کلمه ها بواو معروف آید؛

۱-بمعنای فروشدن درآب وغیره؛

۲-نام شهری نیز است؛

تلفظ این کلمه درزبان گفتار به غطه (با ضم اول و فتح وتشدید دوم) کوتاه شده است.

(غی، عد، ند)

غیابت: به فتح اول درست و بکسر آن نادرست است،

۱-آنچه بپوشد چیزی را،

۲-غایب شدن؛

۳-عمق دیگ وچاه وغیره.

(غی، مع، عد، ند)

غیبت: ۱-به فتح اول ناپدید شدن، پنهان شدن ازنظر؛

۲-بکسر اول عیب کسی درقفای او گفتن؛

درزبان عام اشتباهاً تلفظ معنای اول به معنای دوم داده شده است.

(غی، مع، عد)

غیور: به فتح اول وضم دوم بر وزن غفور درست است بمعنای با غیرت، ناموس پرست، رشک برنده.

(غی، مع، عد، لف)

ف

فاطمه: بکسر سوم درست و بضم آن نادرست است،

۱-نام دختر سید المرسلین (ص)؛

۲-بمعنای زنی که فرزندخودرا دردوسالگی ازشیر گرفته باشد.

(غی، مع، عد، لف)

فتوی: به فتح اول و درآخر الف مقصوره؛ و بکسر اول خطا ست، بمعنای حکم شرع، حکم و رای فقیه

و حاکم شرع ؛
جمع آن فتاوی .
(کمع، مع، غی، هد)

فحش :
بضم اول درست و به فتح آن غلط است ،
۱-از حد درگذشتن بدی، کار زشت؛
۲-سخن زشت ؛ ناسزا ، دشنام؛
(حف، مع، غی، مد)

فراخ :
به فتح اول یا بکسرآن، بمعنای گشاد ، وسیع، عریض مجازاً بمعنای بسیار .
(غی، سج، عد)

فرار :
۱ - به کسر اول بمعنای گریختن ، ترسیدن ؛
۲-به فتح اول و تشدید دوم بمعنای بسیار گریزنده
(حف، مع، مد، غی)

فراز :
به فتح اول و یابکسر آن ،
۱-بمعنای بلندی و بلند؛
۲ - بمعنای بسته و گشاده و بستن و گشودن در باشدو باین معنی از کلمه های اضداد است ؛
۳ - بمعنای قریب و نزدیک ؛
۴-بالا و نشیب را گویند وباین معنی هم از کلمات اضداد است .
(بح، عد)

فراست :
۱-بکسر اول، سرعت فهم وادراک، زیرکی و دانایی ؛
۲-و نیز بکسر اول ، بمعنای قیافه- وآن علمی است که از صورت پی به سیرت برند؛
۳-به فتح اول، سواری اسپ کردن و اسپ شناختن .
(بک، مع، غی، عد)

فراغ :
۱-به فتح اول آسوده شدن، راحت شدن ، پرداختن از کاری ؛
۲-بکسر اول ظرف و قدح بزرگ، حوض ؛ باد سرد تا بستان را هم میگویند ؛
۳-به ضم اول نطفهٔ مرد .
(مع، بح، ند)

فراغت:
به فتح اول است ،
۱- بمعنای آسوده‌گی ، آسایش ؛ وآسودهشدن از کاری ؛
۲-بمعنای بی تابی و اضطراب .
(مع ،بح، عد، هد)

فرج:
۱-به فتح اول ودوم گشایش‌در کار، گشاده‌گی؛
۲-به فتح اول‌وسکون‌دوم به‌معنای سوراخ ،شگاف.
۳-و نیز بفتح اول وسکون دوم مجازاً شرمگاه ،جمع آن فروج .
(غی ،بح ،عد،ند)

فرصت:
۱-به ضم‌اول بمعنای وقت و احوال مناسب و کافی برای انجام دادن کار ؛
۲-به‌فتح اول باد شدید؛
۳-به کسر اول پارچه ناپاک .
(غی ،مع، عد)

فرقت:
۱-به ضم اول وفتح سوم بمعنای جدایی، مقابل وصل ؛
۲-بکسر اول مشک پر ؛
۳-و نیز بکسر اول گروهی‌ازمردم.
(مع ،هد، عد)

فرمانبردار:
به فتح بأ درست است ، مطیع، کسی که مطیع امر وفرمان فرمانده یا بزرگترین خودباشد، همچنین‌فرمانبرداری و فرمانبرداران به فتح بأصحیح باشد ؛ زیرا فرمانبردارمرکب‌است‌از(فرمان)و(بردار) که فعل امر و بفتح اول است واگر آنرا مرکب از (فرمان) و فعل ماضی(برد)و پساوند(ار)دانیم آنگاه به ضم بأخواهدبود که قابل قبول است اما درافغانستان متداول نیست.
(عد، هد، ند، مقدمهٔ‌این‌قاموس)

فروز:
به کسر یا بضم اول ،
۱-بمعنای فروغ ،تابش ،روشنی،
۲-بمعنای صفت وخصلت،
(غی ،بح، عد)

فروزان :
به کسر یا بضم اول؛
۱-بمعنای روشن ،درخشان ؛
۲-افروزنده، روشن کننده .
(کمع، بح، غی)

فروزیدن :
به کسر یا بضم اول،
بمعنای افروختن،روشن کردن، روشن شدن ،درخشان شدن .
(بح ،هد)

فروش :
به ضم اول است،
فعل امر اسم فعل آن فروختن وفروشیدن که بضم اول باشد.
(ند، هد)

فروع :
به ضم اول درست است ،
۱-جمع فرع، شاخه ها؛
۲-باصطلاح اهل علم بمعنای شعب علم فقه.
(غی، هد)

فروغ :
به کسر اول یابه‌ضم آن ؛
۱ بمعنای فروز، روشنی ،پرتو، تابش آفتاب و آتش؛
۲ -درعربی بمعنای فارغ شدن، پرداختن از کاری .
(بح، کمع، مد، غی، هد)
اسدی گفته است :

به سؤبد چنین گفت هرگز دروغ
نگیرد بر مرد دانا فروغ

ومولوی‌بلخی‌گوید :

راست رادید اوروا‌جی‌وفروغ
برامید او روان کرد آن دروغ

فریدون :
بکسر اول درست‌است؛
شاه معروف آریایی که‌ضحاک‌را گرفته دربند کرد؛
تلفظ شاهنامه خوانان‌افغانستان‌به کسر اول وفتح دوم‌وسکون‌سوم وواو معروف است .
(غی ،بح ،مدا رالا فاضل)

فزع :
۱-به فتح اول ودوم بمعنای‌خوف، ترس ،بیم ؛
۲-بفتح اول و کسر دوم بمعنای

ترسان ؛ (کلمه جزع دیده شود)
(حف ، غی ، مع)

فزودن:
به کسر یابضم‌اول و بضم دوم ،با واو معروف (صورت دیگر افزودن) ،بمعنای‌زیاده کردن .
(غی، کمع، ند، هد)

فزون:
بکسر اول یا بضم آن و ضم‌دوم باواو معروف (صورت دیگرافزون) بمعنای بسیار، زیاد ،بیش ،بیشتر.
(غی ، هد)

فساد:
به فتح اول‌درست‌است،
۱-بمعنای تباهی، لهوولعب، ضدصلاح ؛
۲ -گرفتن مال بظلم و تعدی .
(مع ،عد ،لف)

فسانه:
به فتح اول یابکسر آن، بمعنای افسانه .
(سج ،غی ،بح)

فسردن:
به ضم اول یابکسراول و به‌ضم دوم درست است، بمعنای افسردن ،منجمد شدن.
(سج ،مد،فج، بح)

فسون:
به کسر یا بضم‌اول و بضم دوم است ،بمعنای افسون، جادو و رام کردن .
(مد ،بح ،کمع)

فشردن:
به‌کسر یابضم‌اول‌و‌ضم دوم باشد؛ بمعنای افشردن ، چیزی را درمشت بزور گرفتن ،یا برچیزی پا نهادن وزور کردن .
(سج ،غی ،مد ،کمع)

فضل:
به‌فتح اول است،
۱- بمعنای زیاده‌گی ؛
۲- بهتری ، فوقیت، فضیلت؛
۳- بمعنای بخشش .
(غی، مع)

فضول:
۱- به‌فتح اول وضم دوم زیاده گوی؛
۲- و نیز به‌فتح اول‌وضم‌دوم کسیکه

به افعال غیرضروری پرداز د،در اصطلاح‌ایران مداخله گردرامور- دیگران .

۳- به‌ضم اول جمع فضل؛

۴- و نیز بضم‌اول آنچه‌از غنیمت‌زیاد آید و تقسیم نشود ؛

۵- همچنان بضم اول فضله، آنچه‌از بدن خارج گردد ؛

جمع آن فضولات باشد.

(غی، عد، هد)

فقار:

به‌فتح اول درست است‌بمعنای مهره های پشت ازگردن‌تاکمر.(شرح کلمهٔ ذوالفقار خوانده شود)

(غی، مع، عد)

فقره:

بکسراول و سکون دوم صحیح باشد ،

۱- بندی از بند های ستون فقرات، مهرهٔ پشت ؛

۲- یک‌بندازسخن‌و کتابت،یک جمله یا کلام ، یک قسمت از کلام.

(غی، مع، عد)

فکور:

به فتح اول درست است ،

بروزن فعول‌به معنای‌مرد بسیار اندیشه و بافکر؛این کلمه‌غیرسماعی‌وساخته‌گی است،درعربی بجای آن فکیر بکسر اول ودوم وبا تشدید دوم و نیز فیکر بوزن صیقل ذکر شده است.

(عد، هد، ند)

فلات:

به‌فتح اول درست است،

۱- بمعنای دشت و بیابان که خالی‌از علف باشد ؛

۲- هردشت پهناور که‌ارتفاعش زیاد باشد ؛

۳- فلات قاره زمین‌مسطح در زیر بحر متصل به‌قاره‌ها.

((مع، غی، بح، عد)

فلاخن:

به فتح اول وچارم درست است،

آلت سنگ اندازی که ازدو رشته بسازند، و آن مخفف فلاخان‌است؛ گوینده گان دری فلاخن رابا من‌و گلشن‌قافیه کرده اند؛

دردری گفتار افغانستان پلخمان گویند.

(سج ،غی، بح)

فلان: به‌ضم اول صحیح است،

۱- شخص غیرمعلوم ،این لفظ عربی است ودری زبانان گاهی‌هم (ی)در آخر آن زیاده کرده فلانی‌گویند ؛

۲- شی‌نا معلوم وکنایه‌ازشرمگاه.

(مع، سج ،مد، کمع)

فلس:

۱-به‌فتح اول پول‌سیاه، پشیز ،پول که ازمس باشد ،درم زبون ؛

۲- ونیز بفتح اول پولک‌های‌ریز روی پوست‌ماهی؛ فلوس‌جمع‌آن؛

۳- به‌فتح اول ودوم بمعنای‌در نیافتن چیزی را ؛

۴- واما فلاس باتشدید دوم پشیز- فروش راگویند .

(غی، کمع، مع، عد)

فله: به‌کسر یابضم‌اول‌است، شیرغیلظ میش‌یامادەگاو، یاشیرنخستین‌حیوان‌نو زاده.

(فع، غی، کمع)

فنا:

۱- بکسر اول بمعنای‌حوالی،نواحی خانه، پیشروی سرای که‌فراخ باشد؛

۲-به‌فتح اول سپری شدن‌ونیست‌بودن ونیست‌شدن.

(مع، غی،لف)

فؤاد: به ضم اول وفتح دوم است بروزن سراد ؛

۱- به‌معنای دل؛

۲- به معنای عقل ؛

جمع آن افئده باشد .

(غی، مع، عد)

فوران: به‌فتح اول‌ودوم درست‌است جوشیدن ، جوشیدن یاجهیدن‌آب‌از لوله‌یاچشمه بافشار وروبه‌بالا،جهیدن خون ازرگ.

(بح ،غی،مع ،عد)

فوه:

۱-به‌ضم اول‌به معنای بوی‌خوش، وبدین معنی به‌فتح اول هم‌آمده؛

۲- به‌فتح اول بروزن‌نوع به‌معنای دهان ،جمع آن افواه ؛

۳- به‌ضم اول وتشدیدواو به‌معنای چوب‌های باریک که مایل‌به‌سرخی

باشد و جامه رابدان رنگ سرخ زنند.

(مع، بح، سج، غی)

فیضان:
به فتح اول و دوم صحیح باشد به معنای ریختن آب از بسیاری، لبریزشدن؛ هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر دراو معنای حرکت و انتقال باشد؛ چون، سیلان، سیلان، هیجان، وغیره، درین باره شرح کلمه جریان دیده شود.

(کمع، غی، مع، بح)

ق

قاقم: به‌ضم سوم است، جانوری باشد که پوستش بغایت سفیدو ملایم بوده از آن پوستین سازند.

(غی، بح، ند)

قبا: ۱- به‌فتح اول یکنوع جامهٔ درازمر دانه؛
۲- به‌ضم اول موضعی است نزدیک مدینه که مسجد قبامنسوب بدان است،
۳- و نیز بضم اول نام شهری نزدیک فرغانه.

(مع، غی، بح)

قباحت: به فتح اول است نه بکسر آن؛ بمعنای زشتی، زشتی درقول ویا صورت.

(غی، ند)

قباد: به‌ضم اول درست باشد، نام یکی از پادشاهان کیانی و نیز هر پادشاه بزرگ راگویند.

(بح، سج، لف، غی)

قبل: ۱- به‌فتح اول وسکون دوم بمعنای پیش، نقیض بعد؛
۲- بکسر اول وفتح دوم بمعنای جانب، طرف، نزد؛
۳- و نیز بکسر اول وفتح دوم به‌معنای طاقت وقدرت؛
۴- به‌ضم اول ودوم روبرو، پیش وجلو چیزی، نقیض دبر، فرج زن؛
۵- به‌فتح اول ودوم به‌معنای بلندی زمین.

(مع، غی، کمع)

قبله:
۱- بکسر اول جهت، سمت، سمتی که درنماز گزاردن به آن رو کنند، سمت کعبه؛ و نیز آنچه پیشرو گیرند؛
۲- به‌ضم اول بمعنای بوسه؛
۳- و نیز بضم اول آنچه جادوگر با آن دل کسی رابد یگری مایل کند.

(غی، مع، ند)

قحبه : به‌ضم اول و نیز بفتح اول آمده است. بمعنای فاجره، زن بدکار، روسپی؛
جمع آن قحاب بضم اول باشد.

(غی، مع، عد)

قدامت ۱- به‌فتح اول درست است به معنای قدیم بودن، دیرینه‌شدن، کهنه‌گی؛
۲- قدمت بهمین معنی بکسر ونیز بضم اول آمده است.

(غی، عد، ند، هد)

قدر: ۱- به‌فتح اول و دوم بمعنای قضاو حکم و نهایت اندازهٔ چیزی، مرادف تقدیر؛
۲- به‌فتح اول و سکون دوم بمعنای عزت، بزرگداشتن، اندازه، اندازه کردن، قسمت و روزی، توانگری و بینیازی؛
۳- بکسر اول و سکون دوم بمعنای دیگ.

(مع، بک، غی)

قرابت: ۱- به‌فتح اول بمعنای نزدیکی، خویشی؛
۲- به‌ضم اول بمعنای مانند، شبیه، دانایی، دریافت.

(عد، ند، هد)

قرابه: به‌فتح اول درست است، به معنای شیشهٔ شراب و صراحی.

(کمع، غی، ند)

قراضه: به‌ضم اول درست است،
۱- بمعنای ریزه های زروسیم، هر چیزیکه ازمقراض قطع‌شده برزمین افتد؛
۲- دستگاه یاعرادهٔ کهنه واز کار افتاده که آنرا غرازه تلفظ کنند.

(غی، مع، عد)

قران: بکسر اول صحیح باشد.
۱-قرین شدن و اتصال چیزی به چیز دیگر ؛
۲-حج و عمره باهم کردن ؛
۳-به اصطلاح علم نجوم یکجاشدن دو کوکب ازجملهٔ هفت سیاره در برجی به یک درجه یایک دقیقه؛ قران زهره بامشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در مورد مولود و نیز برای انجام هر کار بغایت نیکوست؛ صاحب قران کسی باشد که بوقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد ونیز پادشاهان صاحب قران آنهایی بودند که سکه ضرب میزدند، رفته رفته لفظ (صاحب) از زبانها افتادو محض استعمال قران معمول ماند که معنای سکه ازآن مراد باشد وامروز سانیم افغانی را میگویم.

قصار: ۱-بکسر اول جمع کوتاه، مفردآن قصیر «خلاف طویل»؛
۲-و نیز بکسر اول بمعنای سستی، پایان «باین معنی بشکل قصار بضم اول و تشدید دوم نیز آمده است» ؛
۳-به فتح اول و تشدید دوم به معنای گازر، رختشوی، کسیکه جامه هارا شوید و پاک کند.

(غی، فع، عد)

قضات: بضم اول و تخفیف دوم صحیح و با تشدید دوم خطاست ؛ جمع قاضی ؛
«همچنین هر اسمی که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن بضم اول و تخفیف دوم آید ؛از قبیل :روات. جمع راوی، غزات جمع غازی، ولات جمع والی»

(عد، هد)

قطار: بکسر اول است،
۱-شتران برابر شده و بر یک نسق رونده؛
۲- ردیف؛
۳-چرخها یااطاق های راه آهن که پشت سر هم حرکت میکنند؛
عام‌شدن فتحه‌درا ول‌این کلمه تاثیر الف ممدودهٔ هجای دوم است.

(حف، مع، بک، کمع)

قطور: بفتح اول درست و بضم آن نادرست است،
۱-به معنای ضخیم؛
۲-بمعنای چیز رقیق؛
۳-بمعنای ابر پرباران.
(مع، غی، عد)

قلابی: به فتح اول (و نیز به‌ضم آن) وباتشدید دوم‌درست است به معنای قلب کاری و دغابازی.
(غی، ند؛ هد)

قلاده: بکسر اول درست و بضم آن نادرست است، گلو بند و گردن‌بند-سگ و شتر، آنچه بگردن آویزند؛- جمع آن قلائد باشد «در تلفظ عوام غلیده گفته شود.»
(غی، عد، ند، هد)

قلاع: ۱-به کسراول جمع قلعه؛
۲-به ضم اول بیماری جوشش‌دهان.
(غی، مع، عد)

قماش: بضم اول درست است،
۱-رخت و اسباب و جامهٔ ابریشمی، متاع خانه؛
۲-جوهر و صفت و جنسیت.
(مع، حف، مد، لف)

قناره: به فتح و نیز بضم اول درست و بکسر آن نادرست باشد، چوب یا آهنی طویل که قصابان در دکان گوسفندسلخ کرده‌رابدان‌آویزند و قطعه قطعه کرده بفروشند.
(غی، عد، ند)

قناعت: به فتح اول صحیح و بکسر آن خطاست.
۱-بمعنای راضی شدن به‌اندک‌چیز، خورسند به قسمت خود بودن، صرفه جویی؛
۲-درباره مطلبی اطمینان و اعتقاد کامل حاصل کردن؛ اینکه در زبان عام کلمه فوق‌به‌کسر اول تلفظ می‌شود تمایل تغییر دادن هجای اول ازحرکت هجای دوم-است(دسیمیلشن) به مقصد تفکیک‌و توضیح تلفظ.
(حف، بک، مع)

قندیل: معرب کلمهٔ یونانی کندیله به فتح اول،

۱-آنچه درآن چراغ افروزند، چراغدان، مصباح؛
۲-هر چیز میان‌تهی که تیرها در آن اندازند برای کمان؛
جمع آن قنادیل.
(غی، مع، عد)

قنینه: به‌کسر اول صحیح است باتشدید دوم و یا تخفیف آن، آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه‌وصراحی، جام، جمع آن قنانی.
(حف، غی، عد)

قواره: ۱-به‌ضم اول بمعنای پارچهٔ هر چیز که بریده شده باشد، پارچه‌مدور که‌خیاط وقت‌برش پیراهن ازمحل گریبان برسید ارد؛ چیزی که از اطراف آن بریده شود؛
۲-به فتح اول بمعنای سیماو چهره (بیشتر به لهجهٔ تحقیر)
(مع، مد، غی، بح)

قوام: ۱-به فتح اول عدل، راستی، اعتدال، قامت، استواری وپایداری؛
۲-بکسر اول آنچه که کاری یاچیزی به آن قایم باشد، کسیکه امری براو قایم باشد، ستون، نظام.
(مد، مع، کمع، الف)

قورق: بضم اول وسوم است کلمه ترکی؛
۱- به‌معنای احاطه شکارگاه؛
۲-نگهبانی، ممنوع، قید و بند؛ (قوروغ درتلفظ عوام).
(غی، بک، الف)

قول: ۱- به فتح اول کلمهٔ عربی بمعنای گفتار، سخن؛
۲- ونیز به فتح اول دراصطلاح موسیقی نوعی ازسرود که دران عبارت نیز داخل باشد؛
۳- به‌ضم اول کلمهٔ ترکی بمعنای فوج و انبوه سپاه؛
۴- ونیز به‌ضم اول و واو معدوله وسکون لام کلمهٔ ترکی (درمحاورهٔ عامیانه به‌فتح اول تلفظ شود).
به معنای دست و بازو، غلام و آنچه متعارف است که‌بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگری میدهندومیگویند که‌ما قول داده‌یم و یاقول گرفتم.

قولنج: به ضم اول و فتح یا کسر سوم است؛
دردی در عضلات پشت و شانه، تلفظ به ضم سوم درائر تأثیر ضمهٔ هجای اول معمول شده است.
(مع، مد، بح)

قیم: ۱-به کسر اول و فتح دوم جمع قیمت، ارزش‌ها؛
۲- به‌فتح اول و تشدید یای مکسور بمعنای برپادارنده، خدمتگار.
(مع، غی)

قیمه: به فتح اول است؛
به‌معنای گوشت خورد کرده، خورشی که باگوشت ریز کرده درست کنند.
(عد، ند، لف)

ک

کابینه: به کسرنون کلمهٔ فرانسوی دارای چندین معنی که یک معنای آن یعنی هیئت وزرا درزبان دری داخل شده است.

کارتیه: به‌سکون رأو کسرتاءو کسر یا، کلمه‌فرانسوی بمعنای محله؛ در دری به‌فتح تاً گفته شود.

کافر: بکسر سوم درست است
۱-به‌معنای پوشنده، چون بیدین، دین حق رامی پوشد بدا و کافر گفته‌اند؛
۲- کشاورز، شب تاریک و آنکه بالای زره‌جامه پوشد که این همه مجاز است ازمعنای ستر کننده.
(لف، مد، کمع، بک، مع)

کبار: ۱- به‌ضم اول بزرگ؛
۲- به ضم اول وتشدید دوم بسیار بزرگ؛
۳- بکسر اول جمع کبیریعنی بزرگان؛
۴- به‌فتح اول به‌معنای بزرگ شدن.
(غی، مع، عد، بح)

کبارت: به‌ضم اول، به‌معنای بزرگی.
(عد، هد)

کبد: ۱- به‌فتح اول و کسر دوم به معنای جگر، میانهء چیزی ؛
جمع آن اکباد ؛
۲- به فتح اول و دوم بزرگی شکم و نیز بمعنای سختی و دشواری و رنج.
(عد، بح، حف، غی)

کبر: ۱- بکسر اول وفتح دوم کلان سال‌شدن، بزرگی، پیری، ضدصغر ؛ مثلاً گویند : در کبر سن یعنی در سالخوردگی ؛
۲- بکسر اول و سکون دوم نخوت، بزرگی، خود نمایی ؛
۳- بضم اول وفتح دوم جمع کبری ؛ در زبان متداول تلفظ معنای دوم بر تلفظ معنای اول اثر آورده‌است.
(بح، عد، مع)

کتف: به فتح اول و کسر دوم به معنای شانهٔ انسان ؛
به‌فتح یابکسر اول و بسکون دوم نیز گفته شده‌است، اما تلفظ نخست اصل باشد.
(کمع، جص، غی)
کتف به فتح اول و کسر دوم در ین مصرع از سعدی :
«شیر کوتا کتف وبازوی مردان بیند !»

کتم: ۱- به فتح اول وسکون دوم به‌معنای پنهان داشتن، رازپوشیدن، پوشیده‌گی، پرده ؛
۲- به‌فتح اول و دوم گیاهی‌است شبیه به وسمه که داخل به‌وسمه کنند.
(مع، لف ؛ بح)

کتمان: بکسر اول است، پوشیدن راز، پنهان ومکتوم داشتن چیزی یا امری.
(غی، لف، عد)

کچل: ۱-به ضم اول بمعنای بد رفتار وخراب ؛
۲- به‌فتح اول ودوم شخصی که سرش موی ندارد کل بفتح اول در زبان گفتاری کابل.
(غی، بح، ند)

کحل: به‌ضم اول صحیح وبفتح آن خطاست بمعنای سرمه ؛
(غی، عد، بح)

کدیه: بضم اول وسکون دوم درست است،

۱- بمعنای سختی روزگار؛
۲- بمعنای گدایی و حرفه گدا .
(عد، ند، لف)

کراسه: به ضم اول صحیح باشد بمعنای دفتر، جزوه، جزوی‌از یک کتاب، پاره‌یی از کلام الله؛
درعربی باتشدید دوم گفته‌شده‌است؛ جمع آن کراریس.
(غی، مع ،عد، ند)

کرامت: به‌فتح اول است،
۱- بزرگی وارجمندی، بخشنده‌گی، امر خارق العاده که ازکسی بعد از پیغمبر دیده شود ؛
۲- طبقی که برسر چاه نهندوسرپوشی که بدان سرخم پوشند؛
۳-بمعنای نوازش ؛
و کرامت کردن بمعنای دادن و بخشیدن باشد .
(عد، غی، مع)

کراهت (کراهیت :) به‌فتح اول درست است، بمعنای ناپسند داشتن مکروه شمردن ، ناپسندی ، زشت بودن کاری یا چیزی‌درنظر.
(حف ، غی ،عد)

کرت: به فتح اول و تشدید دوم درست‌است بمعنای بار و نوبت؛ جمع آن کرات‌بفتح اول و تشدید دوم.
(غی ،عد،ند)

کردار: به فتح اول درست‌است بمعنای عمل ،فعل؛
« بعداز اصل ماضی پساوند(ار) آورده شده‌و حاصل‌مصدر یااسم‌فعل ساخته‌شده است مانند کلمه های‌رفتار، گفتار، دیدار،نمودار و نظایرآن»
اینکه کلمهٔ کردار درزبان گفتار به کسراول تلفظ می شود تفاوت دادن عمدی حرکت هجای اول ازحرکت هجای دوم بمقصد حفظ ساختمان کلمه است(دسیمیلشن واول)

کردگار: به کسراول وسکون (یاکسره) سوم است؛
۱-بسیار فعال؛
۲-خداوند.

کسائی: بکسراول درست است، نام‌شخصی که وی‌قاری و نحوی‌مشهور بوده است .
(غی ،مع، ند)

کشاده :(گشاده دیده شود)

کشتی : به‌فتح اول یا بکسر اول است؛
۱-یکی ازوسایل نقلیه که روی آب حرکت میکند ،سفینه ؛
۲-نوعی از پیالهٔ شراب ؛
«بعضاً گویند که این لفظ شاید با(گاف) باشد ،به فتح اول منسوب به گشت.»
(بح ،عد ،غی ،مع)

کفاره : به‌فتح اول و تشدید دوم-درست است،آنچه که بوسیلهٔآن تقصیر را جبران کنند، (چنانکه درمورد روزه گرفتن با صدقه دادن)،تاوان تخلف ازاوامر شرع.
(غی ،کمع ،مع)

کفاف : به‌فتح اول درست و بکسر آن نادرست است ،آن مقدار روزی و خوراک که‌انسان رابس باشد،آنچه بقدر حاجت باشد وکم‌یاز یادنباشد.
(کمع ،لف، مع ؛ غی ،حف)

کفالت : به‌فتح اول‌صحیح وبکسرآن خطاست ،ضامن شدن ومتعهد شدن ، کفیل کسی شدن، عهد دار امری-گردیدن‌بابت کسی.
(غی، مع، لف، عد)

کفایت : ۱-بکسر اول‌وفتح چارم باتشدید آن درست است ،بمعنای کافی‌شدن‌و بس شدن و سودگرفتن؛
۲-کفائت بکسر اول وچارم‌همزه، بمعنای کفوگردیدن، کفو بودن،مانند همدیگر شدن درقوم.
(غی ،مع ،عد)

کفل : ۱-به فتح اول و دوم،سرین (کپل در زبان گفتاری)؛
۲-بکسر اول بهره و حصهٔ چیزی؛ گلیم که بر پشت ستور اندازند.
(لف، مع ،بح ،بک)

کفه : به‌فتح اول‌و تشدید دوم‌درست است بمعنای پلهٔ ترازوو هر چیز که مثل آن گرد باشد.
(لف، مع، مد، کمع، حف)

کلب : ۱- به فتح اول وسکون دوم‌به معنای سگ؛
۲-به فتح اول و کسر دوم بمعنای دیوانه‌وگزنده ،جمع آن کلاب‌بکسر

اول است ؛

۳-به‌فتح اول و دوم گرد بر گرد دهان، منقار مرغان .

(مع، غی، بح، عد)

کنعان: به فتح اول است نه بکسر آن،

۱-نام پسر نوح پیغمبر که کفر ورزیده بود ؛

۲-نام شهر یعقوب پیغمبر ؛

۳-نام پدر نمرود.

(مد، بح، غی)

کنگاش: بکسر اول است به‌معنای مشورت و صلاح پرسی .

(بک، سج، ند فج)

کنگره:

۱-به ضم اول و سوم بمعنای دندانه، دندانهٔ سر دیوار، لبهٔ دندانه‌دار بالای دیوار کاخ ؛

۲-به‌ضم اول وسکون دوم وسوم و کسره چارم، کلمهٔ فرانسوی بمعنای مجلس بزرگ (کانگرس درانگلیسی)

(غی، سج، عد)

کنون: به ضم اول ودوم است صورت دیگر کلمهٔ اکنون (غالباً در نظم بکار رود)

کنیت: به‌ضم اول وسکون دوم و فتح سوم باتخیفف درست است، نامیکه در اول آن لفظ «اب» باشد به نصب یا به جر ویا به رفع ؛ یالفظ «ام» باشدویا ابن یا بنت ؛ چون: ابوالحسن، ابی بکر، اباهریره، ابن حاجب، بنت الکرم به‌معنای شراب انگور، بنت الصدر به‌معنای اندیشه‌وبو یحی بمعنای عزرائیل بشمول معانی مجازی .

(غی، مع، عد)

کنیسه: به‌کسر اول ودوم درست است با یای معروف به معنای معبد مسیحیان ؛

کلیسا که ازیونانی اکلیساآمده درست تراست ؛

و اما کنشت به کسر اول‌ودوم وسکون سوم معبد یهودان؛ و نیز کنست به کسر اول ودوم وسوم شورای ملی کشور اسرائیل، کلمهٔ عبری و بمعنای اجتماع است.

(بح، حف، غی)

کوپال: به ضم اول و واو معروف است، بمعنای گرز آهنی.

(بح، فع، غی)

کوشک: به‌ضم اول باو او مجهول وسکون سوم (و یا کشک به‌ضم اول و سکون دوم وسوم) بمعنای کاخ و قلعه (کشکک شکل تصغیر آنست)

کیاست: به کسر اول درست است به‌معنای زیرکی، دانایی.

(مع، غی، عد)

گ

گازر: به‌ضم سوم درست است، رختشوی، کسیکه پیشه‌اش رختشویی باشد (دوبی کلمه هندی‌است: دهوبی)

(عد، ند، هد)

گاورس: به فتح سوم صحیح باشد، بمعنای ارزن، غله‌یی معروف، جاورس هم گفته‌شده یعنی که به‌وقت رسیدن جو می رسد.

(غی، عد، هد)

گراز: به‌ضم اول درست باشد،

۱- خوک وحشی؛

۲- بیل پهن و بزرگ بادسته‌چوبی که ریسمان به‌آن می‌بندندو باآن پل و پلوان می کشند، پل کش؛

۳- بمعنای کوزه؛

۴- چوب دستی کلفت؛

۵- مرد دلیر، مرد ستمگر.

(سج، بح، کمع، فج)

گرد: ۱- به‌فتح اول ذرات کوچک خاک؛

۲- بضم اول بمعنای پهلوان، مبارز؛

۳- بکسر اول بمعنای مدور، دایره‌وی؛

گرد بضم اول فردوسی گوید:

سوار منم گرد گردن فراز
که‌دیدم بسی همچو تورزم ساز

گردو (گردکان): بکسراول در اصطلاح ایران چارمغز، جوزوگوز به فتح اول هم گفته شده.

(غی، بح، عد)

گزاف: بکسراول درست‌است، بسیار، بیحساب، بیهوده، عبث؛

تلفظ به‌فتح اول اثر الف ممدوده هجای دوم است .

(فج، بح، سج، غی)

گسترش (گستردن) : بضم اول وفتح سوم درست باشد، بمعنای پهن کردن، فرش کردن.

(غی، بح، عد)

گسیل: به‌ضم اول و بایای مجهول درست است بمعنای رفع کردن، فرستادن .

(لف، غی، بح، ند)

گشاده (گشوده) :به ضم گاف دری‌است، زیرا شکل پهلوی آن‌و شانه است‌و آواز (و) و(گ) در لهجه‌ با هم مبادله‌ می‌شود اگر چه در افغانستان به کاف متداول است؛ به‌معنای مفتوح.

گشتاسپ: به‌ضم اول‌وسکون‌دوم‌و وسکون سه‌حرف آخر گفته‌شود؛ پسر لهراسپ‌است، او بود که فریفتهٔ کیش زردشت‌شدو به‌انتشار آن‌توجه‌نمود، همچنان‌لهراسپ، ارجاسپ‌و جاماسپ به سکون سه‌حرف آخرتلفظ کردد.

گشن:

۱-به‌فتح اول ودوم به وزن چمن‌ونیزبه فتح اول وسکون دوم گفته شود بمعنای بسیاری وانبوه از هر چیز؛

۲ - به‌ضم اول وسکون دوم، (در پهلوی نیز gushn)به‌معنای فحل و هم بمعنای بارور شدن.

(کمع، مد، بح، سج، فع)

گشنیز (کشنیز - کشنیج) بکسراول است، گیاهی باشدخوشبوو معرب‌ و ف‌به‌عربی‌خلجلان‌گویند، گل‌آن لاجوردی‌باشد .

(غی، بح، ند)

انوری گفته :

از تف تیغ فتنه‌باد تهی

دشمنت رادماغ چون‌گشنیز

گلبن: به‌ضم‌اول وسوم‌است و تلفظ آن بفتح سوم خطاباشد ؛

درخت گل ،بتهٔ گل .

(بح، غی)

گنجور :به‌فتح اول‌وضم‌سوم‌وباواو معروف‌است؛ بمعنای دارای‌گنج ؛صاحب گنج ؛ هجای اخیر پساوند است ،نظیرپساوند کلمه های مزدور، رنجور دستور,

همین پساوند دربعضی‌از کلمات به
به‌فتح واو تلفظ شود، مثلاً :
پیشه‌ور، دانشور وغیره

گوارا: به‌ضم اول درست است، وتلفظ آن
به‌فتح اول خطاست هرچیز که خوشمزه
باشدوزود هضم شود، هرچیز که به‌طبیعت
خوش‌آید (گوارش بضم اول و کسرچارم
خوش‌مزه‌گی و جوارش معرب آنست)
(فج، بح، بک، کمع، لف)

گیج (گیچ): بکسراول وبایای مجهول
یامعروف درست است،
۱- بمعنای پریشان، پراگنده، شخصی
که به‌سبب صدمه دماغ اوپریشان
شده باشد؛
۲- احمق، ابله، متحیر؛
۳- خود ستای، صاحب عجب و تکبر؛
بشکل گیچ باجیم دری هم‌آمده‌است.
(بح، غی، لف)

گیس (گیسو): بکسر اول و بایای
مجهول صحیح است، موی‌دراز سر
مخصوصاً موی سر زنان که‌از پشت
گردن تجاوز کند، جمع آن گیسوان؛
درتدریس‌تلفظ ادبی افغانستان تلفظ با
دیفتونگ یعنی فتح اول وسکون دوم
نیز موجود مانده، و تلفظ زبان گفتار
بایای مجهول است که تحول عادي
دیفتونگ است.
(غی، بح، سج)

شاعری گفته :
یکسر مودر سر لیلی وشان بیکار نیست
آنچه‌می‌آیدزیاد از زلف گیسو می شود

گیهان: به‌فتح و نیز بکسر اول است
بمعنای روزگار وجهان، (به گاف وهم
به کاف هر دو درست باشد)
(سج، بح، غی)

ل

لاجرم: به‌فتح جیم و رأ درست است
بمعنای ناگزیر و بالضرور، (زیرا
جرم به‌فتح اول ودوم بمعنای علاج،
گزیر و چاره باشد)

لاحقه: بکسر سوم درست باشد، آنکه
یا آنچه از پس و اصل شده باشد یا آنچه
وآنکه بعد از اول در رسد، پساوند؛
و آن مأخوذ است از لحوق که به‌معنای

از دنبال چیزی پیوستن باشد.

لامحاله: به‌فتح سوم درست و بضم آن نادرست است، بمعنای ناچار، ناگزیز؛ دراصل چنین بوده:
«لامحاله من هذا الامر» یعنی
نیست بازگردیدن ازین کار.
(سج، مع، غی)

لب لباب: به‌ضم هردولام و باتشدید بای اول به معنای خالص هرچیزی، مغز هرچیزی، مغز بادام و جز آن؛ و آن مرکب است از لب بضم اول وتشدید دوم بمعنای عقل و خالص هرچیز، و لباب بضم اول مغز و خالص هرچیز.
(مع، غی، کمع)

لبنان: به‌ضم اول درست است نام کوهی باشد درغرب شام، نام یکی از کشورهای عربی.
(مع، بح، غی)

لجاجت: به‌فتح اول وچارم درست است،
۱ - ستیزه کردن، سرسختی کردن؛
۲- بمعنای مبالغه کردن.
(کمع، حف، مع، کف)

لجه: به‌ضم اول وتشدید دوم صحیح است؛
۱ - میان دریا، عمیق ترین موضع دریای ژرف؛
۲- جماعت بسیار؛
جمع آن لجج باشد.
(مع، غی، عد)

لخت:
۱- به‌ضم اول دراصطلاح ایران برهنه عریان؛ ولچ به‌ضم اول
دراصطلاح کابل؛
۲ -لخت به فتح اول بمعنای جز، حصه، تکه پارهٔ چیزی؛ مثلا:
لخت دریعنی تخته دروازه؛
۳-بمعنای ساعت، لمحه.
(بح، فع، غی)

لذت: به‌فتح اول و تشدیددوم صحیح باشد، خوشی، گوارایی، ادراک خوشی؛
جمع آن لذات و لذائذ؛
تلفظ این کلمه باکسراول به اثر تمایل تغییردادن حرکت هجای اول ازحرکت هجای دوم‌است،

(دسیملیشن و اول)

(مع ،غی ،عد)

لزج: به‌فتح اول و کسر دوم درست باشد چیز چسپنده ، لغزنده ،چسپناک.

(مع ،قس، غی)

لزوجت: به ضم اول درست است، بمعنای چسپنده‌گی .

(غی ، مع)

لطافت: به فتح اول است،

۱-بمعنای نرمی ،نازکی ،خوش اندامی، زیبایی ؛

۲- سخن نرم و نیکو.

(مع ، ند هد)

لعب: به‌فتح اول و بکسر یا بسکون دوم ،

۱-بمعنای بازی ،

۲-مطایبه ،مزاح ،شوخی.

(مع ،حف، غی)

لغمان: نام ولایت شرقی افغانستان، به فتح اول و سکون دوم قبول شده است؛

شکل قدیم کلمه لام (پکه) است که صحت شکل لام گان و لمگان و لمغان را نشان میدهد چنان که در چارمقاله عروضی سمرقندی آمده است، بعداً از روی تقلیب، (غ) پیش از (م) جا گرفته است ؛

از روی این بیان معنای مهتر لام نیز دانسته می شود ، یعنی شیخ بزرگ لام .

(تذکر از دکتور روان فرهادی)

لقا: بکسر اول درست است، بمعنای دیدار ،چهره ،روی .

(حف ،مد، کمع)

لکنت :

۱-بضم اول گرفته‌گی زبان، کندزبانی؛

۲- به فتح اول بمعنای از کار مانده، اسپ باشد یا شمشیر.

(غی ،عد، هد)

لمعان: به‌فتح اول و دوم درست است، بمعنای درخشیدن، روشن شدن ، درخشنده‌گی .

(غی ،حف ،ند)

لنگک :

۱-به ضم اول پارچه یی که بر کمر

زنندو یابرشانه اندازند ، کلمه یی است هندی ؛

۲- به فتح اول کسی که پایش - معیوب باشد؛

۳- به کسر اول درمحاورهٔ عوام بمعنای پای باشد .

لنگوته:

۱-به ضم اول بمعنای لنگ کوچک که برای ستر عورت به کمر بندند؛

۲-پارچه یی که مانند دستار به سر بندندو باین معنی در دری ودرافغانستان به فتح اول تلفظ شود(دسیمیلشن واول).

(بح ،فج، ند)

لوزینه: به‌فتح اول درست باشد به‌معنای حلوایی که‌دران مغز بادام انداخته باشند ؛

وآن‌مشتق از کلمه‌لوزبمعنای‌بادام‌است،

لوگر: نام‌ولایتی‌درجنوب‌ولایت کابل ،تلفظ متداول ضم لام‌وواو- مجهول شاهد تلفظ قدیم تر است ، به فتح لام‌وسکون واو یعنی دیفتونگ که در پشتو معنای دروگر را دارد ساکنان لوگربدون یا ری‌دروگران کوچی پشتو زبان ازعهدهٔ برداشتن حاصل نمی برایند .

(تذکراز دکتور - ر.ف.)

لولی: به‌ضم‌اول وباواو معروف درست است نه با واو مجهول،

۱- بمعنای اهل طرب و زنان خوش آواز که در محافل بخوانند و برقصند. (باین معنی در بلخ این کلمه هنوز مستعمل است)؛

۲-بمعنای زنان چنگانه ،جیتان، جت، کولی درما وراءالنهر ؛

حافظ شیرازی وشاعران دیگر کلمه رابه معنای اول بکاربرده‌اند.

لهراسپ: به‌ضم‌اول وسکون سه حرف آخر درست باشد،نام پادشاهی ازآریا بیان ،پدر گشتاسپ .

(مد، بح ،غی)

لین :

۱-به فتح اول و کسر دوم باتشدید یاتحفیف آن بمعنای نرم ،ملایم (نقیض‌خشن) ؛

۲ـ و نیز بفتح اول و کسر دوم بمعنای تنهٔ خرما؛
۳ـ بکسر اول و سکون دوم بمعنای نرمی ضد خشونت باشد؛
۴ـ به فتح اول وسکون دوم کلمهٔ انگلیسی بمعنای خط و تار تلگراف و تیلفون و یا خط هوانوردی وغیره که داخل زبان متداول ماشده؛ مثلاً: لین سین آنکه متکفل تمدید و حفاظت خط تیلفون باشد.

(مع، غی، لف)

م

ماجرا: به‌فتح سوم درست‌است، از کلمات عربی (ماجری)، آنچه میگذرد و گذشته باشد، سرگذشت؛
این کلمه برمرورایام معنای رویداد غیرعادی را گرفته، چنانکه بعضی‌را ماجراجو خوانند وبعضی سالهارا پرماجرا وماجرایی گویند.

(غی، ند؛ عد)

ماحصل: به فتح سوم وچهارم است آنچه حاصل شده، حاصل شده؛
ماحصل در کلام میرزا باقر بیگ:
به‌غیر اینکه پریشانیم به طول کشد
شکایت ازسر زلفت چه‌ماحصل دارد

ماحضر: به‌فتح سوم و چهارم صحیح باشد،
۱ـ بمعنای آنچه که حاضر شده؛
۲ـ طعام قلیل و بی تکلف و حاضر یعنی که بوقت حاجت موجود باشد.
ماحضر، میرزا اسد عریان گفته‌است:
آبرو هرجاچو باشدچیز دیگر گو مباش
خجلت از مهمان ندارد سفرهٔ بی‌ماحضر
و میرزا مهدی خلف میگوید:
نیست انعام خدا روزی انعامی چند
نشود خاصهٔ حق ماحضر عامی چند

مانند: به فتح سوم صحیح است نشانهٔ تشبیه، تشبیه، مثل و نظیر.

(بک، غی، لف)

ماورا: به‌فتح سوم درست باشد،
۱ـ آنچه پس چیزی باشد؛
۲ـ بمعنای ماسوا؛

ماوراء مثلاً در ترکیب های ماوراء النهر ، ماوراءالطبیعی و غیره

مایحتاج : به فتح سوم است ، آنچه مورد احتیاج باشد، در بایست .

(غی، ند، لف)

مباحثه : بضم اول وفتح چارم درست است، باهم بحث کردن، بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن .

(مع ، ند، لف)

مبادرت: به ضم اول و فتح چارم است، پیشی گرفتن ، شتاب کردن ، اقدام بکاری کردن.

(بر همین وزن است کلمه های مبادله، مبارزه، مبالغه و نظایر آن بر وزن مفاعله که بفتح عین باشد)

(کمع ، کف، مع ، غی)

مبالات: به ضم اول درست و بهفتح آن نادرست باشد ، به معنای باک داشتن، اندیشه کردن .

(کمع ، حف، مع کف)

مباهات: بضم اول درست است بمعنای نازیدن ، تفاخر کردن بچیزی.

(مع ، کف، غی)

مبرهن: به ضم اول و فتح دوم و چارم درست است ،

۱- بمعنای معلوم و آشکار ؛

۲- مدلل ، آنچه که دلیل و برهان دارد .

(ند، حف ، عد)

مبنی: به فتح اول ودرآخرالف مقصوره بمعنای محل بنا، پایه، وریشهء چیزی ، پایه و بنیان ؛

۲- به فتح اول و کسر سوم و در آخر یای معلوم بمعنای بناشده ، بنا نهاده شده.

(غی ، مع ، ند)

متابعت : به ضم اول وفتح چارم درست است، بمعنای پیروی کردن و بر همین وزن است متارکه بر وزن مفاعله.

(مع ، عد، ند)

متبرک : به ضم اول وفتح چارم باتشدید آن؛ دارای خیروبرکت، خجسته ومبارک.

(ند ، عد ، لف)

متبلور : بضم اول وکسر پنجـــم است بمعنای بلور شده، چیزی کـــه شبیه بلور شده باشد .

(ند، عد، لف)

متداول : بضم اول وفتح پنجـــم بمعنای آنچه که معمول و مرسوم باشد، دست بدست گردانیده شده : همچنان متداوله بفتح واو و بر همین معنی و مؤنث باشد .

(غی، مع، ند)

مترجم :

۱- بضم اول وسکون دوم وکسر چارم ، کسیکه سخنی را از زبانی به زبان دیگر برگرداند، ترجمه کننده؛

۲- بضم اول وسکون دوم و فتح چارم بمعنای ترجمه شده ؛

۳- بضم اول وفتح دوم وسوم و کسر چارم با تشدید ، اسم فاعل از مصدر ثلاثی مزیدفیه ترجم بفتح اول ودوم و ضم سوم باتشدید (بوزن تفعل) ، بمعنای سنگسار کننده .

(غی، لف، ند)

متصف : بضم اول وفتح دوم باتشدید سوم درست و بکسر سوم ناد رست باشد ، صفت کرده شده ، کسیکه دارای صفتی باشد.

(غی ، کف، عد)

مجادله : بضم اول وفتح سوم درست است بروزن مفاعله بمعنای باهم جدال کردن ، نزاع ، ستیزه و مخاصمه.

(مع ، لف، ند)

مجاز :

۱- بضم اول ، اجازه داده شده، دارای اجازه ، جایز ، روا؛ از همین باب است که لیسانس را دیپلوم **مجاز** می نامند؛

۲- بفتح اول ، کلمه یی که در غیر معنای حقیقی خود به کار رود و آن معنی از جهتی شباهت بمعنای اصلی داشتـــه باشد، غیر حقیقت ؛

ازهمین جاست که درعلم بیان کلمه ی را که در معنای غیر حقیقی خود استعمال میشود و آن معنی از جهتی مشابهت بمعنای اصلی داشته میباشد آن را مجاز میگویند .

(غی، لغات متشابهه و مشتقه، مع، عد)

مجاز به فتح اول به معنای غیر حقیقـــت، حافظ میگوید:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ونیز خداوندگار بلخ در مثنوی گفته:

عاشق آن وهم اگر صادق بود

آن مجازش تا حقیقت میکشد

مجازات: به ضم اول درست و بـــه فتح آن نادرست است، بمعنای جزا دادن، پاداش دادن.

(کف، مع؛ کمع)

مجالست: به ضم اول وفتح چارم درست است، بمعنای همنشینی، با کسی بر همین وزن است مجاملت یعنی با کسی نیکویی و خوش رفتاری کردن، مجانست یعنی همجنس شدن و مانند هم شدن، مجاورت یعنی همسایگی، مجاهدت یعنی کوشش کردن و نظایر آن که همه بوزن مفاعله (بفتح چارم است).

(غی، مع، ند)

مجان (مجانی): به فتح اول و تشدید دوم درست است بمعنای مفت، هرزه و رایگان.

(مع، غی، لف)

مجره: بکسر اول و فتح دوم و بـــا تشدید سوم است بمعنای کهکشان و آن مجموع بیشمار ستاره هایی است که به شب در آسمان مانند خط سفیدی دیده میشود.

(مع، غی، ند)

مجسمه: به ضم اول و فتح سوم با تشدید آن درست است، پیکر، جسمی که بصورت انسان یاحیوان بسازند.

(عد، اف، ند)

مجله: به فتح اول و با تشدید سوم درست و بضم اول نادرست است، مجموعه یی از مقالات گوناگون که هر هفته یا هر ماه یك مرتبه چاپ و منتشر شود؛ جمع آن مجلات بفتح اول و دوم.

(عد، لغات متشابهه و مشتقه، مع)

مجمر: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم درست است، آنچه در ان زگال افروزند و عود سوزند.

(کمع بکث مد، قس، لف)

محابا: به‌ضم اول صحیح و بفتح آن غلط است، بمعای فر و گذاشتن ،مروت، اعانت ، صلح و نگهد اشت و لحاظ؛

دراصل محابات بوده و اسادری زبانان بحذف «تا» بکار برند؛ (از همین مخففات است محاکا یعنی سخن گفتن و حکایت نمودن ،مواسا،مدارا و نظایر آن که دراصل محاکات ، مواسات و مدارات بوده است)

(مع ،غی، کمع)

محارب: بضم اول و کسرسوم درست باشد بمعنای جنگ کننده، جنگجو،جنگنده.

(عد،حف)

محاربه: به‌ضم اول و فتح چارم درست است ؛ با هم جنگ کردن ، (برهمین وزن است محاسبه، محاصره ، محافظه،محاکمه،محاوره و غیره که همه بروزن مفاعله و به‌فتح چارم است.)

(غی،سع ،ند)

محاط: بضم اول است،احاطه‌شده، چیزی که اطراف آن گرفته‌شده‌باشد.

(ند عد، لف)

محال: ۱-بضم اول بمعنای ناشدنی، ناشو ،غیرممکن ؛

۲- به‌فتح اول بمعنای جا یها و جمع محل باشد .

۳-محال بکسر اول بمعنای مکر وحیله.

(مد، کمع ، غی)

محبت: به فتح اول ودوم وباتشدید سوم صحیح و بضم اول خطاست، دوستی، میل طبع بسوی چیزی یا کسی.

(غی،عد،ند)

محتمل: به ضم اول و فتح چارم است،آنچه که احتمال و امکان آن میسر باشد، احتمال داشته.

(غی عد،ند)

محفظه: بکسراول و فتح سوم وچارم درست است ،

آنچه که‌دران چیزی را حفظ کنند.

(عد،ند،حف)

محله: به فتح اول و دوم و تشدید سوم درست‌است و بضم‌اول نادرست؛

۱- بمعنای جای فرود آمدن ؛

۲-منزل و مقام مردم ،

۳- ناحیه یی از شهر (در ین مورد در کابل کلمهٔ فرانسوی کارتیه به کار میرود)

(مد، کع، غی)

محن: ۱- بکسر اول وفتح دوم جمع محنت؛
۲- بفتح اول و سکون دوم بمعنای آزمودن.

(غی، کمع، ند)

محوطه: بضم اول وفتح دوم وسوم و باتشدیدسوم، زمینی که دور آن دیوارشده باشد، جای احاطه کردن، جای گرد آوردن.

(غی عد.ند)

مخابره: بضم اول وفتح چارم درست است خبر دادن مکالمه بوسیلهٔ تیلگراف یاتیلفون؛
(بر همین وزن است مخاصمه مخاطره، مخالطت، مخالفت و امثال آن که همه بوزن مفاعله به فتح عین باشد)

(غی،عد،ند)

مختلط: بکسر چارم درست است، بمعنای بهم آمیخته، درهم ریخته.

(عد،ند)

مخدر: ۱- به ضم اول و فتح دوم و کسرو تشدید سوم مست‌کردانندهٔ اعضاء؛ مثلاً: مواد مخدر؛
۲- بضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید سوم زنان در پرده نشسته؛ مثلاً؛ علیامخدرات.

مخمر: بضم اول وفتح دوم و فتح سوم باتشدید صحیح باشد بمعنای. سرشته‌شده، تخمیر شده، خمیر مایه.

(غی،مع،ند)

مخوف: ۱- بفتح اول وضم دوم بروز مقول از مصدر خوف، بمعنای ترسناک، خوفناک؛
۲- بضم اول و فتح دوم و فتح سوم باتشدید بوزن منور از مصدر تخویف بمعنای : ترسانیده
۳- بضم اول و فتح دوم و کسر سوم باتشدید بوزن معلم به‌معنای ترساننده،

(غی،مع،حف)

مخیله ۱- بضم اول و فتح دوم وفتح سوم باتشدید بمعنای محل تخیل که دماغ باشد؛
۲- بضم اول و فتح دوم و کسر-

سوم باتشدید نام قوتی که آنرا خیال نیز گویند:

(غی،ند،عد)

مداخله: بضم اول و فتح چارم درست است، داخل شدن در امری یا در کار کسی؛

(بر همین وزن است مداومت و مداهنه که به وزن مفاعله و بفتح عین باشند)

(مع،غی،عد)

مداوا: بضم اول درست و بفتح آن نادرست باشد بمعنای دوا کردن، درمان کردن و این مخفف مداوات است.

(کف،غی،عد)

مذاکره: بضم اول و بفتح چارم درست و بکسر چارم خطاست بروزن مفاعله بفتح عین؛ بمعنای باهم صحبت کردن و سخن گفتن.

مذبذب: بضم اول و کسر چارم است،

۱- کسیکه میان دو امر مترددو دل باشد؛

۲- سخن چین و دورو،

(عد،ند)

مذلت: به فتح اول و دوم و باتشدید سوم درست است، بمعنای خوار شدن، خواری و پستی.

(غی،ند،لف)

مذمت: به فتح اول و دوم و باتشدید سوم صحیح است به معنای بدگویی، نکوهش.

(عد،ند)

مرآت: بکسر اول و سکون دوم و الف ممدوده درست باشد، به معنای آیینه.

(مع،غی،عمد)

مراعات: به ضم اول صحیح است به معنای رعایت یکدیگر کردن، نگهداشتن و حفظ کردن چیزی.

(غی،مع،عد)

مرافعه: به ضم اول و فتح چارم درست است بروزن مفاعله که به فتح عین است؛ بمعنای پیش کردن و موضوع دعوی نزد محاکم بردن؛ بر همین وزن است مراجعه، مراسله، مراقبت، مراوده.

(مع،کف،غی)

مرتع: به فتح اول وسکوت دوم و فتح سوم درست است بمعنای چراگاه،

سبزه زار، جمع آن مراتع.

(کمع، حف، سع، غی)

مرجح: بضم اول و فتح دوم و فتح با تشدید سوم به معنای ترجیح داده شده، برتری داده شده.

مرمت: به فتح اول و دوم و با تشدید سوم که مفتوح است بمعنای تعمیر کردن، اصلاح کردن بنایا چیز دیگر.

(عد، کمع، ند)

مروحه: بکسر اول و فتح سوم و چارم درست است و بغیر آن نادرست باشد، بمعنای باد کش، بادزن، واین اسم آله است از روح که بفتح اول باشد بمعنای باد، نسیم و آسایش.

(سد، بکث، سع، غی)

مزاح: ۱- بکسر اول ونیز بضم آن، بمعنای مطایبه، باهم شوخی کردن، شوخی، خوش طبعی، مسخره گی؛

۲- بفتح اول و تشدید دوم به معنای بسیار مزاح کننده.

(سع، محف، غی°)

مزاحمت: به ضم اول و فتح چارم درست است بمعنای تنگی نمودن بر کس، شخصی را زحمت دادن؛

بر همین وزن است مزاوجت و مزایده بروزن مفاعله که به فتح عین باشد.

(سع، غی)

مزد: بضم اول و سکون دوم و سوم است بمعنای اجرت، و مزدور نیز بضم اول درست است بمعنای اجرت گیرنده (هجای اخیر کلمهٔ مزدور پساوند نسبتی و ملکی باشد)

مزین: بضم اول و فتح دوم و فتح سوم باتشدید درست است، به معنای آراسته.

(غی، عد، ند)

مساح: به فتح اول و فتح و تشدید دوم بمعنای بسیار پیمایش کنندهٔ زمین، اندازه گیرنده زمین، جریب کش.

(سع، غی)

مساحت: بکسر اول صحیح است، پیمودن زمین، سطح و اندازهٔ عرض وطول زمین یاچیز دیگر.

(سع، حف، کمع، لف)

مسالمت : به ضم اول و فتح چارم درست است، بمعنای باهم صلح و آشتی کردن ؛

همچنان مسابقه، مساعدت، مسافرت برهمین وزن یعنی بروزن مفاعله است که به‌فتح عین باشد.

(حف ،غی،مع)

مساوات: ۱-بضم اول بمعنای برابری، باهم برابر بودن؛

۲- به فتح اول بدی ها ، کردارها وگفتارهای زشت وآن جمع مساءة بفتح میم وهمزه است.

(کمع ،کف ،مع ،غی)

مساوی به فتح اول بمعنای بدی، سنائی گوید:

گر حسود دانش مساوی گویند
آن مساویش محاسن تو کنی

مستخدم: ۱-بضم اول وفتح پنجم بمعنای کسیکه ازو خدمت خواهند، خدمتگزار؛

۲-بکسر پنجم بمعنای خدمت‌خواهنده.

(غی ،عد،ند)

مستراح: بضم اول درست است،

۱-بمعنای جای آسایش و راحت؛

۲-مجازاً بمعنای بیت الخلاً.

(غی، عد، کمع)

مستعمره: به‌فتح پنجم درست است، کشوری که دولت بیگانه آنرا تصرف کرده باشد ومردم خودرا درآن سرزمین جادهد.

(عد، ند، لف)

مستمر (مستمری): بضم اول و بکسو چارم صحیح باشد، بمعنای دایم، پیوسته ،همیشه .

(غی ،مع ،عد)

مستوفی: به ضم اول وفتح سوم وسکون چارم درست است،

حق گیرنده ،کسیکه تمام حق رابگیرد، دفتردارخزانه ،تحول یافتن فتح سوم به ضمه وسکون چارم به واو مجهول تحول عادی این کلمه درزبان عام بوده نشان میدهد که زیاده ازحد مستعمل بوده است .

(کمع، غی ،عد)

مسرت: به‌فتح اول‌و دوم‌و با تشدید سوم درست‌است‌بمعنای‌شادشدن، شادی.

(مع، عد، ند)

مسطر: ۱-بکسر اول بمعنای آلتی که بدان سطر رادرست کنند، خط کش؛ ۲- بفتح اول بمعنای جای سطور.

(کمع ،ند، غی)

مسقط الرأس: به‌فتح اول‌و کسرسوم درست است . بمعنای زاده‌گاه،(مسقط بکسرقاف اسم ظرف است بمعنای جای افتادن و رأس بمعنای سر) ، جای‌افتادن سر و آدمی ازسر تولدشود.

(غی، عد، ند)

مسکرات: به‌ضم‌اول و کسرسوم درست است بمعنای آنچیزها که‌نشه ومستی آرد ؛مثل شراب وبنگ.

(لف ،غی ،عد)

مسلط: ۱- به ضم اول وفتح‌دوم با تشدید سوم که مکسور باشدبه‌معنای برگمارنده کسی رابرکسی ومجازاً بمعنای‌غالب وزورآور؛

۲-به ضم اول وفتح دوم باتشدید سوم که مفتوح باشد بمعنای کسیکه اورا برشخصی‌گماشته باشند مجازاً بمعنای مغلوب .

(غی، عد، کمع)

مسمن: ۱-بضم اول وسکون دوم وفتح سوم بوزن محکم بمعنای فربه‌ازروی خلقت ؛

۲- بضم اول وفتح دوم وفتح‌سوم باتشدید آن بروزن معظم بمعنای فربه کرده شده ؛

۳-بضم اول وفتح دوم وکسرسوم باتشدید بمعنای فربه‌کننده .

(غی ،مع ،عد)

مسوده: به‌ضم‌اول وسکون دوم وفتح سوم وباتشدید چارم‌بمعنای سیاه‌و مجازاً نوشته اولی ،(این کلمه مأخوذ ازاسواد بروزن افعال‌ـ است ، چراکه هرلفظی که درآن معنای‌لون باشداکثر ازباب‌افعلال‌آید ؛ مثلا : احمرار،اخضرار،اسوداد ، اصفرار. درقرانکریم نیز درین مورد باب افعلال آمده است؛ بعضی ازمحققان گفته اندکه مسوده بسکون دوم وباتشدیدچارم به‌معنای

مطلق سیاه است نه بمعنای سیاه کرده شده و نوشته شده؛
پس میگویند مسوده بضم اول وفتح دوم وتشدید واومفتوح درست باشد، چراکه این کلمه مأخوذ از تسوید است بمعنای نوشتن)
(غی ،عد،ند)
مشاجره: به ضم اول وفتح چارم درست‌است، باهم نزاع کردن؛
برهمین وزن مفاعله بفتح عین‌است کلمه های :
مشاعره، مشاوره، مشارکت، مشایعت.
(غی ،عد، ند)
مشک (مسک درعربی) :
بکسراول‌است، مادهٔ خوشبویی که‌در ناف یک‌جنس آهوی ختاوختن باشد؛
به ضم اول نیز درست است، چنانکه درسانسکریت بشکل (موسکا)آمده، ومشکی بضم اول دراصطلاح بمعنای سیاه باشد.
(مع، بک، فع، غی)
مشوره (مشورت). بفتح اول وسکون دوم وضم سوم است‌بمعنای صلاح پرسی، صلاح اندیشی، نصیحت، کنگاش (بهمین معنی به فتح اول‌و ضم دوم وسکون سوم نیزآمده است، واما بفتح یابکسر واو درست نباشد)
(حف، مع، قس، غی)
مصاب: بضم اول‌درست‌است بمعنای مصیبت زده، رنج رسیده.
(غی عد، لغات متشابهه ومشتقه)
مصاحبه : بضم اول وبفتح چارم‌بر وزن مفاعله درست است، به‌معنای بایکدیگر صحبت کردن؛
همچنان مصابرت، مصافحه، مصالحه بروزمفاعله وبفتح چارم باشد.
مصون: به فتح اول وضم دوم و سکون سوم وبروزن مقول‌به معنای نگاهداشته شده، حفظ کرده شده؛
کسانیکه مصئون نویسند وتلفظ کنند بزیادت همزه میان صادوواو خطاست زیراکه کلمه اجوف‌است مأخوذ ازصون نه مهموزالعین.
(غی، عد، ند)
مضاربت: بضم اول‌وفتح چارم‌و بروزن مفاعله است، بمعنای‌پول

ومال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن مشترک باشد.
(مع، غی)

مضرت: به‌فتح اول و دوم و باتشدید سوم درست است بمعنای ضرر، زیان، گزند.
(مع، عد، لف)

مطابقت: به ضم اول و بفتح چارم بر وزن مفاعله است، باهم موافق وبرابر بودن بر همین وزن مفاعله بفتح چارم است کلمه های مطالبه، مطالعه، مطایبه.

مطلع: ۱-بضم اول و تشدید دوم که مفتوح است وبکسرسوم بمعنای خبردهنده؛
۲-بضم اول تشدید دوم که مفتوح است و بفتح سوم بمعنای خبردار کرده شده.
۳-به‌فتح و سکون دوم و بکسرسوم نه بفتح آن بمعنای جای بر امدن کواکب ومجازاً بیت اول قصیده یاغزل که هر دو مصرع آن هم قافیه باشد.
(غی، مع، ند)

مظاهرت: بضم اول و بفتح چارم بر وزن مفاعله است بمعنای پشتیبانی-کردن کسی را، دیگری راحمایت کردن.
(غی، مع)

معادله: بضم اول وفتح چارم بر وزن مفاعله بفتح عین؛ به معنای برابر کردن، هم وزن کردن و چیز؛ همچنان بر همین وزن است معالجه، معامله، معاشقه، معانقه، معاشرت، معاودت، معاوضه، معاونت، معاهده، معاینه.
(غی، عد، ند)

معاف: بضم اول درست است دراصل معافی بود بروزن منادی صیغهٔ اسم مفعول ازباب مفاعله که مصدرش معافات است. بروزن مناجات، مأخوذ ازعفو؛
پس دراستعمال دری زبانان الف آخر که مقلوب است از (ی) ساقط شد؛ چنانکه درلفظ صاف که دراصل صافی بود، اسم فاعل و در استعمال دری گویان (ی) ازآخر آن افتاد؛
هچنان ازمتعال که در اصل متعالی بود (ی) ازآخرآن درحالت وقف ساقط شده است.
(غی، ند، لف)

معدن: به‌فتح اول و بکسرسوم درست وبفتح سوم نادرست است، کان،

مرکز چیزی ؛جمع آن معادن .

(مع ،بک ،کمع ،غی)

معرب:

۱-بضم اول وسکون دوم وفتح-سوم بمعنای واضح ، کلمه یی که قبول اعراب کند ؛

۲-بضم اول وسکون دوم و کسر سوم بمعنای بیان کننده، اعراب دهنده؛

۳-بضم اول وفتح دوم وبفتح سوم باتشدید بمعنای ازعجمی یعنی غیر عربی به عربی آورده شده.

(غی ،مع ،لف)

معسکر : بضم اول وفتح دوم و چارم درست باشد ، چراکه اسم‌ظرف رباعی‌بضم‌اول آید، بمعنای‌لشکرگاه، اردوگاه .

(مع، مد، غی)

معضلات: بضم اول وسکون‌دوم و کسر سوم بروزن مشکلات درست است . بمعنای مشکلات وامور دشوار.

(کمع ،غی)

معضله: بضم اول‌وسکون دوم‌و کسر سوم صحیح است ،مؤنث معضل بـروزن وبمـعنای مـشکل ،کار دشوار.

(مع، غی ،مد)

معطل: بضم‌اول وفتح‌دوم و بفتح سوم‌با تشدید ،

۱-بیکارمانده ؛

۲-فروگذاشت شده ؛

۳-به تأخیر انداخته شده .

(غی،ند عد)

مغالطه: بضم اول وفتح چارم درست‌است بروزن مفاعله بفتح عین، بمعنای درامری باشتباه افتادن ،با چیزی یاکسی اشتباه کردن ،بر همین وزن است مغازله ،ومغایرت.

مغیلان: بضم‌اول وبا(ی) معروف درست باشد ، بته یی است خاردار، مأخوذ ازعربی که آنرا ام غیلان گویند .

(حف، غی، قس، بح)

مفاخرت: بضم‌اول‌و به‌فتح چارم است بروزن مفاعله بفتح‌عین،بمعنای با کسی فخرکردن ، نازش کردن

دربزرگی و هنر؛ بر همین وزن است مفارقت.

(مع، غی)

مفرط: به ضم اول و کسر سوم درست است، از حد گذشته، بسیار فراوان.

(کف، مع، حف)

مفرغ: بکسر اول و فتح سوم است؛ آمیزیشی از مس و روی به تناسب ها و رنگ های مختلف.

(حف، غی، مد)

مفصل: به فتح اول و کسر سوم باشد بمعنای بند، بند استخوان، پیوندگاه.

(غی، ند، عد)

مفلق: بضم اول و کسر سوم است، شاعری که سخن شگفت و عجیب بیاورد، مبدع.

(عد، ند، لف)

مفیض: بضم اول و کسر دوم باشد بمعنای فیض رساننده.

(غی، عد، ند)

مقابله: بضم اول و فتح چهارم است بر وزن مفاعله بفتح عین، بمعنای با همدیگر برابر کردن، با همدیگر روبرو شدن؛

همچنان بر همین وزن است: مقاتله، مقاطعه، مقایسه، مقاومت.

مقارن: بضم اول و کسر سوم باشد. نزدیک، همراه، همدم، با هم پیوسته و یار شده.

(عد، ند، لف)

مقام:

۱-بضم اول اسم فعل است بمعنای اقامت کردن؛

۲-بفتح اول اسم ظرف باشد به معنای جای ایستادن، جای قیام.

(غی، کمع، ند)

مقدمه:

۱-بضم اول و فتح دوم و بکسر دال مشدد، بمعنای پیش رونده، پاره یی از لشکر که پیش فرستند، مطلبی که پیشتر گفته شود؛

۲-بضم اول و فتح دوم و بفتح دال مشدد، اسم مفعول بمعنای پیش داده شده.

(مد، مع، غی)

مقدیشو: بضم اول وفتح دوم، پایتخت کشور صومال، «مگادیشو شکل فرانسوی کلمه است.»

مقصد: به‌فتح اول و کسرسوم درست است بمعنای جای قصد، چراکه قصد یقصد از باب ضرب یضرب آمده است، پس بکسر صاد درست باشد بوزن مسجد.

(حف، غی، نـد)

مقید: بضم اول وفتح دوم و بفتح سوم باتشدید درست است، بمعنای بند شدن، پابند، درقید و بند.

(عد، ند، قـس)

مکاتبه: بضم اول وفتح چارم درست است برو زن مفاعله، بمعنای به یکدیگر نامه نوشتن، برهمین وزن است مکالمه و مکابره.

(مع، لف، غی)

مکاری: بضم اول درست است بمعنای کرایه دهنده، کسیکه اسپ و شتر وغیره به کرایه دهد.

(مع، لف، غی)

مکافات: بضم اول درست است، هم مثل ومانند و برابر شدن، پاداش دادن، کیفر.

(مع، حف، کف، غی)

مکنت: بضم اول درست و بفتح آن نادرست است، بمعنای قدرت، توانگری.

(مد، مع، غی)

ملاحظه: بضم اول وبفتح چارم بروزن مفاعله است، بگوشهٔ چشم نگریستن، نگاهی برچیزی انداختن؛ برهمین وزن است بفتح چارم، کلمه های ملایمت، ملازمت، ملاطفه.

(کمع، غی)

ملاک: بکسراول درست است بمعنای اصل چیزی وآنچه چیزی باوقایم باشد.

(مع، غی، ند)

ملغمه: بضم اول و فتح سوم باشد، ترکیب فلز با جیوه (عد، حف، کمع)؛ «این کلمه در زبان عربی ازلاتینی اسلگم آمده (به فتح اول ودوم و چارم) و داخل زبان دری شده است، امازبان لاتینی خود قبلاً آنرا از کیمیاگران عرب از لغت الجمع

(جمع‌شدن دو فلز) گرفته‌بو د که (ج) به (گ) تبدیل شده ودر هجاها تقلیب رخ‌داده است. یعنی که کلمه اصلی عربی تغییرشکل داده به‌عربی بازآمده است و بازتغییر یافته کلمهٔ دیگری شده است. »

ملک:

۱-به‌فتح اول ودوم‌،فرشته وآنچه قایم شود باو کاری ؛

۲-بفتح اول وکسردوم بمعنای پادشاه ؛

۳-بکسراول وسکون دوم مالک چیزی شدن ،وآنچه حق کسی بوده وراه راست وهیبتی که‌ازجامه پوشی حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنای جامه آید ؛

و نیز بمعنای زمین وجایداد باشدکه جمع آن املاک بفتح اول‌است، و املاک بکسراول بمعنای مالک‌شدن چیزی را؛

۴-بضم اول وسکون دوم پادشاه شدن وسلطنت.

(غی، مع، ند)

ممارست: بضم اول وفتح چارم است‌بروزن مفاعله‌بفتح چارم،بمعنای کوشیدن ،تفحص کردن ، تجربه نمودن ودر کاری رنج‌بردن،بر همین وزن است ممانعت و مماثلت.

مماس: بضم‌اول باتشدیدچارم - درست است،بهم ساییده شده‌وجای‌بهم سودن ؛چراکه این لفظ اسم‌فاعل، اسم‌مفعول‌واسم‌ظرف‌است‌از باب‌مفاعله ومأخذ آن مس با شد بفتح اول و تشدید دوم که مضاعف است.

(غی ،بح ،ند)

منار: به فتح اول درست وبکسر یابضم آن نادرست است،اصلاً کلمه عربی ازمصدرنور،بمعنای چراغدان وجای بلند که بران چراغ - افروزندتا کاروانیان رارهنماشود، این صیغه اسم ظرف است‌بمعنای‌محل نور ومجازاً جای بلند برای اذان گفتن ، وستون‌ازخشت ویاسنگ که بریمین وشمال مساجد بناکنند، - مانندمنارها که‌بران‌چراغ‌می‌افروختند ؛ نشانه ها وعلامات ودراین‌صورت

جمع است ومناره واحدش باشد،و میلهٔ بلند رامناره گویند برای آنکه علامت است برای راه وغیره ؛
تلفظ منار بهضم اول درزبان عوام زیر تاثیر آواز(م) و(ن) میباشد که مولد آوازضمه اندرچنین‌سوقعیت‌ها.
(مع، مد،غی)

مناقشه: بهضم اول وبفتح چارم درست باشد بوزن مفاعله بفتح عین ؛
بمعنای باهم برکندن وبرآوردن چیزی را به سوی خود ونزاع کردن باکسی ،دورودرازگرفتن‌درچیزی ؛
بر همین وزن بفتح چارم است کلمه های منازعه، مناصفه ،مناظره، منافقت، مناقصه .
(مع، ند، غی)

منافی (منافات): بضم اول است ؛طرد کننده ،نیست کننده،مخالف.
(غی ،عد، ند،لف)

منان: بهفتح اول و تشدید دوم درست‌است، بمعنای بسیار نیکی کنندهو نعمت دهنده ،یکی از اسمای‌خداوند.
(حف، غی، مع، ند)

منبر: بکسراول‌و فتح‌سوم، آلهٔ بلند شدن که جای خطیب باشد .
(حف ، غی، لف، مد)

منت: بکسر اول‌و تشدیدنون‌مفتوح ؛
۱-نیکویی واحسان کردن‌با کسی ؛
۲-نعمت دادن وبیان کردن‌با کسی؛
۳-شمار کردن منعم نعمت های خود رابرنعمت داده شده وبا رنعمت بر کسی نهاده سرهون احسان‌خود‌داشتن ومعترف شدن منعم‌علیه‌به‌نعمت های منعم؛ جمع آن منن.
(مع، حف، بک، غی)

منجی: بهضم اول وسکون دوم‌و کسرسوم است ،بمعنای نجات‌دهنده، رهایی بخشا .
(عد، کمع، ند)

مندیل: بکسر اول‌درست‌و به فتح آن خطاست،
۱-دستار، دستارچه؛
۲-رومال، دستمال ؛
۳-پارچه نادوخته.
(کمع ،مد ،مع ،غی)

منصب: به فتح اول و کسر سوم درست و بفتح سوم غلط است، مقام، رتبه، شغل رسمی، جای بر پاشدن.
(مد، کمع، سج، غی)

منصه: به‌فتح یا بکسر اول و فتح دوم و باتشدید سوم که مفتوح است، جای ظاهر شدن چیزی.
(مد، مع، حف، غی)

منطقه: بکسر اول و فتح سوم صحیح و بفتح اول نادرست است، میان بند، کمر بند.
(کمع، کف، مع، غی)

منقاد: بضم اول است، به‌معنای مطیع و فرمانبردار.
(مع، لف، غی)

منقار: بکسر اول صحیح باشد،
۱-نول، نول مرغان؛
۲-آلت فلزی که باآن روی سنگ یا چوب راکنده کاری کنند.
(غی، مع، عد)

منکر:
۱-به ضم اول و باکسرسوم بمعنای انکارکننده؛
۲-باضم اول و فتح سوم بمعنای سخت زشت و ناپسند.
(مع، غی، ند)

منکر به فتح سوم بمعنای زشت و ناپسند فرخی گفته:

که داند عشق را هرگز نهایت
سوالی مشکل آوردی و منکر

ودراین شعرمولوی بلخی منکری بفتح سوم به‌معنای ناشناس یعنی کسیکه شناخته و معروف نباشد، بکار رفته:

تو نه ای اینجا غریب و منکری
راستی گو تا بچه مکرا ندری

و اما درین شعر فرخی منکر بفتح سوم بمعنای قوی و زشت باشد:

تو کردی تهی حد هندوستان را
زسردان جنگی و پیلان منکر

همچنان منکر بفتح سوم سعدی آورده است: «باران رحمت بی حسابش همه رارسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جاکشیده، پردهٔ ناموس بنده‌گان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد.»

و هم بیهقی درتاریخ خویش وقتی

که حسنک وزیر را به تهمت قرمطی بودن بدار کشیدند این رباعی را در بیان حال او نقل کرده‌است:

ببرید سری راکه سران را سر بود
آرایش دهر و ملک را افسر بود
گرقرمطی و جهود و گر کافر بود
از تخت بدار برشدن منکر بود

منیع: به‌فتح اول وکسر دوم درست است بروزن فعیل؛

۱- بمعنای محکم و استوار؛

۲- بمعنای بزرگ؛

۳- بمعنای برآمده و بلند.

(مع، عد، ند)

مواخات: بضم اول درست است به معنای برادری داشتن ،از کلمهٔ (اخ) آمده است .

(غی، مع، عد، ند)

مؤاخذه: بضم اول وفتح چارم درست است بروزن مفاعله، بمعنای سلامت، بازخواست، خورده‌گیری .

(غی، مد، ند، عد)

موازنه: بضم اول و فتح چارم است بمعنای هم‌وزن کردن، سنجیدن دوچیز و برابر کردن آنها .

(کمع، کف، غی، مع)

موازی: بضم اول صحیح باشد، روبرو، برابر و مقابل .

(غی، عد، حف، مد)

موانست: بضم اول و بفتح چارم است، بروزن مفاعله، بمعنای با کسی انس گرفتن.

(مع، عد، لف)

موجب: ۱- به‌ضم اول و بکسر سوم بمعنای واجب کننده ؛

۲- بضم اول و بفتح سوم به معنای واجب کرده شده .

(مع، غی، لف)

موسم: به‌فتح اول درست و بضم آن نادرست است،

۱- وقت و زمان چیزی ؛هنگام رسیدن چیزی ؛

۲- فصل میوه ،فصل سال.

(مع، ند، عد)

موظف: بضم اول و فتح دوم بدون همزه و باتشدید سوم که مفتوح است بمعنای وظیفه دار، کارمند ،

وظیفه داده شده.
(غی، ند، عد)

موفق: بضم اول وفتح دوم بدون همزه وفتح سوم باتشدید، به معنای توفیق یافته، کامروا، بهره‌مند؛ (برهمین وزن است موقت و موکل یعنی وکیل کرده شده)
(غی، ند، کمع، عد)

موکل: ۱- بضم اول وفتح دوم بدون همزه وفتح کاف مشدد بمعنای وکیل کرده‌شده،
۲- بضم اول وفتح دوم بدون همزه وکسر کاف مشدد بمعنای وکیل کننده.

مولع: بضم اول و واو معروف و بفتح سوم، اسم مفعول است به معنای حریص گردانیده شده.
(مع، غی، کمع. حف)

مهار: بکسر اول درست و بفتح یا ضم آن نادرست باشد، چوبی کوچک که در بینی شتر کنندو ریسمان بدان بندند.
(مع، غی، ند)

مهدی ۱- به فتح اول و کسر سوم بمعنای هدایت شده؛ (به کسر اول تلفظ عامیانه است.)
۲- بضم اول بمعنای هدایت کننده و رهنما.

مهربان: به کسر اول وسکون یا فتح سوم بمعنای بامهر و بامحبت.
(عد، بک، ند)

مهلکه: به‌فتح اول وسکون دوم و بکسر یافتح سوم باشد به معنای جای هلاک.
(کف، غی)

مهمیز: بکسر اول و سوم و با (ی) معروف درست است، کلمه عربی به معنای میخ آهنی که بر پاشنهٔ موزهٔ سواران باشد.
(مع، مد، بک، کمع)

مهیب: به‌فتح اول درست و بضم آن نادرست است بمعنای سهمناک، کسی یاچیزی که از آن بترسند.
(حف، قس، مع، مد)

مهین: ۱- بکسر اول ودوم کلمهٔ دری بمعنای بزرگ، بزرگتر، بزرگترین (کلمهٔ مه باپساوند -ین)
۲- به‌فتح اول وکسر دوم کلمهٔ عربی بمعنای خوار و پست، سست رأی.
(کمع، غی، ند)

میامن: به فتح اول و کسر چارم درست است،
۱- بمعنای برکت ها، سعادت ها؛ جمع سیمنت باشد؛
۲- اندامهای جانب راست، یعنی جمع سیمنه که بمعنای راست باشد.
(غی، عد، ند)
میامین: به‌فتح اول و کسر میم دوم، و این جمع میمون باشد،
۱- بمعنای اشخاص بزرگ؛
۲- بمعنای چیز های مبارک.
(مع، غی، ند)
میهن: بکسر اول و یای مجهول و فتح سوم است،
۱- بمعنای وطن، زادبوم ؛
۲- بمعنا ی خانمان، قوم و قبیله ؛
۳- بمعنای مسکه، شیر گوسفند، خوشخوی؛ یای مجهول گواه برین است که‌تلفظ قدیم تر به فتح اول و سکون (ی) یعنی دیفتونگ بوده‌است.
(بح، عد، کمع، ند)

ن

ناجی: بکسرسوم بمعنا ی رستگار ازعقوبت و نجات یابنده، این کلمه نباید بمعنای نجات دهنده‌بکار رود، زیرا نجات بمعنای رهایی یافتن است و نه رهایی دادن، و بدین معنا باید لفظ منجی را بکار برد .
(غی، ند، عد)
نارنج: بکسر یابه‌فتح سوم صحیح است و بضم آن‌خطاست، معرب نارنگ، میوه یی است شبیه پرتقال، مغزش آبدار وترش و پوست آن تلخ و زرد رنگ.
(غی، ند، هد)
ناشتا: بکسریاسکون‌سوم درست‌است،
۱- شخص گرسنه که‌از بامداد چیزی نخورده باشد ؛
۲- ناشتایی، غذایی که صبح می‌خورند.
(کمع، مد، غی، بح)
نبوت: بضم اول و دوم و باتشدید

سوم درست است بمعنای خبردادن، پیغمبری.

(غی، مع، ند، لف)

نبوغ : بضم اول صحیح باشد بمعنای ظاهر شدن، ذکاوت، جودت فکر.

(مع، حف، کمع، ند)

نجابت : به‌فتح اول‌و چارم است، به معنای اصیل و پاک نژاد بودن، بزرگوار وگرامی بودن.

(حف. کمع، غی)

نجات : به فتح اول صحیح وبکسر آن خطاست بمعنای خلاصی، رهایی یافتن، رستگاری.

(بک، قس، غی، کمع، حف)

نجاست : به‌فتح اول صحیح باشد به معنای ناپاک بودن، پلیدی.

(غی، کمع، عد)

نخست : بضم اول‌و دوم بمعنای اول (بفتح اول نیز مطابق تلفظ پازند درست است.)

(بح، غی، کمع، عد)

ندامت : به فتح اول صحیح است بمعنای پشیمانی، اندوه و افسوس.

(مع، لف، عد، ند)

نزار : بکسر اول است بمعنای لاغر، ضعف، افسرده.

(بح، کمع، عد)

نزاکت : به‌فتح اول‌وچارم است به‌معنای:

۱- پاکیزه‌گی، رفتار پسندیده؛

۲- ناز کردن؛

این کلمه دری‌است و بوزن لغت‌عربی از کلمهٔ نازک ساخته شده‌است، بکار بردن آن در ادب فصیح نیست.

(غی، عد، ند)

نزهت : بضم اول درست باشد،

۱- دوری ازعیب، پاکیزه‌گی، نیکویی؛

۲- خوشحالی.

(کمع، حف، لف، مع)

نسق : به فتح اول‌و دوم درست‌و بسکون دوم غلط است، بمعنای روش، دستور، ترتیب دادن.

(بک، مد، مع، غی)

نسرین : بکسر اول است، گلی سفیدو خوشبو، نسترن، بفتح اول هم گفته‌شود.

(کع، لف، بح، غی)

نسوان : بکسر اول صحیح و بفتح آن خطا ست، بمعنای زنان، و این جمع امرآة است! زمادهٔ

مفرد .

(غی، حف، مع)

نسیان: ۱-بکسر اول بمعنای فراموشی و فراموش کردن ؛

۲- به فتح اول آنکه فراموشی برو غالب باشد .

(غی، حف، بح ،مع)

نسیه: بکسر اول است،آنچه نقدنباشد و بز مانهٔ بعیدو عدهٔادای آن کرده‌باشند.

(مع، مد، غی)

نشاط: ۱- به‌فتح اول بمعنای خوشی و شادمانی ؛

۲- بکسر اول جمع نشیط است که‌به معنای شادمان باشد، ؛چنانکه کرام جمع کریم است .

(کمع، مع، بک،حف،مد)

نشأت: به‌فتح اول درست‌باشد بمعنای نو پیدا شدن، نوجوان شدن، زنده شدن، سر زدن .

(غی، مع، ند)

نشگرده: بکسر اول‌و سوم‌است آلتی‌آهنی که بدان کفاشان چرم‌را قطع کنند؛ درسحا و رهٔ امر و زی برنده‌بضم اول و کسردوم معمول‌است.

(غی،بح)

نشه: به فتح اول و تشدیددوم بمعنای بیهوشی و کندی حواس که ازخوردن شراب و بنگ‌وغیره پیدا شود ؛ کسانی که باین‌معنی بشکل نشأ بالف و همزه نوسیندغلط است .

(غی، ند، هد)

ازینکه جامی آنرابشکل (نشوه)و با سکون دوم آورده است البته نظر به تقاضای وزن شعر بوده است؛ چنانکه گوید :

به‌شیخ شهر ندارد ارادتی‌جامی

سر یدعشوهٔ ساقیست او و نشوهٔمن

نصرت: به‌ضم اول و فتح‌سوم‌است، بمعنای یاری کردن، یاری‌دادن، پیروزی.

(کمع، مع، بک،غی)

نصفت: به‌فتح اول‌و دوم‌و سوم است بمعنای انصاف ،عدل و داد.

(حف، غی، مع)

نضج: بضم‌اول درست‌باشد، پخته‌شدن چیزی، رسیدن‌میوه، پخته‌گی‌و رسیده‌گی.

(غی، حف، مع)

نطاق : ۱ـ بەفتح اول و باتشدیددوم، بمعنای سخنور ، کسیکه خوب سخنرانی کند؛ این کلمه در دری بوزن عربی ساخته شده و درعربی بکار نمیرود؛ ۲ـ به کسر اول، بمعنای کمر بند باشد و منطقه از آن است، جمع آن نطق بضم اول ودوم باشد.

(هد، عد، ناظم الاطبا)

نظار : ۱ـ بضم اول وتشدید دوم بمعنای بیننده‌گان، تماشاچیان؛ جمع ناظر ؛ ۲ـ بەفتح اول و تخفیف دوم مخفف نظاره و بمعنای تماشاگر باشد ،و هم به معنای نظر و تماشا بکار رفته است.

(غی، هد، المنجد، بک، قس)

نظار بضم اول وباتشدیددوم فرخی گوید:

بەدشت برشدروزی بەصید کردن و من
زپس برفتم با چاکران و با نظار

ومنوچهری میگوید :

بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم
نەملا متگر مارا و نه نظارو رقیب

و نظار بفتح اول و تخفیف دوم بمعنای تماشاگر ، نظامی گفته :

برسر آن جیفه گروهی نظار
بر صفت کرگس مردار خوار

همو گوید نظار بفتح اول و تخفیف دوم بمعنای نظر و تماشا:

شاه را شرم آمد از وی رو زبار
کەبەشب بر روی او بودش نظار

نظارت (نظاره) : فتح اول وتخفیف دوم است بمعنای نظر کردن و نگریستن بچیزی ، پاکی و پرهیزگاری.

(غی، مع، ند)

مولوی بلخی گفته :

کی نظاره اهل بخریدن بود
آن نظاره گول گردیدن بود

وعطار گفته است :

ذرات دو کون دیده گردند
وا بینه چو ذره در نظاره

نظافت: بەفتح اول صحیح است، بمعنای پاکی و پاکیزەگی .

(کمع، غی، مع)

نعمت : ۱ـ بکسر اول ناز وآسایش و عطا، ۲ـ بەفتح اول بەنازوآسایش زیستن؛ ۳ـ بضم اول چشم روشن کردن، چشم روشن شدن بچیزی .

(مع، غی، کمع)

نفاذ: به فتح اول درست است،
۱- بمعنای جاری شدن فرمان و قانون و نامه ؛
۲- بمعنای گذشتن تیر از جایی که بدان برسد ؛
۳- در اصطلاح ادب نام حرکت وصل وقتیکه خروج بدو پیوند دو حرکت خروج و مزید رانیز نفاذ گویند.
(غی، مع، عد)

نفاست: به‌فتح اول درست است ،به معنای خوبی،پسندیده‌گی،گرانمایه‌گی.
(مع، حف، کمع،غی)

نفت: به‌فتح اول گفته شود ،روغن سعدنی .
(لف، مد، بح، غی)

نفرت: ۱-بکسراول رمیده‌گی ازچیزی؛
۲- بفتح اول یکبار رمیدن و رمیده‌گی؛
۳- نفور بفتح اول وضم دوم بمعنای گریزنده و رمنده .
(غی، بح، مع)

نفرین: بکسراول درست و بفتح آن خطاست، بمعنای دعای بد.
(مع، بح، ند)

نقار: ۱-به‌فتح اول و تشدید دوم به معنای کسیکه براستخوان وچوب وغیره کنده کاری نماید؛ماخوذ از نقر بفتح اول بمعنای کوفتن و کندن چوب وصورت کشیدن وعیب کردن ؛
۲- بکسر اول بمعنای کینه‌وعناد؛
نقار به فتح اول و تشدید دوم،وحیدگوید:
بگـویـم زنـقـار نـیـکـو لـقـا
که خورد استخوان مرا چون هما

نقاط: بکسر اول درست و بضم آن نادرست است، جمع نقطه؛
«چرا که فعال بضم اول از اوزان جمع نیست »
(کمع، بک، مع، غی)

نقاهت :بفتح اول صحیح باشد،
۱- تازه شفایافتن و بر خاستن از بیماری؛
۲ - حالت ضعف و ناتوانی پس از برخاستن از بیماری؛
۳- فهمیدن، درک کردن،دریافتن.
(عد، کمع، حف،فج)

نقب: به‌فتح اول وسکون دوم و سوم درست است بمعنای سوراخ ،

سو راخ کردن در دیوار.
(بک، مع، حف،غی)

نقص :

۱- به‌فتح اول درست و بضم آن‌چنانکه مشهور شده نادرست است‌بمعنای کمی، کم شدن، کم کردن، ؛

۲- بعض‌محققان گویند که‌نقص متعدی و نقصان بضم اول لازمی‌است؛ در اثر پیروی ضمهٔ نقصان فتحه‌اول‌نقص هم اشتباهاًدر کلام‌عام‌ضمه‌شده‌است.
(حف، مع، کمع، بک)

نقص بفتح اول بارقص هم‌قافیه‌شده ؛ سنائی گوید :

همه ترتیب شان بزلت و نقص
همه تحریض شان ببازی و رقص

مولوی بلخی میگوید :

دل‌بخواهد پاد راید زو برقص
یاگریزد سوی افزونی زنقص

نکات :بکسر اول صحیح و بضم آن خطاست ،جمع نکته، سخنان خوب که پوشیده بود و هر کس آنرا نداند.
(مع، بک، غی)

نکال: به‌فتح اول درست‌است‌بمعنای عقوبت ورنج.
(لف، مع،حف)

نکبت:به فتح اول درست است ، خواری ، رنج ، مصیبت ، جمع نکبات بفتح اول و دوم .
(قس، کمع، حف،غی)

نکهت:به‌فتح‌اول صحیح باشدو نیز با کاف عربی است نه‌باگاف دری ؛ چراکه دز آخر کلمهٔ دری تای ماقبل مفتوح نمی‌آید ، مگرآنکه نوعی ازتفریس گفته شود.
(مع، حف، غی)

نگریستن :بکسر اول‌و فتح یاسکون دوم درست و بکسر دوم نادرست است بمعنای نگاه کردن، نظرنداختن .
(بح، عد، ند)

نما: به فتح‌اول بمعنای بالیدن ، افزایش و بلند شدن .
(کمع، مد، مع، حف، غی)

نماز: به فتح اول‌درست است بمعنای پرستش ،خدمتگاری ، نیاز ،سجود ؛

دزبان عام درافغانستان به کسرۀ اول نیزشنیده می شود وآن تمایل تغییر حرکت هجای اول وتفریق از هجای دوم می باشد؛

«دسیمیلشن واول».

(بح ،فج ،کمع ،غی)

نمو: بضم اول ودوم به معنای بالیدن، افزایش ،رشد کردن ،کلمه عربی است؛ ونیز تنمیه بمعنای رشد است.

(مع، حف کمع ،غی)

نوبت: به فتح اول درست وبه ضم آن نادرست است،

۱-وقت چیزی یا کاری ،فرصت؛

۲-مرتبه ،بار؛

۳-محافظت ،پهره ؛

۴-خیمۀ بزرگ ؛چنانچه درین شعر:

نه دیرپاید تا می بسازد ازپی تو
سرای پرده زخورشیدو نوبت ازکیوان

۵ -وقت،نقاره ؛ونیز مجازاً نقاره - زنان ؛چنانچه درقدیم معمول بود که درنقاره خانه درشبانه روزچند بار نقاره می زدند و بهین جهت نوبه زدن درادب دری بمعنای طبل نواختن آمده است چنانکه درین شعر:

زیبد فلک البروج کویت
کزنو بـه زدن نوان ببینم

گویند واضع نقاره(نوبت)اسکندر بوده و در زمان او هرشب یک نوبت و در روز دو نوبت میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت کردند؛

امیرخسرو گوید:

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه ازوی شدو پنج سنجر نهاد

البته پنج یا هفت زدن علامت استقرار حکومت وفرمارایی بوده است،

سعدی گوید:

گر هفت نوبت بد رقصر می زنند
نوبت بـدیـگری بگذاری و بگذری

پنج نوبت زدن از قرن پنجم به بعد جز امتیازات وازامور خاصۀ سلاطین شمرده میشدو رجال مهم و کسانی که به عنوان حاکم موسوم بوده اند سه نوبت می زدند؛ همچنان پنج نوبت برای اعلام پنج وقت نماز نیز بوده است ؛

مولوی گوید:

«پنج نوبت میز نند از بهر دین» خاقانی گفته:
ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا
لادر چهار بالش وحدت کشد ترا
و باز همو گوید:
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش
صدای کوس الهی به پنج نوبه لا
سنائی غزنوی نوبت زدن را در معنای شاعرانهٔ آن چنین بکار برده:
نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت
کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست

نوشادر: بضم اول و واو مجهول درست است، ماده یی مشابه به نمک، این کلمه مرکب است از نوش بمعنای تریاق و آذر یا آدر بمعنای آتش یعنی تریاقی که از میان آتش بهم رسد، (امونیاک)

(بح، غی، عد، ند)

نوشیروان: بضم اول و واو مجهول و بکسر سوم ، بایای مجهول درست و مطابق قرائت ادبی افغانستان است؛ نام پادشاهی معروف و این مرکب است از «انوشه» یعنی خرم و نوجوان و «روان»؛
و بعضی گفته اند که معنای آن شیرین جان باشد.

(غی، کمع، بح، مد)

نومید (نا امید ـ نا مید): بفتح اول و سکون دوم و کسر سیم بایای مجهول (بیان تلفظ امید دیده شود) بمعنای مایوس.

نوید: بضم اول و یا بفتح آن و بکسر دوم بایای مجهول درست است، بمعنای خبر خوش ، مژده، بشارت؛ تلفظ بادیفتونگ یعنی فتح واو در درقدیم تدریس می‌شد.

(فج، بح، الف بک، مد)

نهضت: به فتح اول وسوم، و بضم اول نیز آمده،
۱-بمعنای قصد کردن؛
۲،برخاستن ، جنبش ، جهش ، حرکت.

(کمع ، غی ، مع)

نهمت بفتح اول و سوم درست است بمعنای آرزو ، همت دراسری، حرص،

نهمت ، مولوی بلخی گوید:

از هوایی کاندر وسیمرغ روح
پیش ازین دیدست پروازفتوح
هر یکی پروازش از آفاق پیش
و ز امید و نهمت مشتاق بیش

(لف، کمع ،حف، مع)

نهنگ: به فتح یابکسراول و بفتح دوم است، بمعنای حیوان دریایی عظیم الجثه؛
درزبان امروزایران این کلمه را برای حیوان پستاندار بحری‌قطبی (Whale) بکار می برند که قدمای این دیارآنرا نمی شناختند.

(غی ،بح، ند)

نهیب: بکسراول ودوم و بایای مجهول ،بمعنای ترس ،هیبت، غارت ؛
این لفظ اماله نهاب بکسراول‌است بمعنای غارت و غنیمت ها؛
نهیب زدن‌یعنی‌حمله و غارت کردن؛
این کلمهٔ عربی باید به یای معروف تلفظ می‌شد اماشباهت به کلمات دری یای آنرا مجهول ساخته است.

(حف ،مد، کمع، مع ، فج)

نیابت: به کسراول درست‌است، بجای کسی‌ایستادن.

(غی ،مع، کمع)

نیام: بکسراول درست است،
۱-بمعنای‌غلاف کارد و شمشیر، غلاف،
۲-،جمع نوم است که‌بمعنای‌خواب باشد، چنانکه صیام جمع صوم است.

(بح ،غی، ند، عد)

نیر: ۱-به فتح اول و کسردوم باتشدیدآن ،صیغهٔ مبالغه است‌بمعنای بسیارنوردهنده و بمناسبت کثرت‌نور، آفتاب را نیراعظم گفته اند،
۲-بکسر اول و یای معروف، چوبی است که برگردن گاو نهند.

(کمع ،غی، ند)

نیران: بکسراول و یای معروف- جمع ناراست که بمعنای آتش باشد چنانکه تیجان درعربی‌جمع تاج‌باشد .

(غی،عد، ند)

نیرو: بکسراول و یای مجهول درست‌است‌بمعنای‌زور و قوت‌وتوانایی؛در تدریس‌ادبی‌افغانستان به‌فتح اول وسکون (ی)یعنی(دیفتونگ) نیزتلفظ می‌شود

باینصورت‌تحول عادی‌دیفتونک‌است.

(بح ،کمع، مد)

نیشا پور. بکسر اول‌و یای مجهول درست‌باشد،شهری درایران که گویند معدن فیروزه درآن حد وداست؛ دراصل نه شاپور بوده است یعنی‌شهر شاپور چرا که (نه) بکسر اول اصلاً دردری شهر را میگفتند که بعداً(ه) هوزبه‌یای‌مجهول‌بدل‌شده است

(بح ،کمع ،فع، غی)

و

واله ۱-بکسر لام، کلمهٔ‌عربی‌صیغهٔ‌اسم فاعل باشد بمعنای شیفه، سرگشته در عشق ،اندوهناک؛

۲- بفح لام نوعی پارچه ابریشمی؛

۳-و هم بفتح لام بمعنای سراب؛

۴-همچنان بفتح لام زاری واصرار درکاری.

(مع، حف، لف، فج ،بح)

وباء: به‌فتح اول‌است،

۱،بیماری ساری که زود شایع شود؛

۲-بطور خاص بیماری کولرا.

(مع، بک ، ند)

وبال: به فتح اول باشد،

۱- بمعنای سختی، عذاب؛

۲- بمعنای عاقبت‌بد،وخامت‌امر ؛

تلفظ این کلمه به‌ضم‌اول تحت تاثیر واو (نیم‌صامت) است که درین‌مورد محرک‌ضمه‌میگردد.

(غی، مع، ند)

وجاهت: بفتح اول صحیح وبه کسر آن‌غلط‌است، بمعنای‌خوبرویی، زیبایی عزت وحرمت«از کلمهٔ‌وجه بمعنای روی آمده.»

(کمع، حف، غی)

وجب: به فتح اول‌ودوم است، کلمه عربی باشد دردری بمعنای بدست ودرمحاوره‌آنرابلست بکسر اول ودوم گویند، یعنی‌ازسر انگشت کوچک‌تا سر انگشت‌بزرگ

وقتی که انگشتان دست باز گرفته شود؛ و وجب کردن بمعنای بلست کردن یا پیمودن چیزی بدست.

وجب در کلام سلیم:

از جنون این زمانه را هر روز
میکنم همچو آفـــتاب وجب

وحوش:

۱-بضم اول ودوم درست باشد جانوران بیابانی که اهلی نشده باشند؛
۲-وحوش جمع وحش بفتح اول، ووحش جمع وحشی.

(غی، مع، ند، لف)

وخامت: به فتح اول است به معنای ناسازگاری، دشواری، گرانی، وخیم بودن.

(مع، غی، کمع، لف)

وداع: به فتح اول صحیح باشد، پدرود گفتن، بامسافر خداحافظی کردن؛ تلفظ به کسر اول در اثر دسیمیلشن واول است.

(مع، بکث، کمع، حف)

وراء: به فتح اول است، پس، عقب، جانب، پشت، فرزند، سوا؛ خبر؛ ما وراء یعنی بسوی پشت، آنسوی؛ ماوراء النهر یعنی پشت رود، آنسوی آمو.

(لف، غی، ند)

ورع:

۱- به فتح اول ودوم بمعنای پرهیزگاری، پارسایی؛
۲-به فتح اول و کسر دوم بمعنای پرهیزگار، پارسا.

(غی، مع، حف)

ورود: بضم اول و دوم است، آمدن، رسیدن، وارد شدن، بجایی درآمدن.

(حف، غی، کمع)

وساطت: به فتح اول است،
۱-درمیان شدن، واسطه و وسیله شدن؛
۲-میانجیگری.

(کمع، مع، حف، غی)

وسطی: بضم اول و سکون دوم و در آخر الف مقصوره مؤنث اوسط بمعنای میانگین، انگشت میانی.

(غی، مع، ند)

وسع: بضم اول است،
۱-فراخی، گشایش؛
۲-دسترس، توانایی، توانگری.
(مع، حف، کع، غی)

وسعت: بضم اول وسکون دوم است، بمعنای گشاده‌گی، پهناوری.
(مع، غی، ند)

وصال:
۱-بکسر اول و تخفیف دوم به‌معنای پیوستن؛
۲-به فتح اول و تشدید دوم بر وزن فعال بمعنای بسیار پیوند کننده؛
۳-بضم اول و تشدید دوم جمع واصل.
(غی، مع، لف، ند)

وصایت: به فتح اول است؛
۱-بمعنای پند، اندرز، سفارش، وصیت؛
۲-بمعنای پیوستن چیزی بچیزی.
(مع، لف، ند، کمع)

وصلت:
۱-بضم اول بمعنای پیوسته‌گی، پیوند، خویشی؛
۲-به‌فتح اول بمعنای وصله، پنبه‌و پارهٔ چیزی. (غی، مع، ند)

وضیع: به‌فتح اول است به‌معنای پست و رذیل، ضدشریف، چنانکه در ین شعر:

سهتر و کهتر و وضیع و شریف
همه برگشته حال و رنجورند

وفق: به‌فتح اول درست و بکسر آن نادرست است، به‌معنای سازگاری، موافقت.
(مع، حف، کمع، غی)

وقاحت: به فتح اول است، بمعنای بیحیایی، بی ادبی و گستاخی.
(مع، غی، کمع)

وقار: به‌فتح اول صحیح و بکسر آن خطاست بمعنای آرامیده‌گی، سنگینی، بزرگواری؛
این لفظ مأخوذ از وقر به‌فتح اول است بمعنای گرانبارشدن.
(مع، حف، کمع، قس)

ولات: به‌ضم اول و تخفیف دوم است
۱-جمع والی، حاکمان؛
۲-بمعنای دوستان؛ تلفظ این کلمه باتشدید دوم خطاست« ؛ همچنین است قضات با تخفیف دوم جمع قاضی» .
(غی، لف، حف، ند)

ولایت: ۱-به فتح اول بمعنای یاری دادن؛
۲-و نیز بفتح اول بمعنای صداقت؛
۳-بکسر اول حاکم‌شدن، ولی کسی شدن، حکومت حاکم؛
۴-و هم بکسر اول تقرب بندهٔ نیک بدرگاه خداوند تعالی.
(غی، قس، مع، حف، کمع)

ولع: ۱-به فتح اول و دوم بمعنای حریص شدن، حرص و علاقهٔ شدید به چیزی؛
۲-بضم اول بمعنای دروغ.
(مع، کمع، غی، ند)

ولوله: بفتح اول و سوم است، واویلا گفتن، جوش و خروش، بانگ و آشوب.
(مع، بح، حف، غی)

وهاب: بفتح اول وتشدید دوم درست است. بمعنای بسیاربخشنده، بخشایشگر.
(مع، کمع، غی)

هاج: به فتح اول و با تشدید دوم است بمعنای افروخته، روشن.
(غی، کمع، ند)

ویران-ویرانه (بیران- بیرانه): بکسر اول و بایای مجهول درست باشد،
۱- بمعنای خراب، خرابه و معنای آن مشهور و معروف است،
۲- نام وزیر افراسیاب بوده که وی سرلشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورد و هفتصدتن پهلوان را به قتل رسانید،
تلفظ قدیم این کلمه بافتحهٔ اول وسکون دوم یعنی دیفتونگ در تدریس ادبی قدیم افغانستان موجود بود و هنوز زنده و درست تر است.

ویس: ۱-بکسر اول وبایای مجهول نام معشوقهٔ رامین؛
۲- و نیز بکسر اول بمعنای ملک، ولایت، ده، طایفه؛
۳- به فتح اول کلمهٔ استحقار است، فقر، درویشی، مطلوب و خواسته.
(لف، مع، بح، غی)

ه

هبا: به‌فتح اول درست‌است

۱- بمعنای غبار وگرد هوا که‌از روزن در آفتاب پیدا شود؛

۲- مجازاً بمعنای‌اندک و ناچیز.

(لف، مع، حف،غی)

هجر:

۱ - بفتح اول مصدر است بمعنای جدایی کردن ؛

۲- بکسر اول‌اسم مصدراست بمعنای جدایی .

(کمع ، حف، غی،ند)

هدیه: به‌فتح‌اول‌و سکون دوم و فتح سوم است ،

۱ - بمعنای تحفه ؛

۲- شتر و چار پا که‌برای کعبه‌برند تاقربان کنند.

(حف، کع، غی،مع)

هذیان: به‌فتح اول‌و دوم درست است،سخن های بیهوده گفتن‌در تب، پریشان گویی .

(مع ، بکث،غی ، کمع)

هرا:

۱- بضم اول‌وتشدیددوم به معنای شور و فریاد ،آو ازمهیب،ترس‌و بیم؛ درخشیدن ؛

۲- بفتح‌اول‌وتشدیددوم به‌معنای گلوله‌ها ،سیخ های زرو نقره که‌در ساخت زین اسپ بکار برند .

(فج، غی، بح)

هرات: به فتح اول (ازمزیل الاغلاط) ؛و نیزصاحب بهار عجم نوشته است که اگر چه‌لفظ هرات‌نام‌شهری و دار الملک خراسان‌بکسر اول‌شهرت دارد ،مگرفاضل چلپی‌درحواشی‌مطول آنرا به‌فتح اول آورده‌است؛ همچنان درلب الالباب جلال الدین سیوطی‌و برهان قاطع نیز به‌فتح‌اول‌آمده‌است تلفظ به‌فتح اول مطابق تلفظ هری می باشد که ذکرآن بعداً می‌آید .

(غی، بح ، بکث،ند)

هراس:

۱- بکسر اول بعنای ترس‌و بیم،و نیز

امر به ترسیدن یعنی بترس؛و هراسه هم بکسر اول صورتی است که باغبانان درباغ و فالیز برای محفوظ ماندن ازطیور سازند تاطیور بترسند و بدانجا نزدیک نشوند؛

۲- به‌فتح اول نام درختی‌است خاردار.

(ند، غی، مصطلحات)

هرمز: بضم‌اول وسوم درست است،

۱- نام روز اول از هرماه‌شمسی؛

۲- نام ستارهٔ مشتری؛

۳- نام پسربهمن بن اسفندیار؛

۴- نام پسر نوشیروان.

(غی، فج، عد،ند)

هری: به‌فتح اول‌و دوم‌وسکون (ی) بمعنای شهر هرآت‌مطابق تلفظ قدیم،و نه کسر دوم و یای معروف چنانکه‌مشهور شده‌است.

هزل: به فتح اول وسکون دوم درست است،

۱- بمعنای بیهوده؛

۲- بمعنای مسخره‌گی، تمسخر،

۳- بمعنای لاغر کردن،

(حف، مع، غی،ند)

هژبر: بکسر اول و فتح دوم است ، و بضم یا فتح اول نادرست است بمعنای‌شیر درنده.

(مع، کمع، غی،حف)

هشام: بکسر اول درست است،

۱- بمعنای جود، بخشش،جوانمردی، جوان مرد؛

۲- نام یکی از خلفای اموی.

(عد، ند، هد)

هلاک: به‌فتح اول‌است بمعنای نیست‌شدن ،مردن؛

«هلاکت نیز به فتح اول‌است»

هلاکو: بضم اول درست‌و به‌فتح آن نادرست‌است، لفظ‌ترکی‌و دراصل هولاگو بوده است، پسر تولی خان‌و نوادهٔ چنگیز و او بقرار نوشتهٔ نفایس الفنون درسنه ۶۵۶ هجری بغداد‌و دیگر امصار را قتل عام‌نمود،

(غی، ند، لغ)؛

اینکه هلاکو به‌فتح اول‌و کاف‌عربی مشهور شده تاثیر معنای‌هلاک‌است

که نظر به ستمگری وی درخاطر سر دم آمده و تا ثیر روحی داشته .

(تذ کر ا ز د کتور – ر. ف.)

هلاهل: بفتح اول و کسر چارم است ،

۱– جانور افسانه یی و سو هوم که گویند زهر کشنده یی دارد؛

۲– زهری که به محض رسیدن به بدن انسان رابکشدو به هیچ دو او تریاق علاج پذیر نباشد؛

۳– در کتاب تحفته المؤمنین مسطور است که هلاهل نام کوهیی است در حدود چین و بیخ نباتی درانجا پیدا می‌شود که زهر باشدونامش بنام همان کوه مشهور شد، بنابراناگرهلاهل رابه تقدیم لفظ زهر بکار برنداولی است.

(بح ، کمع ، فع ، غی ،فج)

همان : به‌فتح اول درست و بضم آن نادرست باشد، چرا که دراصل «هم+آن »بو دهاست وآن اشارت است بچیزی که درخاطرملحوظباشد، اشاره به دور.

(غی، ند ، لف)

همانا : به‌فتح اول درست است ،

۱– بمعنای مثل، مانند، شبیه ؛

۲– بمعنای پنداری، گویی،شاید؛این کلمه مرکب است از «هم+آن+آ» بنابران تلفظ آن بضم اول خطاست؛

۳– بعضی‌ازمحققان برانند که همانا مرکب است از (هم)که زایدآید چنانکه در الفاظ همچنان‌و همچنین ؛ و از (مانا) پس همانا بمعنای پنداری‌نیز باشد؛ باین حساب هم به‌فتح اول درست است .

(بح ، کمع ،فع ، غی)

همایون : بضم‌اول‌درست‌باشد به معنای خجسته و مبارک ؛

«این کلمه مرکب است‌از لفظ (هما) بضم اول مرغ سعادت و (یون) که برای نسبت آید و یامخفف(گون) باشد»

(بح ، فج ، غی)

همکنان: به‌فتح اول‌وضم‌سوم‌است، مرکب از «هم+ کن +ان»؛ بمعنای همکاران ، هم پیشه‌گان، همدستان، همجنسان، شبیه اقران ، امثال .

(عد، ند، کمع)

همگنان: به‌فتح اول وسکون دوم و کسر سوم است بمعنای همه کسان، این لفظ جمع همگین است باآوردن الف و نون جمع و حذف یای میانی.، یعنی مخفف همگینان؛و آن در اصل بفتح اول و دوم بود به‌جهت رفع توالی حرکات، میم را برای تخفیف ساکن کرده‌اند (چنانکه مژگان را به‌سکون دوم خوانند وجمع مژه باشد که بفتح دوم است) ؛

بعضی گویند که همگنان جمع همگی است بجهت تخفیف یای آخر راحذف کرده‌اند ونون زایدآورده میم را ساکن ساخته اند؛

همچنان نزد برخی این کلمه مخفف همگی اینان است بمعنای اینان همگی.

(کمع،بک، فع،بح،فج)

همم: بکسر اول وفتح دوم درست است بمعنای همت ها و قصدها، یعنی آن جمع همت باشد .

(غی، ند، کمع،،عد)

همیان: ۱- به فتح اول ودوم بمعنای کیسهٔ زر؛

۲- بکسر اول معرب آنست.

(بک، مع، بح،فج،غی)

هندسه: به‌فتح اول‌وسوم درست،است ۱- بمعنای اندازه‌گیری و نقشه‌برداری، و این لفظ معرب اندازه است، باابدال همزه به(ها) و حذف الف؛چون در کلام دال‌و(زأ) بی‌فاصله در کلمه‌یی جمع نمیشود بنابران (زا) رابه‌سین بدل کرده‌اند؛

۲- در اصطلاح هندسه علمی است که از آن معرفت اشکال‌ومقادیر اشیأحاصل می‌شود ؛

۳- رقم اعداد رانیز گویند.

(مع، حف، غی،بح)

هندو: از کلمهٔ هند که تلفظ دری سند است‌وبه‌کسراول‌وسکون‌دوم وواومعروف گفته شود ؛

بعضی گویند که واو درین لفظ برای نسبت است و این نسبت خصوصیت به ذوی العقول دارد؛

این کلمه درادب عهد غزنوی‌بمعنای غلام هندی ودر زبان مابعد به‌معنای پیر و کیش پر همنی بکار رفته است.

هویت: بضم اول و کسر دوم و با تشدید سوم درست است ،
۱- مرتبهٔ وحدت ذات باری تعالی و لاهوت ؛
۲- خصوصیاتی که معرف کسی باشد ، مشخصات شخص که در شناسایی وی نقش مهم دارد .
(کمع، غی)

هیأت: بروزن غیرت است ،
۱- بمعنای ساخته شدن وصورت و شکل و تهیه ؛
۲- در اصطلاح نام علمی است که بدان اشکال افلاک و مساحت کرهٔ ارض دریافته می شود ؛
۳- هیآت باالف ممدوده بروزن خیرات جمع هیأت است .
(کمع ،غی ، فع ،ند)

هیربد: بکسر اول بایای مجهول یامعروف و بضم چارم درست است،
۱- به معنای خادم و بزرگ آتشگده ؛
۲- بمعنای قاضی و مفتی گبران ؛
۳- مطلق بمعنای آتش پرست ؛
۴- بمعنای ریاضت کش و مرتاض ؛
این لفظ مرکب است از (هیر) بمعنای آتش و پساوند (بد) بضم اول بمعنای صاحب و مالک .
(بح، غی)

هیزم: بفتح اول وسکون دوم و ضم سوم است، بمعنای چوب خشک، سوختنی ؛
تلفظ افغانستان یعنی کسر اول و یای مجهول نیز ازنظر ادبی قابل قبول است .
(غی، بح، ند)

هیضه: بهفتح اول وسکون دوم وفتح سوم، کلمهٔ عربی است بمعنای بیماری اسهال بااستفراغ.
(مع، عد، ند)

هیمه: به کسر اول و یای مجهول وفتح سوم است بمعنای هیزم ؛ بهفتح اول هم آمده است .
(بح، غی)

هیلله: بهفتح اول و سوم و چارم است بمعنای لااله الاالله گفتن و این مصدر جعلی است مانند حوقله بمعنای لاحول ولاقوة الابالله .

هیولی (هیولا): به‌فتح اول وضم دوم و در آخر الف مقصوره ، همچنان باتشدید دوم نیز آمده است ،
۱- مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است، اصل هر شی ؛ حکماگویند که جوهریست که محل باشدصورت جسمی را و جوهر اول را نیز گفته اند ؛ نزد صوفیه هیولی دو قسمت است : یکی روخانی که آنرا روح اعظم نامند و دیگر جسمانی که آنراطبیعت کل خوانندو متکلمان آنرا حقایق اشیانام کنند ؛
۲- نزد بعضی هیولی مخفف هیت اولی باشد بمعنای اصل شی ؛
۳- برخی گویند که هیولادراصل به معنای پنبه استو تشبیه‌داده اندمادهٔ عالم رابدان ،

ی

یاسمن (یاسمین): به‌فتح سوم درست‌است، نام گلی معروف و آن زرد، سفید، کبودویاقرمز میباشد، و سفید آن بهتر و مقوی دماغ پنداشته‌شده‌است ؛ گویند درحدود صدگونه ازین‌گیاه شناخته شده‌که غالباً ازگونه های‌معطر آن درعطر سازی استفاده‌می شود.
(بح ، غی، مع، فرهنگ معین)

یبوست: بضم‌اول ودوم‌درست‌است ،
۱ - بمعنای خشکی ، ضدرطوبت ؛
۲ - بمعنای قبضیت .
(غی، مع، ند)

یحتمل: بفتح اول‌وسوم‌وچارم‌است، بمعنای گمان میرود ،احتمال‌داده می شود، شاید؛ (بسکون آخر گفته شود)
سعدی گوید :
دعای‌سعدی اگر بشنوی زیان نکنی
که یحتمل که اجابت بود دعایی را

یدک : به‌فتح اول ودوم‌است، اسپ کتل ، جنیبت نیز گویند ،اسپی که پپش ازآنکه‌درکار باشد نگهدارند؛
۲- شی و سامان و لوازم اضافی‌و بیشتر که ازکار بردزیاده باشد؛ این کلمه را امروز بکسر اول گویندو این

تلفظ تحت تاثیر (ی) است که محرک کسره است.

(ند، غی، عد)

یراق: به‌فتح اول درست‌است،
۱- بمعنای اسلحه؛ ازقبیل، شمشیر، سپر، تیر و کمان و غیره؛
۲- بمعنای مطلق سامان ولوازم و مصالح هرچیز؛
۳- زین ولوازم اسپ؛
۴- زیورهای زنان‌وغیره؛
تلفظ این کلمه به کسر اول تحت تاثیر (ی) می‌باشد که محرک کسره است.
قدسی گوید:
مرصع یراقش بشمشیر ودر میان
خالی‌اما کفل کیسه‌پر

یرغه: به‌فتح اول است ؛بمعنای اسپ و مرکب راهرو، تیزرو؛ ازینکه‌امروز آنرا بکسر اول‌گویند ازاثر (ی) است زیرا (ی)محرک کسره باشد.

یرقان: به‌فتح اول ودوم‌باشد ،به معنای زردی چشم و بدن ،مرضی‌که دراثر بیماری کبدواختلال عمل‌آن وماندن صفرا درخون بروز میکند؛ دری گویان این کلمه رابسکون دوم هم تلفظ نمایند؛
چنانکه برخی کلمه های دیگررانیز درحالیکه‌بفتح دوم می‌باشد بسکون دوم گویند ؛ ازقبیل :حیوان،جریان وغیره درین باره تلفظ کلمهٔجریان دیده شود .
یرقان بسکون دوم درین‌شعر :
چه خلوتی خلوتی کز رنگ خسته
اثربر چهره یرقان شکسته
وکمال اسماعیل گوید :
زرداست‌چشم‌نرگس،یرقان‌زده است‌گویی
زین‌هول‌های‌منکر زین‌و رطه های‌هایل

یرلیغ: بکسر اول وسوم وبا یای معروف است ، کلمه، مغولی‌و بمعنای فرمان پادشاهی.

(کمع، بک، غی)

یزنه: به‌فتح اول وسکون دوم‌و بروزن بنده‌است ،کلمه ترکی‌وبه معنای شوهر خواهر باشد؛
بعضاً درمحاورهٔ امروزی آنرابکسر اول گویند واین تلفظ تحت تاثیر (ی)

سی باشد که محرک کسره است.
(بح، ند، غی)

یسار: به‌فتح اول است،
۱- بمعنای توانگری، ثروت؛
۲- بمعنای دست چپ.
(مع، کمع، حف، غی)

یسر:
۱- بضم اول و نیز بضم‌اول‌و دوم، بمعنای آسان شدن و آسانی؛
۲- بفتح اول‌و کسردوم بمعنای آسان.
(مع، حف، غی، لف)

یشک: به‌فتح اول وسکون دوم‌و سوم است بوزن اشک و نیز درتلفظ عام بصورت اشک شایع شده است،
۱- دندان پیشین، چاردندان سباع که که باآن حرب کنند، دندان‌بزرگ پیل؛
۲- بمعنای شبنم نیز آمده‌است.
یشک‌بمعنای اول درکلام سوزنی:
ازدرازی و عدهٔ امید فرسوده شود
پیل راخرطوم‌ودندان‌شیرراچنگال‌ویشک
(ند، بح، فع)

یقظت: به‌فتح اول ودوم‌درست‌است بمعنای‌بیداری، ضدنوم یعنی ضدخواب.
(مع، غی، کمع)

یکران (یگران): به فتح اول‌و سکون دوم است،
۱- اسپ اشقر یعنی‌سرخرنگ که‌موی‌یال و دم‌او سفیدباشد؛ اسپی که‌رنگ‌آن میان زردی‌و سرخی‌باشد؛ سمندهم گفته شود؛ اسپ خوب وسرامد؛ اسپ اصیل و خوب؛ اسپی که بوقت‌استادن‌سه پا استاده شود و یک پای‌پسین راقدری کوتاه ساخته کنارهٔ سم را برزمین نهد، این چنین اسپ بسیار تیز رو باشد؛
۲- اسپ گران قیمت،
۳- مطلق اسپ.
یکران، کمال گفته است:
نشسته آب زرنگ لطافتت درخاک
چنانکه باد برآتش زنعل آن یکران
(کمع، غی، فج، بح، فع)

یلچی (یولچی): بضم اول است کلمه ترکی، بمعنای‌راهبر، گذربان، پیک‌و قاصد؛
درمحاورهٔ عام آنرا بکسراول‌یایه‌شکل ایلچی بکسر اول و یای مجهول و

سکون سوم گویند که درینصورت مطابق اثر اسیملیشن و اول خواهد بود یعنی که کسرهٔ دوم حرکت اول را مکسور ساخته است .

(بح ، غی، ند)

یله: به‌فتح اول ودوم است،

۱- بمعنای رهاشده، سردادمشده، گذاشته شده، آزاد؛

۲- دوان، تازان؛

۳- زن فاحشه رانیز گویند .

(بح ، غی، فع)

یم : به‌فتح اول و باتشدیددوم درست و باتخفیف دوم خطاست،

۱- بمعنای رودخانه ؛

۲- در رودخانه انداختن و قصد کردن.

(مع، غی، ند، کمع)

یمکن: بضم اول وسکون دوم و کسرسوم و بضم چارم درست است و بفتح اول خطا باشد؛

این کلمه صیغهٔ مضارع معلوم به‌معنای امکان دارد باشد ،مأخوذ از امکان؛ در محاورات «نون» ساکن گردد.

(غی، ند، لف)

یمگان: بضم اول وسکون دوم است؛ نام قصبه‌یی از بدخشان ،مدفن حکیم ناصر خسرو قبادمانی آنجاست.

ناصر خسرو خود گفته :

گرچه مرا اصل خراسانی است
از پس میری و مهی و سری
دوستی عزت خانه رسول
کرد مرا یمگی و سازندری

(بح، ند)

یمن: ۱- بضم اول ؛خجسته شدن و برکت و مبارکی ؛

۲- به فتح اول ودوم نام ملکی است معروف ؛چون آن ملک به‌جانب یمین کعبه است بنا بر ان یمن گفتند ،چه عرب کعبه را شخص قرارداده‌اند که روی او به سوی مشرق است و پشت او به مغرب .

(حف، غی، مع، ند)

یواش: به‌ضم اول است، کلمهٔ ترکی؛
۱ـ اسپ کوتل، اسپ نرم رفتار ور یاضت کشیده است که لایق سواری بزرگان **باشد**؛
۲ـ آهسته ، آرام .
(غی ، لف، ند)

یورش: بضم اول و سوم است، کلمهٔ ترکی ؛
۱ـ بردشمن دویدن، هجوم، تاخت‌وتاز؛
۲ـ به‌تعجیل کوچ کردن.
(لف، غی، ند)

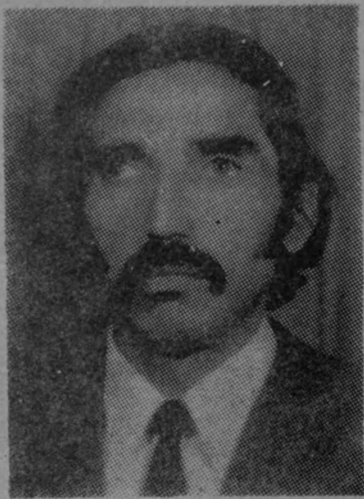
ییلاق : به فتح اول وسکون دوم است، جای بودو باش تابستان، منطقهٔ خوش آب‌و هوا که هنگام تابستان بدانجا روند« کلمهٔ قشلاق مقابل آنست.»
(ند، بح ، فرهنگ معین)
شاعری آنرا چنین بکار برده است :
گل گل از می شد عذار ساقیان سرد مهر
آب آتش بر رخ گلهای ییلاقی فشاند

پایان



تصحیح لازم

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۲۳۱	اول	۲۲	هاج	وهاج
۲۳۱	دوم	۱	وس	و یس
۲۳۳	اول	۱۸	هرآت	هرات
۲۳۵	دوم	۳	هدسه	هندسه
۲۳۵	دوم	۱۵	سند	سنده
۲۳۶	دوم	۲۳	لاحوا	لاحوله
۲۳۸	اول	۱۵	-	مرصع یراقش به شمشیر ود ر
۲۳۸	اول	۱۶	-	میان خالی اما کفل کیسه پر



پوهندوی حسین یمین

ناشر: کمیته دو لتی طبع و نشر ج. د . ا .

چاپ اول

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد.

همکار طبع : عزت الله «خرمی»

مطبعهٔ دولتی